



صحت نام شاهی و...

م

در ذکرت مستطاع...

امام محمد عدهی بر امام حسن عسکری
بسم الله امام عیان نقی بر امام محمد تقی
بسم الله امام رضا بر امام فخر المومنین
بسم الله امام جعفر صادق بر امام محمد باقر
بسم الله امام زین العابدین بر امام حسن
بسم الله امام حسین بر امام علی

آن کرمی که علی را بعد از...

م

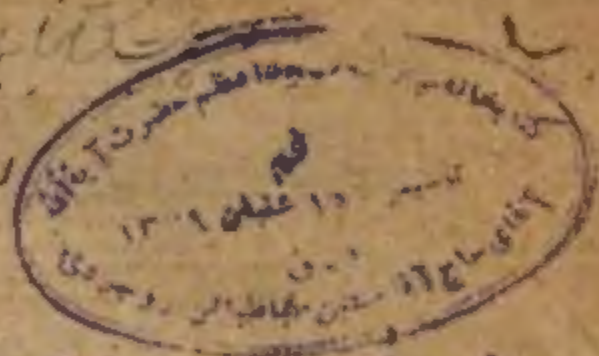
امام حسین بر امام محمد
بسم الله امام حسن
بسم الله امام تقی
بسم الله امام رضا بر امام علی
بسم الله امام جعفر بر امام محمد

سر

Handwritten marginal notes in Persian script along the right edge of the left page.

Blank right page with faint bleed-through from the reverse side.

وقفه الله الرحمن الرحيم



حمد و شای بی غایت و شکر و سپاس بی نهایت حضرت مکی اکرم
 ازینت زوال بهر است و سلطنت او از وصیت اشغال مغرپا و
 که سرافرازی تا جداران بر درگاه جلال و از اقامت و طایف
 پیکت و سراقند گشت و آبروی محشر یاران در بارگاه و کمال
 او از اداست مرا ای کیم عبودیت و بندگی نظم از بند کپادت بزرگوارم
 برخا بجای و منصب و افزونی و ذم محتاج خاک پای که ایان در کش
 شاهان اسکو و امیران محترم باغ که استن بلالش برابرست
 قدر حقیر کیس سلطان جشم آن خمی از نیوت و م لم نیل که حیات
 وجود در موجود از رشحات بحار وجود اویت و افانند

شماره

کنند و به تقسیم چهارخانه

31

2

—b

مختص بكتابتها

تجات زکات عدد قطرات غمام و انفس انام و حرکات
کلی و شجاعت کلی بر جان ازین صدرشین صفات جان جهان
و جهان صفات نام انیا و پشای پس این همه اجهل جبریل
منور و اراوان شش طراویس دیوان حشر کل روی شکوی عمر
سنت آتش نشان و وزخ و آبروی ممت محرم طوت خانه لی معارف
محرم کعبه و کاه آله و پستان قدر فاند غنایب حشر الحان
و زبک فکتر میسر بسیار است لا یفکجو امیر اثبات
لا یفکجو **ش** و ان ش به لعل کرمان شاه فایست
محمود قم فاذ و مقصود کنان آدم بجا جوار و او بود شیر خوار
ادریس هم کتب او بود و حشر خاند هم عیب را بعالم سپید پرورش
هم غیب را نپرد و سپید زنگنه افی نظر هم اعظم و نظر سپید
عالم نظم محمد کافیک ایوان آه محمد که لولاک و شش او پست
صلی الله علیه و سلم آله الاخیار و اصحابه اجماع و الدین بقیه
لهم من الشی فی صلیهم لنفسه و بلغهم الو غایه
بعد از حمد حضرت پروردگار و درود بی محاله بگویند و حضرت

المقام

مستحق باقواع زریاد و محرم حسین حسن الله علیه و غفر له و لوالدیه
که بر شمع سیرار با اولیای باب و خاطر سینه اصحاب آداب بر آینه چون
اقاب جهان آید روشن و پدید آید و هویدا است که مراد است
و مراد کلی از همه آفرینش وجود انسان است که خیزد سپید از لور و آید
حال نای شایسته و مقصود از وجود انسان کمال معرفت رحمت
حیات آیات کلام خالق و احادیث امین صادق برین غفران
که و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای لیعرفون و
قل داود یارب لما خلقت الخلق فقال عز من قائل
کن کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف خلقت الخلق
تفسیر قول باری از شیخ عبد الله انصاری بشود که گفت که خبر بوم بنیان
خداستم که قدرت آشکارا کنیم عالم آفریدم و خواستم که خود
آشکارا شویم آدم آفریدیم و کمال این معرفت دست نیندیم که
بگویم احقاق و ترکیب نفس و تعقیب باطن و آغشی روی نماید که
نعمان با شغف و ارشاد مرشدان با برکت لاجرم از برای این

بعثت

مراد به بعثت اینها و پس از احتیاج افاد چنانکه حضرت محمد اعظم
 صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید لا تتم مکارم الاخلاق
 من کمال دین و جمال بعثت که عبارت از تحقق باخلاق رب العالین
 خلقوا باخلاق الله از کسبه و پراسته کرد و بی نصیحت مانع
 منق و داعی مهربان و لهذا حضرت محمد اعظم کلمات صلی الله علیه
 و آله و سلم به عظمت حسنه ماور شد که ادع الی سبیل ربک
 بالحکمة و الموعظة الحسنة و جاد لهم بالتي هي احسن
 و بهیچ شبهه نیست که کثاکش درین سعادت اعز بر خود داری از هر
 نصیحت بشری چند باز بسته که بعضی مایل تعلق دارد و بعضی با مع
 اما آنچه با مع تعلق دارد اول آنکه مانع باید که متوقف باشد بر آن
 صفات حمیده و اخلاق پسندیده که توحید میکند بر کتاب آن
 ما استمال امر عظم نفسك فان تعطيت فخط الناس کرده باشد
 و داخل نشود در زمره طایفه که موسومند به بیست توبیخ المکرمون
 الناس بالبر و یکنون انفسکم و انتم تکلون الکتاب فلا تعقلون

و لهذا حق تعالی در حق حضرت محمد اعظم که مبعوث بود از برای تنبیه
 مکارم اخلاق فرمود انک لعلی خلق عظیم و خود کدام خلق ازین
 عظیمه باشد که چون قومی باو ان الم به دان مبارک او رسانیده
 گفت اللهم اهذ قومی ما یشعروا لا یعلمون بیت مرا نیست حاجت
 بعد از کما و چه دارم تا احسان خود را خواهم و ازین روی انصاف
 مانع بصفت جسمه با مورد شریست سالی از شخصی سوال کرد که منو
 با عانت و آب ریختن تا دم اولی یا بی عانت بخانه رفت و باز آمد
 بعد از آن گفت چون ابر بعد از نقیاست تفرود و طاعت مستحب
 من و منوی عانت تا دم اولی است چون اصحاب از سبب این
 جواب سوال کرده گفت در حالت سوال بود منوی بودم که با عانت
 و گری بودم و آب بر گریتم و بی عانت دگر می و منو کردم و بعد از آنکه
 خود عمل نمودم او را تکریم کردم تا باشد که در و اثر کند و بدین مقام
 تواند رسید کمال شفت و مهربانی چنانکه در اللهم اهذ قومی
 شارت بر کمال شفت او کرده شد و آثار و اخبار و کمال شفت

تا نسبت کدام غلام مومنانند که فمن اظلم من ذلك ایات رتبه
 فاعرض عنها **محکم** ترک حیت جاوید و محبت از عینیت
 و نیز صیغ از فاسد و رایج از کلام و اتباع احسن حدیث تا از خواص
 بنده ای باشد که حضرت خواجه منی الله علیه و آله و سلم با صورت بیست
 آن فبشر عباد الذین یستمعون القول فیسمعون الحسنة و ان
 حضرت قیومی مولانا جلال الدین رومی در کتاب مشهوری که جامع احوال
 معنویت بعضی از این شرایط اشارت نمود انجا که گفت **مشهوری**
 که چه نافع را بود صد و ایمه **نفع را اذنی بیاید و ایمه**
 یک کس با پستیم را بهتر رود **صد کس کو سینه را عاجز کند**
 ز اینها خوش خیزد خوش لبتر **که بود که رفت و ماند در بهر**
 ز آنچه خوب و بسکند **که آید از ناهل را بکند و بسند**
 پس این شرایط تا بر نصیحت در نافع و پستیم مروج باشد اما عجیب
 و تنگ غریب از و بحصول پیوند سبب انصاف بلکه احوال
 باشد و پسر الدین هو النبیجة متیقن شود و موجب سعادت و
 جهانی صورت سلطنت جاویدانی کرده و ایجاب فیه مقادیر

طبع نقاد را مستقر و معلوم و محقق مفهوم است که هیچ نصیحتی جامع
 این شرایط از جانبین چون نصیحت پدر بر پسر یا پسر بر پدر
 خرد و دان نیست و این روی بر نصیحتی را که از شتاب افروزی
 عالی و بکمال اشفاق عالی باشد نصیحت پدرانه که بکند و اقبال
 جاوید در قبول این چنین خاصه نصیحت پدری که با وجود عظمت
 و احتشام و عظمت و احترام و دولت و اقبال و اہمیت و ببال
 مواضع و بر دبار و متقی و پرستار کار و عالم فو این شرایط احکام
 و محمد بیانی قواعد اسلام و محرر فضیلت علم و عمل و محیط نصیحت دین
 و دول باشد و عمری بر سر تجارت امور سلطنت که نشد و روزگار
 علم خیرات در عالم برات است افروخته و بر مایه ملک دینی و بعضی
 ساحت و نقصان ملک فانی نسبت با حضرت ملک باقی ششاحه
 و حکم من احب دنیا آخر بدنیاء فانک و اما یبقی علی ما یبقی
 در عین ملک واری و علم شد یاری خزان امثال در طلب مرصا
 ملک متعال ایثار کرده و روی نیاز بر کار پادشاهی نیاز آورد
 باشد نسبت با فرزند ملک فطری فطری فطری فطری فطری فطری فطری فطری

باخرته و من احب اخرته

فروزنه تاج

اسکندر را این از پسر در این نصیبان برقی لقان حکمی هر آینه شین
 پسادت و کامرانی بنور این نصیحت از دهنه و لب پس دولت علو
 برشته این نصیحت و وحده کرده لاجرم حکم این مقدمات امیر کبر مرد
 مغرور دل بود که سطر فتنه بلند اخر فرخنده بخت افزا زنده چنان
 نظم بنایید ممدی خصال کشتیش روان بوز و جمال لغیان نمودی
 زیک نغمه زوع مد لش جوهریم + حیم خندان کرفیای نمودی
 خضر امتهای یکنسدر جهادی که خاک درش آب حیوان نمودی
 زیک عکس شمشیر این منت و نفا ویران منت ایوان نمودی
 تن قنما پیش بولایتش + چو قلعی من کرده لرزان نمودی
 و با وجود این مکتوبه که کو از آتش مهابت او که اخی چون جویان
 صافی دل با اهل قهر و سکنست در ساحل نظم جان و دولت شمشیر نمودی
 جهان طبع و فکر چاکر و زمانه خیال + پنا به عالم ابر شاد ملک
 کبر و مظهر الطاف ایزد متعال + شرف امید تجلیات الجلال روز و جمعه
 ماه ربیع الاول دو روز پیش از رحلت از دار فانی مجاور رحلت
 بود که حضور حضرت عالی که المیزان ماکله المبرات است سعادت

و بعضی خاص اودام الله تعالی اجماع این مجلس را که پروردگار
 سعادت اوست طلبیده و صورت عرض داشت حضرت شایسته
 سایه اخضر الهی فدا الله تعالی که در سلطانه و اوضاع علی العالمین برآ
 و بجزات عالیست بر آید کان علیان تقه بر فرمود و در مقامی آن که
 وفاداری و حق کشندی و جان سپاری به نسبت با فائز ان شهریار
 اوراج کرد اما صورت عرض داشت حضرت اعلی فائز بی بی بیست
 بود که بجزات اعلی خدایت پنا هر سایه اخضر الهی عارث حوزو نام
 پادشاه و یار اسلام ما الله علیه الوارف و صرف عن سر جلاله
 عرض داشت و وصیت بنده مکینه آن درگاه و چاکر در بر نه آن درگاه
 شاه و ملک که سلوک عسیر تو وفاداری و انتیاج منج حق کشاری و تقا
 مذنب جان سپاری به نسبت با فائز ان حضرت شریاری کار بر این
 شعار و دثار خویش ساخته و همیشه بفرمان برداری و رضا جوئی
 آنحضرت پرداخته آنت که این بنده را امید جهان بود که یکبار دیگر
 بیابا بوسی آنحضرت شرف کشته سر بران آستان که بقدر بهستان
 بنده و در حضرت شایسته و وفا کیش کیفیت احوال خویش شرح دهد اما

انسانی موافق تقدیر ربانی نیاید ماکل مایه فی المثل میگرد که چون
از آستان عطف و جلال است اجل دامن گیر بند درگاه شایسته
بنده گان مروت و الطاف خردوان و مصلحتات پادشاهانه آنکه
نموده با قضا و الطاف باستانی در مخاطبه جناب شاهنشاهی بگوید
طرف بنده با شاه فراموش کن و عهد این خادم درگاه فراموش کن
پس ازین هیچ فراموش نگذری شاه بعد ازین واقعه ای فراموش کن
بهر هر حکم با دسیسه و مکر پس ازین واقعه هم شاه فراموش کن
و گری که کند یا حبس که شکن و چون نوبی سپرد و آگاه فراموش کن
اذا صورت عرضه داشت بخدمت شریزه عالمیان غیث البدر
الغنی که کورگان خلد آنکه مکه و سلطان درین سیاق بود که بخدمت
جای پناه سپای اخلاص آنکه خورشید بکین چیده آید بکروشنای
مرامش زیند و تیغ و شمشیر **نظم** شاه قوی طالع فروز چنگ
بکین این و منزه فروز رنگت خضر کند روشن شبید رانی
قطب رصد بند محطی کشی و شاه الغنی که بکین که بغیر آن
فیت چو او در مفاقی شاه اعلی الله تعالی شاه و او فیت علی

احسان

احسان عرضه داشت چاکر کینه و طایفه پذیرد که عمر کرامی در بند یک
و وفاداری بر پرده و بقدر استطاعت کرامت بر میان بایست
با مثال فرمان جهان طالع واجب الالباع که شود در گوش افغان
کرده و طیب ان اطعنا بر دوش اختصاص افکنده بود آنست که از
دل حزین و مراد غلبه بکین آن بود که طایفه این حکم اجل و طیران
طایر اجل این معتقد است از سر بر آستان آنحضرت باشد از روی افتخار
تا آنکه **نظم** مراد بکین اقبال سپاه است بر پنهان که سر خاک سپاه است
اما ازین مردم کوتاه اندیش و جور فلک بکین ثبت جنایت هر چه این امنیت در
بر و جنیت پستور ماند **نظم** آلوده بدم با تو فلک بنسندید
خوش بود با تو دلم زمانه نکند مسما بر و امر العرش امر ابعدا
یصبه و مال العبد ما یختار ناری آن مراد است خدا و عالی دید
قیامت افتاد اکنون وصیت این چاکر آنکه فرزند ابراهیم بنده خاص
آنحضرت و از نمر بنده گان اخلاص و نسبت او به آنحضرت زیاده و توفیق
آنکه الطاف و بنده نوازی و عنایت و چاره سازی اندر دفع دارند
و ایضا نیست و ابد ای طریق بر روی معطفی چاکر عادت آنحضرت بجای آورده **نظم**

الف

غم پریا نمود در حق بخار دین به کرده بحث در حق و حق و دنیا
و امید آنکه ذیل عافیت و اخلاص بر جرایم و آثام جایگزین
پوشاند که همیشه امیدم بر رحمت او و انصاف و بر عافیت
نظم اگر چه محض کمال امید و آری به بغیر شکر و انصاف بکر
ای فاداری تو را در دهر و توشه ما با بر خیزیم تو را بی و بکر کور
حزن ماه و فلک سوز و ز آه دل من آید بود آب خاک و آتش و
در حکمت مزاج افلاصل با و بعد از آن فرزند از جنبه پورا
جان و جان هر پند از ابراهیم سطر از ادم الله اقبال و در
غزه و جلال طلب داشت و است کیمیا نصیحت بر نصیحت او گشت
و گفت ای راحت جرات دل مستند و مرهم روح مجروح
وای سر مایه زندگانی و سیوه باغ کامرانی و یاد کار عمر کرامی و در
روز نامه نیک نامی نظم ای گل رخ زندگانی به غمک رخ مناسبت
ای که دل را چون شیرینی به بی تو محنت زندگانی من
غم و اندوه و محنت آمد و رفت به طبع عیش و کامرانی من
روز و صبح شب جدا گشت به سام شد صبح ناشدانی من

اگر از غم غمت زنده شود

مجلس کتابخانه مسجد جامع اصفهان

مخزن

الف

تم آرد و غم چنان بکه اخت که نشان گشت بی نشانی من
نیم جانیت بکشش گفت به پیش ازین نیست از بغایت من
و بعد از غایت در باب انصاف فرمود که اول باید که در امثال او و در
المرور اعتبار از زوایا و مناهای استقام تمام تقدیم رسائی و طلب
معرفت باری سلوک و طریق عبودیت پروردگاری که شش طبع و سعی
چشم منبذول داری و جسم و عقل از هسته باشی و بصاحت بگو کار
از غل و صفا و ارباب محروم گشت رغبت غایی و از نصیحت بکر داران
اعتبار کنی و معدلت و راستی شعار خود سازی و بحال مطلوبان
بخش خود پردازی و از تقوی توشه حضرت مهینا سازی و از محبت
احمال و مراقبه احوال خود غافل گردی و متواضع و بردبار و بگو
و پاکیزه و رورنگار و بلند مرتب باشی و دنیا بر دین اعتبار نگر و هوا بر حکم خدا
ترجیح ندهی و همیشه و دمام مشیاری و پنداری پیشه کنی و از روز طربان
اجل و از انبوهال و انسراع قیامت و ملاقات خدای غرور جل
اندیشه کنی و در خدمت حضرت خاقانی که نورش سعادت و دو جهانست
مسائلت جایزه داری و چنانچه از من دیدم عمر کرامی در بگو کار می و فادای

کنندیم
۱۱
مجلس

۳۳ پیمانه
الف پیمانه

الف و نفع الف و نفع
الف پیمانه

کنندیم
صحبته

و طریق امل

و حق که اری و نسردن بری این خانه آن بسری و ناموس
 و آبروی خود خانه و اری و حق و شریف گزینمت و حسن خدمت
 اری و در مراعات جانب اله که چهل و چهار سال است این
 موافق و مجلس صادق و مردم مهربان و ناکرزان دل و جان و قوت
 دولت و عمر و عز و شوکت منت و قیده فرو نگذاری و مدار کاران و دل
 و این خدمت را بکشم من منی و مقادیر و بشناسی و در زمان
 حاجات بخدمت و تسخیر الذریعات مراد حاجی نسیر ما و اوری و
 محطه که انحراف است و امت و دولت و فرمود که رضا بقضای حق
 و بسیار بطل فرزند و سر رشته خبر از دست گذارم و چون سال
 در جمیع امور صاحب شوره من بوده و صلاح و فساد و مراد
 و در هر محفلات و قانع سوی شکاف و در تعلیم و ارشاد و توفیق
 و راحت جان بخت کشیده و خود تقیر نماید و اگر تواند و در هر روز و وقت
 در مشقه و محاسب و همان الله علی شرفیابی آخرت من و از
 نصرت فرمود که چون بعایت پادشاهی ملک دست آید عرضم با توکل
 یا کند و معاوتت هر دو در ضبط ملک کار کنند و فرمان جهان متوجه

۱۲

از بیای خدای بر منی که واقع شود و امید و واجب دانند و در
 فرمای اختلال بقواعد آن راه نمند و ناموس من و آبروی و دین و دار
 و معاد و بروی کنند که بنیاد بیچ و بی بی طنی و اگر نرسد و فرزند
 تا چهار سال چون ظهور و اقبال لازم رکاب و استیلا و فرو و چهل و پناه
 ایلام باشد اینست معتمد نصیبی که از زبان آن امیر سخن آن
 روشن رای ملک آری رحمة الله علیه نوشته شد و بحقیقت خجاست
 که اگر خداوندان منیر نسیر و درین کلمات ثانی نماید هر یکی را از جرح
 کلمه در پند خدمت باکی و بیاید کتابی بر داند و از آن بزرگان گفته اند
 کلام ملوک ملوک الکلام غیر در انداختن است و باید حسیب
 از و نگذرد و زما صد کتاب و وفاداری عالم است و در میان نظر الطاف
 که از نعم امیر بخندان آباد او است و درین فن مانیر است و او است
 شرفا فضل کامل حسره و دران و هر چند مطبوع روشن و روشن
 بنیاد هیچ محتاج تعلیم او به سخن راست گشته بتوفیق و
 زرای تیرش بند آفتاب و الطاف او منغل و زتاب
 دل و بازش از قیض حق شاد و ملک زفر زشش آباد و باد

و در یک از کلام

فصل اول در فضیلت که با داران بر حمت با
 و درین ایام چون حضرت که انجرات مکه البرات و قرة عین
 دست معونه دست شفقت و التیاح و تشوق و ترانج باشد آن
 نصیحت نامردان من جان محکم گرفت و این مخلص بفرغ رسیده و
 بعضی از معانی بدیده اند که در مطایب آن کلمات رشیدند و
 اشغال نمودن برای نور این سطح آن پیدایش آورده زاده بقدر
 و شرح لا ذلک للحکم صمدان اقتضای آن کرد که بعضی از این
 که آن کلمات مستطاب بر تفریح بران محبوبیت و بندگی را مکنونات و
 و قدری از مستودعات حقایق که آن مضامین معنوی بران منظور
 آورده شود لاجرم کتابی مثل رد و مقال و بیت باب پر حشمت
 و مجموع آن مضامین را علی القریب حضرت صاحب و الله الموفق و مراد
 و علی القریب آن مستطاب و در فضایل امثال اولاد آل محمد و
 باب اول در فضایل معرفت حضرت باری و مسیری که
 باب دوم در فضایل علم و عقل و حیل و متاع وین مسرود
 باب سوم در تخرید صاحب ابرار و تخرید صاحب کثیر

باب چهارم در فضیلت معرفت و بکون معنویان و
 باب پنجم در فضایل تقوی که در تشریف و حق است
 باب ششم در فضایل کمال و مراقبه احوال خود
 باب هفتم در فضایل تواضع و زهد و این تکریم و شکر آن
 باب هشتم در فضایل علم و حیل و عقل و متاع وین
 باب نهم در فضایل خلوص و وفای و دل ستم
 باب دهم در فضیلت زهد و حکم خدا و ابرار
 باب یازدهم در فضیلت پند و ارشاد و مشایری
 باب بیستم در فضیلت خدمت پادشاه و رعایت رسوم و عادات
 باب بیست و یکم در فضایل وفاداری و حق گذاری و شکران
 باب بیست و دوم در فضیلت مسکن بر روی پادشاه
 باب سی و یکم در فضایل حسن آداب خدمت و شکر نعمت
 باب سی و دوم در فضایل کتاب رضای الدین و دعا
 باب سی و سه در فضایل معاد و مردم و مراقبه هر یک
 باب سی و چهارم در فضایل معاد و ان بعثت کسی

که معرفت

بِحَقِّهِ وَحَبِطَ أَنْ عُرِفَ فَحَلَّتْ لِحُلُوقِ لَعْنَةٍ وَتَحَبَّتْ
 إِلَيْهِ بِمَقَامِ فَقَرَّ عُرْفُ عَنْ صَحَابِهِ أَنْ لَنْ يَصِلَ لِقَائِهِ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ قَالَ إِنَّ دُعَاءَ مَنَ الْبَيْتِ أَسَاسُهُ وَدُعَاءُ الْمَدِينِ أَمْرُهُ
 بِاللَّهِ وَالْبَقِيَّةِ وَالْعَقْلُ الْقَامِعُ فَعَلَّتْ بَابِي وَاعْتَمَى مَا الْعَقْلُ
 الْقَامِعُ قَالَ الْكَفُّ عَنْ مَعَاصِي اللَّهِ تَعَالَى وَالْحَرَصُ عَلَى طَاعَتِهِ
 بِمَا كُنْتُ مَعْرِفَ الْكَلِمَةِ نَحْوَ مَا شَهِدْتُ وَهُوَ شَجَرٌ مَحْتِ أَوَّلِي كَهَمِي
 قَابِلِيَتْ فَمَوْجِشْ خَرْنَدِ جَانِ كُو در احببت ان اعرف اشارت
 به ان و گفته که یک جمیع موجودات و خداوند حق تعالی است
 چنانچه حق تعالی خبر میدهد که و ما حلفت به غیر از خودم و برای
 کمر برای عبادت و بعضی از معصیان گفته اند درین باره که در بیان
 معرفت است و این بخور بعد از سبب و سببیت است و موافق
 آنچه حضرت خواجه علی اله ندویه آورده که در او در حضرت ملک
 سوال کرده که برنده بنفق از برای چه تسبیحی حضرت آری
 بگوید به منافق شناسه شدن خود دوست داشته باشم و چنانچه
 و نیز غایت بر عبادان بر و شست و شوی دوست داشته و بعد

بِحَقِّ شَافَعَتِهِ وَانْ مَعْرِفَتِ كُنْهٍ كَرَامَتِ كَيْفِ مَعْرِفَتِ وَصَلِ
 مَرَامَتِهِ مَعْرِفَتِ است از جمله آفرینش خیر اینها را دوست ببرد
 چنانچه کسی در وقت این سفره بداند که انا که عرضا الامان ندی یعنی عرض
 کردیم به برادرانت که هر کمال معرفت را بر مساوات و در حق و جلال اینها
 درست نیامده به راه نیست فکشدین از راه انسان از بهر آنکه نمیکش
 آفرینش مرا و نفس اینها بود که آینه جهان منی حضرت اوست است
 و نظایر صفات ربوبیت پس اینها در محکم اینها به راه نیست معرفت
 متناهی است و نیز در معرفت و راست و لغت که متناهی اند
 و حملنا هم در فی البر و الجبر اختصار یافت یعنی آدمی را در محمل
 غایت است و تشریف یافته که راست بی نهایت است و او را بر کفتم
 در بحر و بر غیر از حد ملک و ملکوت چه بحر و بر آدمی را بر توان گرفت
 زیرا که او به راه نیست و او را آن را که بر بحر و بر میگرفت که فاکس این
 حملها و اشقق منها و حملها الانسان چون آدمی آن را بر رفت
 بر بحر و بر با آن را چنانچه بر توان گرفت چون او با آن بحر و صغیر را
 اندک با این معرفت و قدرت و کرم اولی که با کسبیم از کمال خود آدمی را

که به عوف

لَحِقَ وَحَبِيبُكَ أَنْ تُعْرِفَ مُخَلَّفَ الْخَلْقِ فَاعْرِفْ وَتَعْتَمِدَ
إِلَهُكَ بِالْمَعْمُومِ فَعَرِّضْ عَنْ صَحَابِهِ أَنْ لَنْ يَصْلِيَ فَقْ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ قَالَ إِنَّ دُعَاءَ الْبَيْتِ أَسَاسُهُ وَدُعَاءُ الدِّينِ أَمْرُهُ
بِاللهِ وَالْيَقِينِ وَالْعَقْلِ الْقَامِعِ تَعَلَّتْ بَابِي وَاقِي مَا الْعَقْدِ
الْقَامِعِ قُلْ الْكَفُّ عَنْ مَعَاصِي اللهِ تَعَالَى وَالْحَرَصُ عَلَى طَاعَتِهِ
بِرَأْسِ مَعْرِفَةِ التَّوْحِيدِ بِإِثْبَاتِ بَيْتِ وَهُوَ شَرْعِيٌّ أَوَّلُ كَمَعْرِفِ
قَابِزِ ظُهُورِشِ خَرَانْدِ جَانِكَ وَرَاجِحِ بَيْتِ أَنْ تُعْرِفَ أَسَاسَهُ
وَأَنْ تَعْتَمِدَ عَلَيْهِ بِكُلِّ مَجْمُوعٍ وَجُودِ وَتَعْرِفَ حَقِيقَةَ كَوْنِهِ
جَانِبِ حَقِيقَةِ تَعَالَى خَبِيرِهِ بِمَا وَمَا حَلَفْتَ بِغَيْرِهِ فَرِيدِهِ بِمَا وَتَعَالَى
كَرْبِ رَأْيِ جِهَادِهِ وَتَعْرِفَ أَرْغَمَ كَفِّهِ مَذْهَبِ بَيْتِ وَهُوَ رَاجِحُ
مَعْرِفَتِهِ وَابْنِ كَوْنِهِ وَتَعْرِفَ سَبِيحَتِ بَيْتِ وَهُوَ رَاجِحُ
أَيْضَ حَقِيقَةِ خَوَاجَةِ تَعَالَى تَعَالَى وَتَعْرِفَ أَرْغَمَ كَفِّهِ مَذْهَبِ بَيْتِ
سَوَالِ كَرِهَ كَرِهَ بِمَعْنَى تَعَالَى وَتَعْرِفَ أَرْغَمَ كَفِّهِ مَذْهَبِ بَيْتِ
بِجِهَتِهِ بِمَعْنَى شَاهِدِ شِدْهِ خُودِ وَهُوَ رَاجِحُ بَيْتِ وَهُوَ رَاجِحُ
وَمَعْرِفَتِ بَيْتِ بِمَعْنَى بَرْدِ شِدْهِ تَعَالَى وَهُوَ رَاجِحُ بَيْتِ وَهُوَ رَاجِحُ

بِحَقِيقَةِ شَهَادَتِهِ وَبِإِنْ مَعْرِفَتِ كَرِهَ كَرِهَ بِمَعْنَى بَرْدِ شِدْهِ تَعَالَى
بِرَأْسِ ظُهُورِ اِدْعِيَّتِ اسْتِزْجَارِشِ خَرَانْدِ جَانِكَ وَرَاجِحِ بَيْتِ
جَانِبِ كَوْنِهِ وَتَعْرِفَ أَرْغَمَ كَفِّهِ مَذْهَبِ بَيْتِ وَهُوَ رَاجِحُ
كَرِهَ كَرِهَ بِمَعْنَى تَعَالَى وَتَعْرِفَ أَرْغَمَ كَفِّهِ مَذْهَبِ بَيْتِ
دَرْجَتِ نِيَامِ رَاهَتِ فَتَكْشِيدِ أَنْ تَعْرِفَ رَاجِحِ بَيْتِ
أَوْزَانِ مَرْدُودِشِ بِسَبَبِ بَرْدِ شِدْهِ تَعَالَى وَهُوَ رَاجِحُ بَيْتِ
وَمَعْرِفَتِ بَيْتِ بِمَعْنَى تَعَالَى وَتَعْرِفَ أَرْغَمَ كَفِّهِ مَذْهَبِ بَيْتِ
مَعْرِفَتِ بَيْتِ بِمَعْنَى تَعَالَى وَتَعْرِفَ أَرْغَمَ كَفِّهِ مَذْهَبِ بَيْتِ
وَحَمَلْنَا هُوَ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ خَمَلًا مَعْرِفَتِ بَيْتِ وَهُوَ رَاجِحُ
عَنَانِ بَيْتِ وَتَعْرِفَ أَرْغَمَ كَفِّهِ مَذْهَبِ بَيْتِ وَهُوَ رَاجِحُ
وَرَجَحُورِ بَيْتِ عَالَمِ كَمَلِ وَكَمَلِ كَمَلِ كَمَلِ كَمَلِ كَمَلِ
زَكَاةِ كَرِهَ كَرِهَ بِمَعْنَى تَعَالَى وَتَعْرِفَ أَرْغَمَ كَفِّهِ مَذْهَبِ بَيْتِ
بِحَمَلِنَا وَاسْتَفْقَ مِنْهَا وَحَمَلْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ آوْنِ بَرْدِ
بِرَجَحُورِ بَيْتِ وَتَعْرِفَ أَرْغَمَ كَفِّهِ مَذْهَبِ بَيْتِ وَهُوَ رَاجِحُ
أَيْضَ بَيْتِ وَتَعْرِفَ أَرْغَمَ كَفِّهِ مَذْهَبِ بَيْتِ وَهُوَ رَاجِحُ

با ما و ما را با آدمی افتاده است شمار ابا و بگری نه دیگر با ما را
 لب پس محبت با بر قانت ارادت و صفت و زیاده و لا جرم در
 محبوب و توان کشید و بر ناز محبت او بکشم و بچ سنج و باشد
 که نه شوقش برود و بوی او + لیک عشق شفا من زد کند
 من شوقش در شش فرزند چون درین دل برق محبت و شوق
 اندر آن دل و شش سپاس کند و در دل تو محقق چون شد و در
 هست حق اهل کائنات محبت بر تو هیچ بکشت کف زدن بر در
 از کی دست تو دل دستی کرد + شش می اندک ای آب کو
 آب خسته اند که کوان به آب + آرد و در بر عشق زنجیر شده
 بچونه ساحه اند و طبع از عقل از جانین در بر رخا فانی
 ان اعرف نزد احداث پس باز و کر شده محبوبانه محبت را نماید
 محبت ز پیش نه وجود خود را پسنداری محبت بنود و محبوب
 وجود محبت خواستار محبت بود + اگر گشت بود که خواست و محبت
 که خواست از خواست چون بچا + اگر خواست مرا پس چرا خواست
 که زد و کرد و غم را بسدق آن خواره و خدا و ذمیده در کج محبت

صخره در فضل عبید از آن مرغی می داشت + برین سبک نقد بود
 کرده و اسادت باشد بر آنکه فضل او جل است نه بر فضل مقدم است
 چون تقدیم غلت بر معقول و اندامی در شیخ خود پرسید که بند تو
 دانستن که خدا شیخ از نورانی است گفت می پر که که تو از ندی
 راضی باشی با آنکه او از تو را نیست از آنکه راضی بوی رضای
 مستقر نیست و شش و بدین آیه که رضی الله عنه و رضوا
 عنه و كذلك الكلام في محبتهم و بختون غم بخت زنده برود
 مقدم بود بر کسبونه روح و برینش در و کند بنودی بر شش زدن
 که در بر می بود از بنودی لای در انیا کشش که بنودی و در
 چه کوشش بنودی دل از راه بنین و آنکه هر کس که اوقات بر شش مطلوب است
 بر عذبه باز عذبات رحمن که مواری عمل شقیق است محبت و اخلاص در بود
 را در وقت عرض است العات بقول مقل عروزی کرد که میگفت نظم
 سادست در و جبال و کج را + چنانچه بنادند از حمل باره و نین
 در توانی کشید که کش بر فرمان عقیق کشیده و هر چند که بچین بر کران
 بر نفس از آن سادون غلنی اس غصه متع نشد و بجا سر نمود و گفت قطره

ان اوان از امانت دست و هم بهشتی آن کرم برداشت
 و این روی که سخن عقل عزوی نشیند و دست از یکجا چپن باز
 خود را بکشید و نمود و هوش نامزد که نه کان ظلوما جهولا
پت بار مات تو زمر که فرو خیمه که نام مظهر منی القرب
 لاجرم کرم بکرین اجرا و صنایع ساخت و در بهشتی که
 کرم الله تو این حدین کوهی که نمایه و در این است
 دین او را بدین دست تا با علی حدین برافروشت چنانچه
 روایت میکند از پیغمبر صوات الله و سلم علیه که فرمود این
 دعامة البيت اساسه و دعامة الدین معرفة بقاءه و احب
 قاطع و البقیة بعرفه فان روعا ست و راسیت و در
 امس قدرین معرفت اما معنی معرفت شناسش است
 معرفت و علم خرق است بضرر و عیب که معرفت او را که
 و جویاست و علم او را که در نجاست و کلیات و بعضی که
 معرفت عمومی را گویند که مسبوق باشد بهمان و در علم آن عیب
 عارف ربانی عین الحق و همدانی آورد دست که بهمان نفس

بنو هشت م

آن باشد که فرق در میان علم و معرفت در کنگر که بر موسسه
 مقصود توان کرد که این غیر مستند بر حق و معنی نه چون
 معنی معلوم را بر معنی است شش و در یکجا بر وجه معنی
 پس وی معنی شود و آن معنی از جمله علوم باشد و هر سخن از پیغمبر
 شواهد کرد و بعد از این طاعت است به آن مجموعه عرف باشد و آن
 کشف و عیان و بدین محال نوع است و بهر از صفات برنی
 معرفت عرف بدین و او و مقصود بر شش و مقصود که او را بدین
 معرفت مسبوق نیست که بعد از علم حاصل شده و علم
 نیست و بدین حدین که علم گویند و معنی است و بدین
 معرفت معنی و در هر یکی از اینها از دانش کرده و بعد از این
 بدین است و در این حدین نسبت معرفت گویند چنانچه در کتب
 است و در این نشان تو را و او را رفت تا او را بود و در این
 بعد از این است اما در این حدین نسبت معرفت و معرفت و معنی است
 بدین است و در این حدین نسبت که از تو جدا شده بود این نسبت را معرفت
 گویند و در این حدین است پس در قول سپاسه و تعالی میفرماید که من را از
 معرفت خویش آفریدم اما در این حدین نسبت که پیش از تعقیق بدین مراد به معنی است

دوست را یکی شناسد آن را که بقید صور گرفت است
 یا در خواسته ازین و آن بگذرد عاشق بخیر دوست برین
 کمتر عارف بکدام دیده در شیا نظر میکند بعین فانی و زو
 چنان زین دیدی جهان چه بود در کرم هم بر آن حالت علی چنین اندر
 از سطر مع بیزید بسط می سوال کردند که معرفت چیست این
 رخنه اند که ملک اید اذ اهل قریه انسلوا وجعلوا
 اعززة فلما اذلة اگر معزین آید و تقرب و بیت نیند آن برین
 نظم در جهان و دل عاشق بفریاد نیکو در دولت اید اعیان نیکو
 از فرود آید در اید چشم نیت و کجا که بود یارم و یار میکند
 بایر پیشین بکسل که هسته کاند در محرم کعبه زار میکند
 آری شرط کرده بودم که افشای خواست هر کس را کنم و سر نهادن بایر
 گویم بزم سکونیم **نظم** بکمی لغزه و فزاید که آن یکجاست
 همه آفاق بر آید شد اندر گاه آتش فیرست عشق و اید در وقت
 چشم دزدی که زنده بخوار بکشد هم سلطان بیزید می معسر
 معنی احوال می باشد اما طایفه ایچ عالی نیست از آنکه خوشه بین
 رسوم او و فانی کشته هویت او در هویت حق و غایب شده

آند را و در کنار جناب مطلق و اصلی میگوید معرفت است نیت
 از بنده که او را یکی استغفار بود یا بدو افتاد باشد بفرستادن
 و بافتن را بقدر از امارات صمیمیت و بقدر سودا و چ
 استغفار و فتنه و مرد و از صفات او است و عارف می باید محو
 باشد در معرفت خود پس ظهور امارات صمیمیت و بقای رسوم از
 محو صمیمیت **نظم** محو در صفات او است و بکشی نیست و بکشی
 در عقل و حال است و گفت ای طایف صبح از عمر شریف
 در محرم کعبه کرده در کتاب این قضیت روزگاری بهر
 برده گفت کوی سینه کوی گفت نمی از عمرت بطلان
 رفته است بعد از خطبه بکلمه غیر بخوری الزیاج بمال
 فیشی التفتن از شدت و محالفت با دشمنی در کلمه
 امواج فاد و اهل کشتی فرق دریای حیرت گشتند کور خط
 شد بهر کار از طایف بر سید گفت هیچ آشنایی بعد شناس
 گفت **نظم** گفت عمل عسرت ای کوی فانی
 زانکه شش عق این که در است محو می باید نه کوی چنان بدان
 در قوی خطه و آب رنگ به آب دریا مرده را بر پسر مندا

بعد از پیش و راه بگوی و طلب و در حق من طریق گفت در کمال
 در سرین مصیق ملک زیر طلب و یکی از عجایب اثر معرفت و توحید
 مانع این صفت است که شیخ عبد الرحمن سلمی از ابو العباس و بنوی
 نقل میکند که روزی از سلطان اهل ارشاد و بر خفته
 شنیدم که یکذرت قد عرف الله ما دخل قلبی حق و لا حیا
 بعین زوایا معرفت حضرت بی نیازم ادبست و او را حق و پیر
 در من بسته شد ابو عاسم فیردی بفرمود که ای پسر ابو حفص حق
 کرده است خرق از اشکال است و یکی بمحمدت او است که بود
 صوفیه معرفت را موجب غایب شدن بنده از نفس خویش و نهاده
 بب هندی ذکر حق بر دل او چاشته پس در حالت شور و دگر
 مسأله بخند و در او ان رجوع بعین حق رجوع نماید پس میگوید که
 در سوان احوال و مصالح احوال رجوع کند بقایا و انوار است
 و تذکره حق عارف را رجوع بود و جبر و تیرت پرورده و توحید
 بعین حق ای شغل نیست لاجرم او را که رجوع بدی ان
 لاجرم بود که رجوع بدی شغل نیست پس چگونه آید معرفت حق
 باطن در دل سپر که او را دانست و عرف بدی من قاصد بقلبه و
 قدر

و اصحاب سریر است که نه از لغت لغت فایده مد کلمات
 و صریح صریح بین ملت القوام فلم ان لا و منعا کشف حجاب
 علی حق اوقار عاقل مادم و در بعضی شایر آمده است که
 قوله و ما قدر الله حق فکذک بمعنی و ما یعرف الله
 حق معرفت سیعنه همه اهل عرفان و جمیع اصحاب حق
 نشانه از حضرت سیعنه را چنانچه حق شناخت و ست عمر
 پس جان فانی که صفاتش بکبریا بر فاک مجرمی فکیده عقل اف
 کرده مندر قرن همه مشی و یکه تا فکرت کند و معرفت عرف
 آید به معرفت آینه کای آید دانسته شد که هیچ ندانسته ایم
 جایی که آتش تا بدوزخ و کر کشکیت بصورت فرود
 با و در عظم شان این ارب و صعب است ادراک این مطلب
 حکم زکی که فی یالم دهر فکرم نقات نجات اطاف
 رویت از روضه هدایت و مکشش منایت بی انقطاع در بر
 و سام جان تو همان این نقات را از بیم از اعرافان و
 نیر و یمن ایقان منظر میکردند و بطول است عمر الوهیت حجب

اینست بر شریک را از وجودیت بر می آید و در
 معرفت اثری از غلطی ظن نیست چنانچه بر روی دل ایشان
 و در صدق و کذب ایشان از انساب تحقیقات مشهور
 بر می آید و در وجود و غایت آنانیت ایشان از تشکیک
 میزد و ایشان را از ایشان بعد از انبیا بر روی حق
 معرفت بعد از معرفت است و بعد از آنکه در حال معرفت
 بر بعضی از این کسب را علی وجه الاحتیاط را ثابت کرده اند اکنون
 مقامات معرفت مختلف است اول مقام معرفت عقیده
 و این معرفت حوام است و درین معرفت مساویت مسلم و کفر
 و نصاری و مجوس و عجم و ذمه و طبایع و هر چه در عالم
 شرکت است و همه اتفاق دارند و در اولی که با خلاف و اختلاف
 میان ایشان در صفات الوهیت است نه در ذات او و این تفاوت
 در میان اهل اسلام نیست هر طایفه را ادوات صفات و نفی آن
 اما شرح آن شرح آنست که در بیان بر آتش و سوز
 و دشمن و دوست معرفت وجود الوهیت است و است قیل و سبب از آن

و بعد

که میفرماید و لکن صانع من خلق منسوب و کلامی معنی
 میفرماید و این نیز بر کسی که نافع الهیات و این کلمات
 بر می آید بگویند الهیات و از صمد و اصنام خبر می دهد
 میگویند که و ما بعد همدیگر لا یفرقوننا الی الله یعنی ما
 جداست این اصنام نمیکنیم که بر او ایستادگان ایشان در تقرب
 به عزت الهی و در حجب زلفی از در حجاب پادشاه و این نوع معرفت
 سبب غایت از این نیست که و فرموده است یا حق برید باشد و در
 ایمان و هر که که در دو با عمل صالح و خاصیت آن الهی و اثبات
 الوجود و بر پیش حجت است که میگویند که میگویند که هیچ شریک نیست و در
 هر چه می پس اگر واجب باشد مغلوب ثابت شود و اگر ممکن باشد
 نیست از نظر که هیچ وجود او با نیست و هر نقل کلام برین مرتبه نیز
 لازم آید یا تسبیح و این هر دو محالست یا شکی نیست که واجب
 و هر المطلوب و اما ممکن است بگویند بر این ظاهر ثابت شد بعد از
 عالم هیچ شکی نیست در وجود و مادی و هر مادی را بقدر قدرت محلی است
 پس اگر محال است او را در شریک لازم آید و این هر دو محال است
 یا شکی نیست که مقتضای اینست که هیچ سببی اصلا و هو الراء و بالواجب

بشکل

اینست طریق دلیل برانی در مقام معرفت حقیقه روح و صانع آن
چنانچه در حق بسم پر سینه دلیل صحت برپستی صانع گفت
روشن ترین دلیل برپستی صانع بهتر نیست زیرا که اگر کسی بپرسد
از ذوالحال بیرون نباشد یا خود را آنکه هست کرده ام که هست بود
و این محالست چه آنکه هست کردن محال باشد یا آنکه نیست
کردن که نیست بودم و این محال است زیرا که از نیست متناهی
محال بود پس محقق شد که من هست کرده که هستی ام که هستی محال
حقیقت روزی شمر در سجده نشسته بود جماعتی از زن و مرد و
و قهقهه بگفتند او کردند آن شخص گفت یکسره از بر نشوید بعد از غایت
من بکنید گفته مسند صحت گفت من گشتم دیدم بر بار و گریه
در بار یک نسق مرفت بی آنکه هیچ حاجی محال گفت کردی خدا
این سخن محال است زیرا که اگر علاج نباشد رهنش بر یک نسق
بود گفت سبحان الله بر جود افدک و کواکب و فلک و ماه و صوری
از هر یک سینه مجتهد چون در عقل روانیست که سینه بی بروی
مرکب کند بر جود افدک بی بروی و سینه چگونه در عقل کعبه بر ساکت
و اگر سلطان گشته اند معرفت ذات او سبحان و تعالی پیش چشم

مکلفیت بدان دلیل که طایف بشری و انانی نیست و معرفت
ذات باری چنانکه او است از آنکه تصور بریده نیست و قدیم
همی از برای انتفاء ترکیب در ذات و لهذا چون فرعون
پس از انمایت کرده که و معارف العالمین جواب بفرمود
و صفات او و چنانکه حضرت الهی در جواب فرعون از سر حجاب
سند که قال رب تتوالت قال لا و ما بينهما ان کنتم
موقنین و فرعون اصحاب خود را که در محال او بود گفت
لا تتفقون یعنی نمی شنوید که جواب غیر مطابق است این
و ستمال می کند و او از صفات جواب میدهد سر حجاب
باز گفت دیگر کرد که رب تکبر و قدت آما لک الاقین فرعون
چون دیگر کرد که جواب غیر مطابق است سر حجاب بپوش کرد
این رسول که الهی ان میل اینک لم یخون با دیگر سر حجاب صفات
این جواب داد که ربنا المشرق و المغرب و ما بينهما ان کنتم تعقلون
و مراد سر این بود که قیسه کند که آن که ذکر کردم تعریف او بود و بخیر
کردن مکلفیت اگر عقل داشته باشد باید که بسایط قابل بخیر
نیت و دریم اگر چه ممکنست ولی مفید معرفت حقیقت نیست چنانچه

کبر

در هوش مغرب است و سخن نیک بکشند هر حق معترف
 زنت از یک حکم اگر کرده اند و سندی گفته جری ناز که معترف است
 در حق معترف اند و یک سخن هم در حق ریاست و خیر و برتری
 جری نازید و باری پسین فریاد که در حق معترف است
 ازین سخن که مذکور است در حق باری حق و یکتاوندت غیر
 الا هیة قل هی مؤقت است بر هیچ و توحید هر که سخن در
 الزام حکم کنند و کتب کلام مذکور است ولیکن این کتاب
 کثرت بر و دل و محل بحث و جدال نیست و اهل و ...
 مشایخ این اشغال و مری صاحب دردی اهل دلی صاحب کرده
 در حق بر بر نه نشسته بود و نفعی که نیست و خوب داشتند
 مع و بپس فرزند تیسری حکم بر جهای چهاره زوج و چون در
 پوسته صاحب بخوانا گفت تا تو ... و خوب ...
 بعد از آن به کفایت سخن شوکت و خجالتی که تیسری
 پیدا شد دوست من بود و از گردن و صاحب در گفت و گویی
 ازین اندیشه که ما چندین مرد کردن است که پدوی فکر کردن نیست
 در و مشرب و بپس کما بود و و کونی است و ...

[illegible]

اوضاع و احوال آن و بسته دل عالم اهل از بقایات منزه
است از اجابت و آثار طوبی و سعیه و احوال بعد از دنیا و نبات و حیوان
خاصه است دل انسان و بیک در بدن او و دلیعت بنا و نه دست
چنانکه علم تشیع بر این شایسته و بیک در روح کاین است انجیب
صفات و غرایب حالات چنانکه در علم نفس مبرهن است و باین
بنی بر این است که ممکن مغفرت بود و در وقت محاسبه است چنانکه
بر این شایسته و هر آینه ناعلم عجیب و غرایب بر وجه
اصل فرقه که می تواند بود و این بسته دل را معرفت نبوت
معرفت متوال یکدیگر چنانکه از اعراف منقولست که گفت بعد از بر
اقدام بر سیر دلالت یکدیگر بر سماء ذات الوجود و ارض ذات
چگونه دلالت بر لطیف خیر کنند **حکایت** و فرمودش می بود که
ایل و زیری است پسران می تلخ است که پادشاه را از آن خدمت
باز آورد و عادت وزیران بود که هر سال پادشاه را می یافت کرد
چون وقت می یافت در رسید پادشاه را خدمت میکرد و برین سوره
پادشاه گفت اینجا چه جای میزبانیت وزیر گفت ای پادشاه اینجا
بستانای خوش و چندی دگرش و آبهای روان و عمارت های بکرانه

ظاهر شده است بی انگی کسی او را عمارت کرده و آبها روان کرده اند
چون این می بود از من و بیکدیگر گفت حال من و بیکدیگر بنای بنا
کرد و وزیر گفت چرا بر شدن بنایی درین محضر بنای شده و معجزات
ظهور شدن تمام من و بیکدیگر عجیب و غریب بی رویه
چگونه معجز بود پادشاه را این سخن عظیم خوش آمد و او را خدمت
و هدایت روی نمود و سپیدان شده **استقام دوم** مقام معرفت نظریه
و آن معرفت خاص است و ابان ارباب قلوب و بصایر و احباب
رویت و مضار را که در حکومت است یا از روزنه دلها نظر کنند کما
ذل الله تعالی اولی منظر و فی ملکوت السموات لا یر پس
آن نظریه است کند در هر چهری آیه را که در آن خبر بود است
و از این آیه دلالت بر معرفت باری جلالت نه و هدایت او
متحقق کرد و کافین شرفی کل شیء آیه مدلل علی انه واحد
پس بمنزله دل از آفات طاعت یابد و از اعراض دنیا اعراض نیاید
و باید قبول می اقبال بجز است ملک متعال آورد و بمنزل
دگر از که است صفات بشریت معالمت پذیرد و هر آینه
نور کرد و بنور ذکر که آن نور است **الا الله است** و این کلام گشت

از نفعی و ایات پس منعی او متنی شود و شواغل قلب و ظلمات او بابت او
 کرد و شواهد مذکور و آیاتش لاجرم با کشف غلطی از بعد بصیرت دل گردانی
 مشاهد جمال آیت حق دست به کمال الله تعالی ما کتب القود و مدار
نظم ای چه غریبه کوفه در درگاه کماله لا و چهار باشت و مدت کشته ترا
 چرا که قرآن سوزی الماست که کنی و همه هزاره علم ازین سوی لایست
 در دانه سزای ازل و ان سه حرفش و همه همه ایمه ایمه و ان دو حرفش
 میدان که دل زنده می شناسان آن سر به مشارش از غریب شماران این
 پس حال حضرت میسر اند آن زلاله کاینه حال توشه صادق ازین
 و این مقام خبر داد آن عارف که گفت ما نظرت فی شیئی الا ورنی
الله فیه یغفر لی چه از نظر هر موجود است و محالی کمالات نظر کرد
 مگر که نقش جمال مطلوب و غایت جمال محبوب درو دیدم آنوی معرفت
 عوام به لال معقول است و معرفت خواص شواهد به لول
 بهین تفاوت را از کجاست تا بجای که حق تعالی ابدالالت عقل شناسد
 حق آیت حذر و آفاق و انفس را بکافال الله تعالی سنجیم ایانسان
 محسوس و بی ادب و این آیه میفرماید که ما یفقه فی علم و در نفوس نبی
 فایده ما آیت را حق تعالی پس شود و چون مقصود از لغزین آدمی و پری معرفت

بود و چو در آیه و ما سئل عن شیء الا ان یسئل عن ذلک از این معنی
 ضمن و غایت و کرم و چایب خویش کرد و شواهد آیات و دلایل و معنی
 طهری و باطنی نصب فرمود تا طریق معرفت آسان کرد و چنانکه زمین را
 با نوان اشجار و اما رو به یابین و از بار و بکال را سبب و بکار و ذوالاخر
 و اصناف نفوذ لای و جوامع و اجسام و حوش و طایر و با سائر عجایب
 و غرایب غیر مذکور با راست و مساوات را بگو کتب ثواب از ثواب
 و سیارات که زمین و غلیظین و نعلوباتست مرین گردانند و در احداث
 اوضاع و تشکلات از اعتدالات و انحرافات چندان مدیج فطرت و
 قدرت آشکار ساخت که عشر عشر آن در حد بیان نیاید چنانکه در آیه آن
فی خلق السموات و الارض مشرعت از جمیع شواهد و آیات که در عالم
 ظاهر نصب کرده و نموده از ان در نفس انسان نهاد است و این را در آیه
 که سبحون لهم لا در عالم هیچ چیز تواند بود و یک مرتبه چون خود را نشناختند
نظم ای تو از خود شناسند عالم باکی شناسی خدا را همه کتب
 چون تو علم خود زبون باشی عارف کرد کار چون باشی
 بلعین ترین بلامی که درین باب فرموده اند اقیست که حضرت امیر المومنین علیه
 الصلوة و السلام میفرماید ثم کیفیه النفس لنفس المؤمن یقرها

مکلف کیفیت التجار فی القدم هو الذی انشا الاشیاء مبتدعا
 مکلف یدرکه مستحدث النعم ۱۰ هکذا لکی که من خود را می شناسم و بداند
 که چنین شناسا مثل کلید معرفت می تواند بود که جمیع حیوانات بهر قدر
 شناسند که توفیق شناسی از ظاهر خود این دست پایی و گوشت و پوست
 پس شناسد و از باطن و اندر شناسد که چون گرسنه شوی بهر خشت آب
 در کسی امی و چون مزاج اقسای از دواج کند باز دواج صبح شوی بهر
 میسوزان تو برابر طلب حقیقت خود باید کرد که تو چه چیزی و از کجا آمده
 بروی **نظم** از کجا آمده میدانی ۱۰ از حیرم **حسرم** سبحان
 یاد کن هیچ پادشاه ناید ۱۰ آن مقامات خوش بود
 می باید دانستن که ترا بدین منزلگاه از مقام قرب آید برای چه
 و سعادت و خیریت و شقاوت تو که ام است و این صفات که در باطن تو جمع
 گردانده بعضی صفات بهایم است و بعضی صفات سباع است و بعضی صفات
 شیاعین و بعضی صفات ملکوت پس تو ازین جو که امی و که ام است که آن
 که هرشت چون این ذاتی سعادت خود طلب توانی کرد و کمال ذات
 دست نه از آنکه هر یکی را ازین عنده ای بیکرست و سعادت
 دیگر و غذای بهایم و کمال ایشان شوق را ندان و حورون و خفتن

و کمال سباع خشم را ندان در مردم افتادست و کمال شیاعین شوق
 انجمن **نظم** بهت مکلف خفتن ۱۰ نهاده از بس مردم چه چه
 کمال عشق سخن سفل چنین ۱۰ کمال اندر نبات از خاک کسین
 کمال عشق حیوان خور و شهوت ۱۰ کمال عشق این جان و وقت
 کمال حیرت از فرشتن بفرمان ۱۰ کمال با پر که مریدان کمال
 کمال مرکب قط صفت ۱۰ که نموده پیران قطیع
 پس اگر چنین بهایم و سباعی کبار ایشان متغول شوند و سبک ایشان
 متغول شود و غذا سر هر یک و سعادت ایشان متغول باشد و حال الوهیت است
 اگر تو فرشته که بر در اصل خویش عهد کنی حضرت الوهیت است
 و خود را بشناسی بحال اسمی ۱۰ **بیت** تو که هر نفیست کاه و کل گشته
 گریخ ز گل بشود از خوشن چیده ۱۰ به آنکه ترا از جوهر آفرین اندوخته
 ازین قالب طاهر است و یکی معنی بطن که آنرا نفیس خوانند و جان گویند
 و دل نام دهند و آنرا بعیرت بطن توان شناخت و چشم طاهر توان
 و حقیقت تو آن معنی طهرت و هر چه غیر آنست همه نیست و طبع
 ویت و خطای عطا به و بی سعادت و شقاوت اصل او را نشناخت
 حقیقت و سر و صورت و کلید معرفت خدا نیست چنانکه کن او را بشناسی

نظم خواب چنین است که در هر سه کریمانی جان کرچه است که کرمی
 با تو متصل رود و متعلق **نظم** و زواید شود و مفصل است
 عیسی هم از ملک که چه نفس ترا **نظم** غرض از تو خوشتر از منی
 صبح هوش بکنید تا حقیقت است **نظم** زایل لایق عارفان است
 نفسی که میزد کریمانی در آن نفس **نظم** قطع سحر اسرار که بقیه
 و اگر چه حقیقت سخن روح در این است و شوار است و شریعت
 آن رخصت است او است چنانکه حی سبحانه و غایب میفرماید **نظم**
 الروح قل الروح الایه و لیکن انقدر با آنکه او چو دست که بداند
 بن خلدیون تا خبر دگر نیست که آن از این روح میگوید و آن جسم لطیف مثل نجای
 او تا نیست که پاره صنوبر بر شکیلی که داخل بدنت که آنرا اول میگویند
 آن جمیع با آنرا هست و آنرا اطلاق روح میگویند و مراد آن روح
 این روح که ما ذکر کردیم مثل شایسته بدن تا ملک است او را
 مختلف و باقی **نظم** و ریکت الایه و کار او طلب سعادت و سعادت
 معرفت خدا است و معرفت خدا از طریق معرفت صانع او حاصل آید و
 جو عالم است معرفت عجایب عالم او را از راه حواس حاصل آید و قیاس
 بقابلت پس احتیاج روح بقابلت نیست باشد و حواس پس حاصل است

روح چون باز افشانند و حال سخن میگوید چون است افشانند و بگوید
 چون مرا افشانند و برود و چون چشم افشانند و برین و چون منظر افشانند
 و به میزاید و اینچنین افشانند و در راه که تا او را خوشتر از منی
 آفتاب است حال نماید و بسا و خوشتر از منی که حال معرفت **نظم**
 غایت نیست جان چنین **نظم** ز راه که شش آید چو اغنای
 چو این پنج حس است انور دل بفرزاد **نظم** حواس پنج گانه است و دل حواس
 می رسد از سموات و مصلحت **نظم** که در هر سرشت از چو کرد و در
 چو این است که حکم من عرف **نظم** و عرف **نظم** معرفت حضرت حق
 موقوف بر معرفت نفس انسان است و این دو طریقت قیاسی و عبادی
 طریقی قیاسی است که هر که روح خود را بشناسد که جوهریت و انانیت
 و شنو او که با وجودی بعد نسبت با او مساویست در ادراک و تجربه
 بفلک را عیان می شود و در لحظه تحت اثر نازل می شود و بلکه چون
 بدانکه او از مرتبه است از معنی قرب بعد که میان اجسام متصور است و او را
 از نور حضرت حق که تصرف میکند در عرش و کسوف در سماوات علی
 و در طایعات و ملکوت اسما چنانکه تصرف میکند در عالم خاص خویش
 و ملک قریب و غیر در بدن پس بدانکه این صفات او را فایده نیست

از پروردگار عالم خیر و برود و گاهی که متفرقت در عالم
 و جانیات چنانکه بعضی از غیب و بعضی از صفت عجب و کفرانه
 نظم و لایحه و صفت چنانچه **نظم** ترا کسی شناسد نه آدمی نری
 تو دلبر نه دی لیکت و دیده که بشکل دل شدن تا زار دل سری
 دی گمان آینه از وفا و **نظم** در عرش و فرشت و حد و دگر
 لا جرم بطریق قیس و استلال از موقوف نفس و ثبات کمال او موند
 حسی بجا و در صفت او ممل کرد اما جلالت عیان است
 که دل سلا که آینه بهال ناه خفته است بمقتضی ذکر او زنگار
 مایه بر زاید بچشم بصیرت و دیده عیان در آینه بهال جان
 طلوع افرا بر جان معاینه بهینه چنانکه آن متوج حرفت
 پیش فریه آتیس عطر را آورده است که پادشاه بر سر بنای
 جهان که نقش نشان و جهان و سلطنتش و هم چنان در صحنه
 نگاشت و اگر که تنریف را و اگر در حیات خوش که انگار
 شیفه و بر او و آشفته خبر را و بهر حال هیچکس نرنگار
 و مان و طاقتش بهر جهان او نه داشت و جبهه پادشاه از
 نوازش عارف نه مشتاق و نه حفا از آتش فراق خیرین کاه

از خانه پروان آمد سرور رخ چو آفتاب و آفتاب و پیشتر از آنکه
 گفته **نظم** و لیر در رخ خوشنشینان گریست . همین مردم میباید
 و اگر طر از آفتاب مرتفع شد و آفتاب جل او پر تو زد و در مار زان
 عاشقان را و خوشگاران قرار بر آورد و **نظم** مسدود مردم در پیش
 از رخ چو پرده بر نمکند تا چها شود . جان عاشقان سوخته دل صبا و جان
 غم اند و خنده را از زور و شادمانی تناسل در آن سال باقیمده است
 و **نظم** و کسر را بهر زود و مرشد کسر تاب او بود عمر خنجر
 طایم زین **نظم** صبر با او نه با او این عجب چه پند و در و نزار
 عشاق دید و ناز و زار بر لبان شقایق شنید از لطف بیغایت کرم
 نهایت تدبیر کار است **نظم** عاشقی شرم و بار بختش ظهور گو . از خواب
 در و نیت و کرم طریقت **نظم** پس چنانچه در قصر از بر او بیاید
 و او بقصر در آید و آینه مصیقل صانع در برابر و یک قصر از در
 از در یک نظر در آینه سازد تا چو آفتاب و در او از آینه تا بهر عاشقی
 بر تو آن حال بهر یا بهر پس چو صبر بسیار است و آینه مصیقل کرد و صبح
 از بر او در رخ عاشقان آرام **نظم** بر سر آن قصر فخر و شاه و پادشاه
 در آینه کمر نهد . و در او از آینه مرز فخر و کمرش و پیشتر از آنکه

پس اگر شایسته جمال بکمال و پناه حقیقی و محبوب اصلی که مقصد از تزارح
 نور و عظمت و کد استند است آن گفته شد **سبعین الف حجاب**
 و ظلمت که کشفها لا حرقه سبحات و جبهه مستشرقه و بصره منیر
 بحقیقت میگزین و متناظر عارضه که مشورت معرفت عباد است
 آینه دل را که بر کف تعلقات با سورتی که مصیبت و مصفی ساز
شصت و پنجمین که چه بر مصیبت **صفت** که صفت که صفت
 و چه آینه دل صفات و صفات پذیرفت آزاد و مقابله در بجهت صفت
 هفت از فقر مجده و علا و عظمت و کبریا که گفته شد **نظم** هر چه در
 دل مصفا تر و زو تجلی ترا متباین نظر در آینه دل تواند از دانا
 شایسته بر تو آفتاب جلالش در صفت در رقص و حرکت **نظم**
 که تو میدار در حال با صفت **دل** بدان میشد و پادشاه است
 او در حال او به بین آینه کن جان جلال او بین **هفت و اوست**
 قصر روشن آفتاب انجم **هفت** خوشش در دل **بین**
 در ذره حاصل بین که ترا پدید شو یک فتح باب **در درون**
 آفتاب سایه و خورشید کم پس مدام خورشید خورشید **نظم**
 هفت و خورشید در آینه شایسته عارف جمال خود که در نظر

۲۰
 دل عاشق بزار و لا جرم عاشق زبان در من طبع معشوق **نظم**
 مافتنه بر تو ایم و تو فتنه بر آینه ما را نگاه در نور از آینه
 آینه جمال تو دید و تو حسن خویش **نظم** تو عاشق خود ز تو عاشق تر آینه
 و در ایستاد کهنه اندک عارف **بر آینه** از آن نظرها بخلی که مولا
 بغیر عارف آینه ایست که در آن آینه هرگاه نظر کند بخلی دیدار مولی
 در **نظم** که چشم و یوسف علیه السلام بر تخت ملک مصر بایست
 بنشست آینه که از اطراف جوانب با ایا و تخت باریک اند
 و شرف است انصال و تخت شایسته جل و یوسف شرف شد در روز
 صاحب بجزرت یوسف علیه السلام **نظم** و گفت هر چند فکر کن که آنرا
 درین حضرت و غر غرابت **نظم** کردم نیافتم از آنکه در مرقه نظر کردم
 از آن بسیار و امثال کسب بسیار بجز مناسبت **نظم** دیدم که آینه مصیبت
 که پذیرا بر عکس جمال تو باشم به بجزرت آوردم که چه درو نظر کنی
 چنی آنرا نظیر و مثال **نظم** نیست چیز پر کار و دینار نیست
 غیر حسن که آنرا باری نیست **نظم** لایقی گشته دیدم که مرا آینه
 پیش تو آرم چو نور سینه **نظم** آینه بیرون کشیده او از جمل
 خوب آینه با شرم مشعل **نظم** چه یوسف نظر در آینه و جان

خویش در دیده کشید پند به و با نواع غایات و است
 رعایتش بخواخت پس از غرضش ترانیز از تحفه که لایق حضرت
 پادشاه بهر عیاره نیست و کشید آینه صافیت که عبارت
 قلب سلیم است و غیره که در تحفه که بدحضرت برزاف و مقبول
 تحفه بود غیاثی سبحانه و دعا فرمود یوم لا ینفع مال ولا
اولاد الا الله یقلب سلیم صاحب عالم اگر چه جواهری بسیار
 تا نزد یک او هیچ چیز نیست اعتبار ندارد که آینه تا اگر در جوار
 علی علی ظاهر شود آنچه عمارت کشید و لیکن اگر اندک عیار بر
 آینه بنشیند با طراف آستین عیار از روی آینه بر می آید
 و اگر نزار کونه جواهر علی آرد یا در خانه نهند یا در دست
 کوش کند تا از همه جهان دور گرداند و فرار و آینه آرد
قطعه اندیشه را کن و دل سالک شود تمام چه در آینه که نقش
 چه سالک شریف نقش همه نقشها در دست که سالک روز در بر سر
 چه در آینه ز صفا این بنیافت تا در دل چه باید که در آینه
اما مقاله سیم مقام معرفت شهود است و این معرفت اخلاص
 از صاحب بهر حال و ارباب شفاست حلال و معهود

ولای

از ط و مخصوصان سیادت لم یزاد که مستور در علم و تقوا
 بودند که خیاط قضا و قدر بخاطر مشیت در کارخانه قوی و قدر
 غایت و قوت قدرت و مسامت و حکمت خلقت معرفت بر قامت
 ایشان از نیکی که تا او میجوینم و پود او میجوینم است در غرض بود
 و بعد از قیام ایشان بهر سو بجهت باک و بهر چه حال ایشان بود
 بلکه نور سببی وجه با نوره اشقیات ایشان مرسوخته لاجرم ایشان
 طایفه پسند بانیستی ساخته و در از پستی پادشاه در عین بر خیزد
 هم نمیدانستند و در محافل با بیان قوت و ارشاد و صفا
 طلب گفته بیت نمی شناسی که در کرم عشق مرد که نهنگ
من ترانه خلمر و بهر خیمه بر صحرای از پستی محاسن شود کفر
 و ایشانند که پیش از قیامت متاهلی و بد اتصال و انفصال حضرت
 رسیدن نقوش صور الواح جان سترده و درخت جان بخت جان
 برده و امانت با پیش سپرده و در کل شی رجح الی اخی
 میان داده و مجموع میراث ابوارش آوده که وانه میراث السما
والارض و در کل شی مالک را خوانده و قد لک آن وجه
الا وجهه فشان لاجرم و در از کل عنه فشان تا قدر و سعا

بیت و لم ز ساسل آرام عاقبت گرفت کجاست گام نهند و موی
 دریا و عقل و چرخ و چرخ ساخته و عشق از سباحت جمال عجب که از عقل
 بر بسته شد حیات کشته و از پر تو رخ معشوق در باد و باد
 مات کشته عشق با تاج و افسر بر نبرد و سو کند خورجین کاک پیر در و در
 نخورد **بیت** در میان و عشق اگر از ما عاشقان را با حال عشق
 عقل کوشش چه دست پر دهن انیت عشق که در راه هست و
 من را با عقل باز در می بیند و با جوهر آن که در عشق من زبان سر از
 بازار باشد اسب منصور و از از اعمال عشق **بیت** که سبزه با بخت بر شمع
 دار **بیت** عاشقان کوشش در درونه و قها عاقلان سیر اول
 و در انکس عقل کوید پامنه کاند ز فاجو خاست عشق کو پست در و
 آن چار ما آه چکیم هر طایفه این بخت نیست و بر سیر آتشک این معنی
بیت ز باغ و هر ز بخت که در زمر حکایت عشق کجاست
 این سربست پروین می توان داد و هر خاموشی زبان که گنج نهفتی
 و نش کن کنش است **بیت** که دم فرو خواهد شد کنش
 خاموش کن خاموش کن تا بر بخشد سبزه عقل ازین سخن شناس
 بیکانه است و فو عشق در پیش عقل افسانه **بیت** دل شناس
 و صیبت جو عشق عقل از مره بصارت **بیت** پروانه و

میاید

که کو هر طایفه شمع شده شکر زلفت و روانه دانه که او از بخت
 طرب انجیر است **بیت** توان ازین مجاز و ناز پرورده ترا ز نور در
 نیا با چه خبر چون بخت بر بسته اسب ترا ز غایت و نیاید
 معنود از غایت لب لب در بختش و خودش که و درین لب
 بزم دوست مستی و تمنی بختش که پر خود در چند و در افضل لب
 ساخت و شناخت عاقبت راه جرت لوح از بخت و از غایت
بیت خواست عقل کل که دانه از کمالش هم خود که بخت ازین دراک
 قوت دراک و از بخت اهل معرفت اجماع است که راه نماند
 هم خداست عزوجل چنانکه مقتدا را با بخت و بگوید **بیت**
 آن دلیل **بیت** الله موافق و غیر مستطاب است مختلف در میان و
 مختل است که مذمت این خدا را با عقل توان شناخت و
 اهل اصول است که خدا را با دلیل توان شناختن و مذمت اهل
 معرفت است که خدا را با هم بخند و توان شناخت **مصرع** با قیاب
 توان که آفتاب کجاست **بیت** آنگاه که گفتند که خدا را با عقل توان
 شناخت محال است بر آنکه خدا عزوجل را با خبر داد از خبر
 که ایشان را عقل نیست که ایشان را با شنا پند چنانکه در قرآن

و بعدتها و قوتها بجدون شمس و ماه از ۴۴ خرداد که
 یسماز گفت که بقیس و قوم او را یافتیم که بجهنم میگردند آفتاب
 بدون عقل پس اگر مرغ خدا را نشناختی چپه داشتی که را بجهنم
 و اتفاق که عقل نیست مرغ را و چپه شناختن خیر عقل است
 و مترشه و محض عقل علت معرفت تواند بود و نیز خدا را
 خردا دانند قالت غده یا ایها النمل الا ید و اگر نوازت ای
 و انسی یسماز و بجهنم میگردند و بجهنم برآید و بجهنم
 گفته اند و خیر نیکی و خیر و قوت آن من است و ایسج بجهنم
 راست و نیز معرفت بسیار است چپه خردا که صید آید و بجهنم
 و در فاشن حضرت بول علیه الصلوة و السلام باز آمد و بجهنم
 با حضرت پیغمبر علیه السلام و بجهنم و بجهنم و بجهنم
 که ترا پیغمبر زنده است بجهنم و بجهنم و بجهنم
 و از او کردن و او را و بجهنم و بجهنم و بجهنم
یا محمد و الله لا اومن بکجهنم بکجهنم بکجهنم
عنه الله الصلوة علیه و آله و سلم
بکجهنم بکجهنم بکجهنم بکجهنم
 بکجهنم بکجهنم بکجهنم بکجهنم

سیرم

الکنت فی السما و عرشه فی لآخر سلطان و فی القصور
 قضا و فی الاشیاء علیه و القصة بطولها و چون میش
 انس که میگوید روزی با پیغمبر علیه الصلوة و السلام
 میفرستیم و مرغان دیدم بر درختی نشسته بود و با یکدیگر حرف
 میزدند و میگویند و آله گفت میدانی چه میگویند گفتند
 بنده گفت ناچار است و چنین میگوید یا رب مرا چون چشم
 ندادی تا روزی خویش طلب کردم ای انوار چشمه از من
 بسته ای روزی من بر پای منی بران بیا این مرغ دان
 باز گردید بدان وی در آمد و بخورد و باز با یکدیگر حرف
 میزدند و آله میگوید پس پاسخ آن خدا را که مرا سیر
 کرد چون این صف دارند و را پس باشد خاک بر سر دنیا
 با و پس نفس کتاب و اخبار ثابت گشت که و خویش و بطور
 بسیار را معرفت خدا است و مرا این خبر را را عقل نیست
 پس اگر خدا را عقل و آیتی شناختن پس این خبری را عقل
 معرفت محال بودی و از علامت دهریه که از مراجع عقل است
 که میگوید کاف و جاهل نبودی چه توانی که در اثبات علوم ریا

بهشت و دوزخ و غیر این و امام ملائکه بود و خازن بهشت
 یا این همه پیشوای هر شق است پس باطل گشت که عقل ^{لیل}
 سبب معرفت باشد و نهایت ادراک عقل نیست که اعراض
 کند بر غیر خویش چنانکه از شخصی منقول است که گفت العجز
 عن ذلك الادراك ادراكك والبحث عن صفات الرب
 اشراك و شیخ نفس کسر و در باب حکم است میفرماید
 که **شعر** اعتصام الوری بمعرفتك بحجز الواضفون عن
 صفتك تب علينا فاننا بشر نمارع فما الحق معرفتك
 و شیخ فرید الدین عطار که کاشف غوامض اسرار است ^{میاید}
بآی عقلی که هر چه حق ساختش در معرفت خدای ^{خفیه}
 عمری بایست تا بدین عمر ضعیف بشاخم استعد که نشا
 پس این مقالات محقق است و این مقدمات مغرب
 خدا را جز بخدای توان شناخت و عقل الت شناخت غیر
 پیغمبر حق یا بی مؤذن او خود را بعارف و پیچیدان ^{خفت}
 او یاب فنا سالک ان سطوات ظهور ذات او عقل را ^{بیت}
 دست نهد **بیت** تا ابد این راه و متر اوقتی است حلال
 در اوقتی است نه که لوازم زان مشکلی بر آن بود ^{بیت}
 یکهان کی برد چار این چیست در خون آمدن و زنجیر ^{بیت}

آمدن **شعر** لا یعرف الحق الا من يعرف لا یعرف القديم الخلد
 الثاني لا يستدل على الباري بضعف دليله حدیثی عن
 ائمه ان كان الدليل له منه اليد منه شاهد الحق
 في تزلزل قران كان الدليل له منه ولا خفا و بعدناه ^{علما}
 بنیان هذا وجودی و شرعی و معتقدی هذا توحید
 توحیدی و ایمان و دلیل برین که راه نماینده بخدا هم
 خداست و کلام پروردگار و در اخبار و آثار و سوره ^و
 و در مقالات ابرار و اخبار بغایت بسیار است یکی که
 قول اوست عز و علا که میفرماید من كان مني ^{خفیه}
 ای ضالا فهدیناه حضرت پادشاهی احیای قلب را
 یا ایمان بخود اضافه کرد چنانکه احیای نفس را ایمان ^{خلاف}
 نیست که در احیای نفس خدا بر او شریک نیست ولیکن
 مغرب است با حیا نفس همچنین می باید مغرب ^{شد}
 با حیا ی قلوب و مشک نیست که احیای قلوب بر تو
 احیای نفس است از بهر آنکه احیای نفس در وی
 مخاطب و غیر مخاطب در آید و در آن مخاطبان ^{بیت}
 و دشمن در آید و باز این احیای قلوب نباشد مگر
 دوستان از جمله مخاطبان و محال باشد که این احیا

که عام باشد حق تعالی متغیر بود و ان احببنا که خاص باشد
دوستان از غیر خدا گذر یا چیزی غیر خدا حاصل آید باز گفته
وَجَعَلَ نُورًا مَبْنُوعًا فِي النَّاسِ خَيْرًا دَادَ كَرَانُ نُورًا يَمَانُ وَغَيْرُ
که مؤمن در وی میرود و جاعل آن منم و جای دیگر گفت آفتاب
شرح الله صدره للإسلام فسألها فقصته في شرحها طوله
که معروف که بغير رسد گفت روز خندق لولا الله لما اشدنا
نكثت لولا العقل والدليل ما ما هتدينا وبرزگان در تلو با این
معنی که راه نمایند بحق هم خواست بسیار معنی گفته اند که در
بر میثاق اول بستندی که خلق را گفت است بر یک تلقین و وی
گفتی که وی رب ما است و اگر خلق را بحق راه بوی معنی و حق
حاجت نماید عقل نهاری و گفتی من انا تا جواب دادند
معنوی و گفتی من انا تا راه بر مندی بلکه دلایلهای قیام و عقاید
مرکب بود با وجود عقل و قیام دلیل تلقین بایستی تا توانست
بلی و در تحت این سوال و تلقین جواب رموز اسرار
و یکی از جمله است مرا ایشان اغواست پرسیدن که
تا ان که ایند اگر سوال این بوری جواب اسان بوری که
از خود خبر دادن بسوی اسان باشد از انجا که و است
که وی یکست ولیکن چون از خود خواست پرسیدن

که من یکم و ان یکم اگر چنین گفت در هر دو کون کر ایاز
ان بوری که گفت ان منی اگر چه ملک مغرب بوری یا بنی
مرسل و چون سوال ازین معنی بود خلق از جواب علی بن
بایست دیگر اگر انکه گفتی نه شما ان منید تا جواب بای
چندان فایده نبودی از خبر انکه دشمن آن و است همینا
دوستان آن و است پس گفت من آن شما ام تا فایده سوال
و جواب حاصل آید و خلق بدانند که کار نه بدان نیکو شود
که ایشان ان حق باشند بلکه بدان نیکو شود که خواست
باشد و درین معنی حکایتی از سلطان باین بدست طای
آورده که چون بدار بقا نقل کرد او را جواب بدید
چون منکر و نیکوتر سوال کردند جواب چون دادی
مر سوال کردند که من یکم جواب دادم که او را پرسید
من عبدك چه کار بدان نیکو شود که من کوم وی ان
کار بدان نیکو شود که وی کوید ان توام **هم** جوشن صورت
برون نه در صف مردان در راه دل طلب کرد از ملک دل
شد پادشاه تا تو خود را پای بسوی پاد داری در دوست
خال بر خود پاشی که تو هیچ نکشاید ترا با تو قریب
فوسین انکه افتد دوست را که صفات خود به بعد

الشرقین اقوجده ان خوبش چند کافی کان اویم ان لونه ان
لوشو کو بدت خود کان مای ان ما انقال رجل للثوری ما انقال
على الله تعالى قال الله تعالى قال فما بال العقل قال العقل عاجز
العاجز لا بدل الا على عاجز مثله **حکایت** مردی از نورید
پرسید که دلیل بر خدا چیست گفت هم خدا سایل گفت پس که
عقل چیست گفت عقل عاجز است و عاجز را نه نماید
مگر عاجزی همچو خویش **نظم** تو بد و بشناس او را نه بخود را
از خویش بد و نه از خرد و اوصاف از اوصاف او در خور نیست
لایق هر مرد و هر نام و نیست عجز از ان هم را شد با معرفت
کو نه در شرح اید و نه در صفت پیران علم است و پیران از ان
زانکه در قدر و سوغ خود پی نشاست و نشان جزئی نشاند
کس نیافت چار و جز جان فشان کس نیافت ان مکوین در
نایدت دم زن چون در عبارت نایدت فی اشارت تو بدید
نه نشان نه کسی زو علم دار نه عیان در جلالش عقل و جلال
و قوتش در عقل حیران گشت و جان مبهوت شد عقل اگر
راه خور می شدی فخر را زنی از داری بن شد عقل است
که چون امام ائمه اسلام مهتر قواعد شرع و احکام
استاد علمای بی نام و حاوی اصناف علوم و حکم

فخر الدین را زنی جز از خیر الملك الجاری مبار خوارزم
صفت عن الطوارق والارزم را بقدرم شریف مشرف
ساخت و سایه فضایل بر مفارق و کلماتین و لا
انداخت سلطان جوان بخت فروزنده تاج و فزانده
سایه اله سلطان علا الدین خوارزم شاه طیب الله ثراه
و جعل الجنة مثواه که در ان وقت والی ولایت قبله الاسلام
خوارزم بود قزوم امام را غنیمت تمام شناخت و با صفا
الطاف و انواع اعطافش بخواخت و در تعظیم و اکرام و در
واحترام و انجاس مطالب و اسعاف ماریب و اعلام و جلال
دقیقه فرونگ داشت و مترلی چون ریاض خلد بر نعیم مزین با حیا
چشمه تنیم **بیت** از لطافت هوای ساخت آن کار بجای العظام و هوای
دلکش هم صحت خوبان جان فزا همچو وصل یار قدیم از ان
اقامت او بیاراست و مشاهد علی و جماعه و فضلاء اکسلا
اقبالم علوم و اساطین بیان سر مکوم بودند ملازمت عسکر
و سحر منبع او فرمود و ارباب ذهن و قادی اصحاب طبع نقاد
اشارت نمودن از غرایب حقایق و عجایب دقایق که از تالیفات
ابکار از ان منبع غوامض اسرار باشد استفاده نمایند و انفا
فراید فواید بطریق نهانی از مطاوی بیان ان بحر را خرم

در آنکه ز صافی مدار
سراج به خفا

شانند و بعضی ارکان دولت و اعیان حضرت را ملا
 جناب جنت ماب ساخت تا ملاحظه احوال ملازمان
 او از فضل و افضال و ناظر مناظر خداوندان کما
 باشند و بمعیار امتحان عیار نقد هر یک بشناسند
 و از آنجا که کمال جلالت و فراست و غایت فطانت
 و کثرت است بمباحثه کتاب معنی و مذاکره فی سبیل
 اشتغال نمی نمود بلکه هر روز چون مجلس اسمان رمضان
 بگوایک توفیق از باب علوم مزین کشتی نکه از نکات غز
 و مسئله از مسائل عجیب الفاکردی گاهی از عوامض
 معقول و گاهی از دقایق حقایق منقول گاهی از قوانین مطالب
 عالی و گاهی از ریاضیات و حکم متعالیه که هیچکس را سابقا
 در مطالعات شرکت ننمود و در مجادله و مباحثه مجال خلش
 نه چون مدق برین گذشت بعضی از خواص و عوام حضرت
 عروه داشتند که خداوندان عز و جلال و ابواب فضل
 و کمال بفرایند انقباس شما سعادت و استیاس تمام می یابد
 اما ما بچارگان که قدر اخلاص ما در بویه خلاص را بدست نماند
 عیار ستانین سعادت محروم و بویست خیمت موسوم و بیل
 غایت مقصود و نهایت مرام از حضرت شما انت که بک

دو کار الزام کندی با جوبه فتاوی پر از تدریس مجلس علم از برای
 وعظ و نصیحت مستفیدان تدریس با وجود رضای عصر که
 مسایع عوام شریعت و مفاتیح ابواب حقیقت بودند و بویست
 بر باختن خود را هدف مطاعن ساختن بود و مجلس نصیحت
 اختیار کرد و زاول که جمیع ارکان سلطنت و اعیان مملکت
 حاضر بودند بعد از حمد حضرت پروردگار و درود و تحننا
 و ترمود که اول واجب بر این باب عقول معرفت حضرت احدیت
 و اعتراف بر وحدانیت و بیشتر عوام از اهل ایمان و اسلام در میان
 تقلید پیش گرفته اند و قوانین اولی قاطعه و بر این وجه مطالعه و تدلی
 القاکه اند این ضعیف در سبیل این مطلب هزار دلیل اقامت کرده میخوانم
 که بفرمایند دلایل تشکیک این طریق را چاشنی از شراب تحقیق چشاندند
 کشکان باین طلب را بجز حقیقه معرفت برسانم و در آن مجلس صمد دلیل با قاطع
 غریب چون دلال سلیس از برای ارشاد انبای بسیار شاد و فرمود و در
 محفل بعضی از اصحاب سلطان الاولیاء همان الاصفیاء قطب الاقطاب شیخ
 الدیر ابو الجنباب الکبری قدس سره حاضر بودند و چون در حضرت شیخ علی الله
 فی العلین بعضی مقالات را عرض داشتند شیخ فرمودند که کاشکی ما این را از قی
 این مجلس مستفیدی شدیم این حکایت بمعصی امام غفر سیده است و بسطاد
 ملاقات شیخ مشرف شده شیخ فرموده اند که ما را چندان سرقیل و قال پر

سخن از حدیث
 سخن از حدیث

ابو الجنباب

بحث وجدال نیست اگر دلیل که بر سایر ادله راجع باشد و وجوبش آن
 امام ثابت و واضح بود بقرین فرمایند هر این از برای اطلاق بعد و بگو
 و امام خود دلیل از این هزار دلیل اختیار کرد و بقرینان قیام نمود شیخ
 از عقده ماتان دلیل منع کردند و سند گفتند هر چند امام بطریق مجاز
 اشتغال بود مقتضی حصول آن بودست و حال بودی تغییر شد شیخ
 فرمودند چون وجدان نیست ملک جلیل پیش تو ثابت بدلیل بود دلیل
 کثرت بر مدلول نیز تو قایل شدی باشد حق بدلیل باید دانست که
 ممکن نباشد امام را از آنجا که حجت دانستند بیت قهر مشوا شده
 از شیخ سوال کرد که **معرفة الله** یعنی چه شناختن خدا را شیخ جواب
 فرمودند که بوارات قدسی و مشاهدات انسی امام گفت این بر
 چه حجت باشد شیخ گفتند **ما انکم لا تعرفون لنا انکم انتم قلتم انتم**
وما قلتم انتم تعرفون یعنی چیست شما را که در ادب بحث وجدال که
 اهل قبل و قال است و چه سر می بیند و شما از سبب شناختن من
 پرسیدند از شناساگر اندون و الزام حجت بر خود و لاجرم بدین
 منع این بر من حجت نیست گفتن آن طریق قدس و چه بر منست امام
 متاثر شد و سوال کرد که مرا چگونه شناسای حق میکردی و بگویم
 بمقام معرفت میسانی شیخ فرمود **معرفة الله** و **معرفة الله**
الوجود ثم نفی الشك یعنی بطریق اطاعت و بدلیل طاعت خدا

استطاعت و تجلی لیس چون مدغم شده فار کثرت از شیخ و امام
 مجاز بود که آن عبادت از ناموس فخر را نیست بیرون و کائنات خلق
 را از علم نیاز مندی در محبت نیاز برافراشتن و نامرستی یکی در نوشتن
 ظهور نور الوهیت متحقق بمقایس این مقال گفتن **شرح** حجت بها حق
 فلم اعد الى مثلي يقول بر حقه و افرزت نقوس خروجه نکر ما علم
 ارضها من بعد ذلك بصحیق و غیبت عن افراقتی خبیله **حق**
 ابد و صفتی حضرت و لشهدت عن ابودیت فوجدتی هنالك
 اباها بخلوة خلوی نوطاح و جوری فی شهری و شب عن وجود
 شهود ما حفا غیر صفت و قد رعت ثناء الخاطب بینا و فی بعضها
 ان فرق رفعتی همه خواهی که باشی او باش و بر نیز بدین خویش هم
 میباش غیر معشوقان میاشایی بود عشق بود هر نه سوا طریقی
 عشقان شعله است که چون بر فرصت هر چه جز معشوق باقی جمله
 تیغ لاد قتل غیر لا براند در نکران پس که بعد از آن ماند ماند
 الا الله و باقی جمله رفت شاید باشی عشق شرکت سو رفت خود
 هو بود اولین و آخرین شرک جز از دید احوال پس **محققیت**
 این دوسه کلمه که شیخ فرمود ملذ از جوامع کلام است و در بحث او
 عالمی از عوامض حکم کند و حجت **پست** شرح میگوید بیان
 این سخن البیانی ترسم از فهمام کن **فما قصده فی شرحها**

ای م

طویل القصد امام دست ارادت شیخ گرفت و بتألیف مذکور و بخدمت طریقت
 بختی و در آمد و بقی خاطر شوق شد حضرت شیخ مراقب حال او بود
 امام را خاطر بمافوسات او از طریق قریب و متباین تلویل و اسرار الهی
 و معقول و غوامض فروع و اصول و بدایع معانی و بیان و ولیع حکم و
 میل میکرد و شیخ در مقام تنبیه می گفت **قطعه** هر که بتوان یافت هدایت خدا
 کان مکه که اصل است بکنار نشاندن کی کشف میسر شود از کفر کثافت
 و زنجیر مقامات معصی امام چون بداند که خلوتخانه یار است
 اعتبار خالی توانست کردن پیمانه غمید و وضو از خلوت خانه بیرون
 و فی الحال توجه هر یک کشت **بیت** دل که در آید ای پیر اصلان خانه
 اندر صحبت صاحب دلال این حکایت بدان آوردن تا بدانی که
 الهی همچنانکه شیخ فرمود اگر چه باریات قدسی و مشاهدات
 اما از پیرین طریق عبودیت و از بذل جهد و طاقت تصفیه
 ترکیه خنوجان نیست **کافیست** **آیات** **الیه** **مستم** **کافیست**
 معرفت باری و مقالات شیخ عبداللّه انصاری کنیم که میگوید و بعد
 اندکی را دوست یابش معرفت چیست آنکه دوست یابی با حق **بیت**
 و در همان نشانی نیست هر زبان که از معرفت نشان دهد
 نیست اسرار معرفت فاش کردن و بوانگیست لایع عطای تلبد
 و و کانگیست ابو جهل از کعب و امد ابراهیم از تجانه کار جانبند

۲۲
 دارد باقی مساجد اکثر مقالات مقدس و درین طرافت مندرجست
 و العاقل یکنیا الاشارة **مقصود ثالث** در سلوک راه عبودیت بعد از آنکه
 قال الله تعالی و اعبد ربک حق بانیك الیقین و قال عز من قائل و لکن
 جاهد و اقمنا النعمینهم سبلنا و لد الله مع المستعین و قال علیه السلام
 لا یستقیم ایمان احدکم حق یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حق یستقیم لسانه
 و لا یستقیم لسانه حق یستقیم عمله و قال علیه السلام نبی الاسلام علی حسن
 شهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و اقام الصلوة و
 ایتاء الزکوة و الحکم و صوم رمضان بدانکه حضرت الهی که معین
 اصناف فین العالمات هی است بعد از کامله و حکمت شامله ذکر
 وجود انسانی کفایت بر این جواهر معانی که معرفت حضرت سبحانی
 و در دست نهاده است و طریق کشادگان بایات بنیات کتاب حکم و **خاتمه**
 و اخبار سر ابعاد عالم صلی الله علیه و آله تعلیم داده و فرموده که
 نهایت عبادت حضرت رب العالمین ابدال جمال کمال یقین است
و اعبد ربک حق بانیك الیقین اگر چه اکثر مفسران درین آیه
 جنون را تعبیر بعبودت کرده اند اما چون حقیقت یقین اعتقاد بجان
 که از مقابل ظن دارند بسیار از آیات و بیانات معنی یافته
 که مستفاد میشود از حمل لفظ بر حقیقت چنانکه فرموده قدس سره
 ترک و ذکر کنیم ربه و فصلی و چنانکه بعد از ذکر **لا اله الا الله**

بِالْحَبِيبِ وَيَقْبُولُ الصَّلَاةَ الْاِخْرَ الْمَطْهُوْفَاتِ فَرَمُوهُ اَوْ اَلَيْكُمُ عَلَى مَا يَرَى
 وَفَرَمُوهُ اَوْ اَلَيْكُمُ الْاِيْمَانِ بِاسْمِ اَشَارَتِ عِدَانِ تَعْقِيبِ اَشَارَةِ
 بِاَوْصَافِ مَعْقَدَةِ تَعْقِيبِ كَرِهِي اَنَّهُ اَشَارَةُ اِلَى اَوْصَافِ مَزَالِ
 الطَّوْلِ كُنْشَاسْتِ كَمَا اَلْهَدَايَتِ بِمَعْرِفَتِ دُرِّ اَجَلِ وَفَوْزِ طَعْرِ
 بِرَغَايَتِ فَلَاحِ دِرَاجِلِ حَضْرَتِ مَلِكِ عَمِيدِ دُرِّ كَنَابِ حَمِيدِ بَغِيْرِ مَلِكِ
 الَّذِي جَاهِدُوا فِيْهِ اَلْهَدَايَتِ سَلْبَانَا وَبَدِيْ اِيْكَرِيْهِ شَاهِدِ اِيْمَالِ اَلْهَدَا
 وَمَعْرِفَتِ رَايِجَاهِدِ دِرَاجِلِ حَضْرَتِ عَمْرِتِ تَعْلِيْقِ كَرِهِي اَنَّهُ اَشَارَةُ
 مَعْيَتِ اِيْمَانِ اَشَارَتِ بِرَحِيْمَتِ جَاهِدِ فِي اَللّٰهِ مَعْنُوْهُ وَابْنِ مَعْنُوْهُ
 ظَاهِرِ نَشْدَةِ اَعْمَالِ ظَاهِرِ رَاوِدِ اَحْوَالِ بَاطِنِ تَاثِيْرِ بِيَارِ هَسْتِ وَلَكِنْ
 اَنْ اَعْمَالِ بِنِيَّتِ صَافِيْ وَصَدَقِ تَمَامِ وَاخْلَاصِ خَالِصِ مَعْرُوْبِ اَبَالِ
 جَاهِدِ فِي اَللّٰهِ بَدُوْلِ سَبَبِ هَدَايَتِ سُبُلِ شَادِ وَبُجِيْبِ حَبِيْبِ اَحْبَابِ
 مَلِكِ اَلْعِبَادِ كَرِهِي اَنَّهُ اَشَارَةُ اِلَى اَجَاهِدِ وَابْكُورِ بَدِيْعِ سَتَانِ نَشْدَةِ
 وَاهِ بِرِيَايِ اِيْمَانِ وَبِنِيَّتِ وَبِحَقِّ كُنْشَاسْتِ كَمَا اَلْهَدَايَتِ بِمَعْرِفَتِ
 اَبِيَّتِ مَشْقَلِ بِرِاسْرَارِ رُوحَانِيْ وَجِسْمَانِيْ طَلْسِمِ
 كَهْ حَضْرَتِ عَمْرِتِ بِدُرِّ سَتَاكَايِ قَدَرِ بِرِهْمِ بِنِيَّتِ
 بَاطِنِ اَوْرَا اِيْمَانِ حَضْرَتِ اَلْوَهِيَّتِ وَظَاهِرِ اَوْرَا اِيْمَانِ
 وَصِفَاتِ رُوحِيَّتِ كَرِهِي اَنَّهُ اَشَارَةُ اِلَى اَكْرَامِ اَنْسَانِ اَبَالِ
 بِرِوَحَانِيَّتِ اِيْمَانِ كَرِهِي اَنَّهُ اَشَارَةُ اِلَى اَكْرَامِ اَنْسَانِ اَبَالِ

ل

عالمِ اَوْرَامِ هُوِيْدَا اَمْرِهِ ظَاهِرِ مَعْمُوْرِ مَعْمُوْرِ حَامِلِ اَمْرِهِ اَبَالِ
 مَرَاتِ اَلتَّحَوُّنِ اَمْرِهِ وَبَلَّتِ حَسِيْفَةِ بِيْخَارِ اَكْبَادِ اِيْمَانِ طَلْسِمِ
 سَلْبَةِ وَطَلْسِمِ اَنْسَانِيْ رَايِجَاهِدِ ظَاهِرِ سَتِ اَنْ قَالِبِ
 اَنْسَانِيَّتِ وَبَاطِنِ اَسْتِ اَنْ لَطِيْفَةِ رُوحِ نُوْرَانِيَّتِ هَسْتِ اِيْمَانِ
 مَلِكِ مَطْهُرِ رَايِزِ ظَاهِرِ سَتِ اَنْ اَعْمَالِ بَدِيْعِ اَنْ اَشْرَعِ
 حَوَالِ وَبَاطِنِ اَسْتِ اَنْ اَعْمَالِ قَلْبِيْ وَبَدِيْعِ رُوحِيَّتِ وَبَدِيْعِ اَشْرَعِ
 حَوَالِ بِرِوَحَانِيَّتِ طَلْسِمِ حَوَالِ قَالِبِ اَمْرِهِ اَبَالِ اَكْبَادِ اِيْمَانِ
 چنانکه حضرت خواجہ صہ خیر داد کہ **اَلَا سَلَامٌ عَلَیْکُمْ حَبِیْبِ حَضْرَتِ**
مَلِكِ اَعْلَامِ صہ میفرماید کہ بناء شُرَایعِ اِسْلَامِ بِرِوَحَانِيَّتِ اَوْرَا
 کَوَالِ اَدْنِ بِرِوَحَانِیَّتِ مَعْمُوْرِ سَزَاوَارِ بِرِوَحَانِیَّتِ بَغِيْرِ اَنْ اَشْرَعِ
 کَهْ خَالِقِ حَوَالِ اَوْرَا اَسْتِ وَبَدِيْعِ رُوحِ اَللّٰهِ رُوحِ اَوْرَا اَسْتِ
 وَبَدِيْعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ
 چہارم چ کز اَرْدَنِ بِرِوَحَانِیَّتِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ
 صورتِ قَالِبِ اَبَالِ بِرِوَحَانِیَّتِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ
 بِرِوَحَانِیَّتِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ
 اَمَّا اَكْبَادِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ
 حَضْرَتِ خَالِقِ وَجَدِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ اَشْرَعِ
 شَهْرِ سَتَانِ مَحَبَّتِ کَشَادِ کَرِهِي اَنَّهُ اَشَارَةُ اِلَى اَكْرَامِ اَنْسَانِ

اس کا نام: رند و رند بیخود

کلیه علم که صورت فایده است آنکه بواسطه کسب در میان غیب و کشف
 و بدیدار و چنانکه شریعت طلسم صورت فایده است که در اول کشف
 بدیدار و طلمات باطنی که از آن آغاز کند و اگر است و مستقیم
 شود که برین نجست و بحقیقت چنانست که تا او تصرف کلیه
 بر قانون و تابعیت مندر از طلسم صورت غایت منبند و در این
 اثناء توان داد که هر حضور را بدین شکل مشغول کند و از افعال
 که نه کوه تا دانه آنها را کلیه است بندگان طلسم نشیند و کشف کرد
 و از کسب پسندید و از نابینا و از دل غیب و نور ایمان غیب
 و هر چند این است پسندید و بسط اعلیٰ شرع نور ایمان غیب
 بر هر کس که از او ایمان مانع ایمانیم تا آنکه پرورش صورت فایده
شریعت بکل راه ایمان و دل بکل راه چنانچه فرمود است تقیم ایمان
احد که ایمان بخیر است و عکس و شر استقامت نیاید و اول و تقیم
دل و تقیم استقامت و تقیم و تقیم تا ایمان را استقامت
و تا ایمان استقامت و تقیم و تقیم تا ایمان را استقامت
و تقیم و تقیم تا ایمان را استقامت و تقیم تا ایمان را استقامت
 پس باین جهت بتعام بهایم و انعام بهایم و اگر غیب

در حجاب ماند و در کفن لبین نقیض نماید و در موعایفه و انکار
 که تثنی و تثنی است اولیائک کالانعام بل هم اضل از
 و انعام امر که استیناس بکفرت ملک متعال در خوف الا
 ذواخ جنود مجتهد نبوه الاله که با سر از عالم علو و افر
 بر خود را بر اینده هم نازد پس خدای بخوانست و عذاب
 مصداق در جات علیه حضرت احدیت ایامه و بوم اگر از
 سابق الفت چندین آلت قربت مقام بهایم و انعام با
 از بهایم بدتر باشد و در دو مقبوت او بیشتر از آنکه در دو طلب
 یافت انکس است از سعادت بازمانده بفرقه قابلیت او
 کمال داشته فوجکم اولیائکم و خوش و فوج چه سبب
 فوج مخ پر زنده چو نازد برین بهر که در غصه و در حین
 مرغ خانه بر زمین خوش میروید و این چنین شاهر و کس مرید
 زانکه او را اصل پرور فوجا هم از جام الست و خود پرور
 پیش اسال آفت رخ خمار و لکه چو سبک اصل کلف
 کی بر و را حوسل فوجا و تبه کس چوید و دست او کف
 کوچه بکم درست و اگر او بر کف ترکش بهر چه کف از دست

وان دگو پرند و پیراز بود

و از فایده مردم شو پس شریعت بدان فرستادند تا هر تفرق در میان
 و تفرق حجاب کند به طبع از طبع مطلق و از فایده مردم فرزند که طبع کند
 و از فایده مردم پس به طبع مطلق و حجاب به طبع مطلق کند در امر حق
 و ایند و است و حجاب بکرانه مطلق که در وقت در حالت بواسطه
 طبع است آنچه بر وقت مراد نقیض شود بواسطه تعبدات شرعیه و حجاب
 نقیض است بخود و بداند در حجاب که از انکار شرعیه برتر از امر حق
 معج است در یکجا از عیب و کثرت و غیب و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 رافع حجاب کاشف نقیض است و کثرت از قرارگاه اول آمد و از عالم
 رشد است و از امر اجتناب مقام خویش جوار رب العالمین است که کلام
لا اله الا الله از درویشان شمال بر غیر و اثبات بر تعبد
 حقیقه بن برتر و از امر نفس نیابت اولین حجاب است از لکه بقیده
 بقوه و در میان از عالم شهود در نظر سالک کثرت شهود و در حین
 چنانکه اول کثرت پیشو فوج و وحدت فایده را بجوم کم و از کلام
الله ذلکوا الشیوا در یکدیگر متضاد غیر و اثبات است به اویت
 و بر موجب و از کثرت است اذا انشیت در سناس و سوزان
 پیشو موعوم خود نیز باید که این بر حقیقت روح من لعلهم یحیو

مفرمان کند

کلبهم بروزه خان کرم را نوست غریبش از آنکه خوانم شوی
 کرم دیگر زکوة در زکوة ترکیه نفس است صفات حیل و غلیظ و غلیظ
 ربا و زرا که صفت حیا است جمع کند و بکشد و آدم را جمع
 کردن چای نیست و اگر از آن چیز نبرد در آرایش صفت باشد میگوید
بج از آنکه آرایش پاک شود خدیجه انوار الهم صدقه فطوره ثم ذکر کلمه
و بصفت اوصوف شوری و عطا صفت اوست بر صفت
واسطه نیل سعاد قال الله تعالی فاعطوا غدا انقر و صدق
بالحسنه بکشد به به امید بالحسنه است خداوند
 با و لحج خوری گرفت و ذکر است تا پیش گرفت و او را
 جزا و جمله غیره کی فقیه عرض کرد که بالحسنه و ذکر در زکوة است
 حق اموال و انفس را خود در مقابل بهشت محل عمل حال
از دست من گوید ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم
انما لهم الاية پس اودن مال و شفیق دوست با هم زکوة
 انفس حاصل کرد و کن پیش در جمیع عادات بسته انصاف
 علیه الرحمه میفرماید بالحسنه بکشد به به نعم فینه و این
 بالذات ایه انتر النخل فافس بنیل النفس فی احوال

فان قیلت انک صدق الله بیکوید محرم در محبت جان و جان
 که انکه اگر چه جمیع نیاید و آنچه در دست در تمام حیرت باشد
 و جو اندر نرید در ندب باطل در دعاتش از جو اندر و نبات
 بخل موصوف به نبات شمع نفس معروض به پیش به منافقه اهل عشق
 هو ایندل نفس اماره جان بود و اگر محبوب بلیت باغ قلیل قبول کند
 نبات بالحسنه نیم جان بود و در سر و کفش را است
 حدیث پیش و یادگار نتوان بگوید برو به پیش در شش زود برین
 جازا که این سالج بران رخ ناز نتوان بگوید و دیگر حج اش را است بخت و
 راحت میباید و از هر چه به اختیار خواهد بریدن باخت زرگز
 کفن بالحسنه چهار مرتبه در رخت رخت تا پیش باشد با غدا
 ابرو به نبات از عاشقانه بر دل در زود به هر کس که شش جان رو
 دست از دوشو ما هر آب جان یا به جان دان عاشق کجا با
 در دور زنگ بود خاصه کسر عاشق سلطان ز باجو سلطان به
 دارند خود در خواب ز عالم و از شش حتمه کز ز با چند کول غول
 کدر و آواره سوخت بالحسنه بکشد به به قرار گرفته در شران نیت می
 کشته در دیار طبعیت حیا نیت و از کعبه وصال و طلب به جان

ز بعد حک شدن از پادشاه بنو بنفد خاک شوم بدم بخور
 بنفد خاک شدن را عاقل باشد که راه سبک است و خداوند
 حکایت عجیبی در دمنده میساکم و زرد از آتش در دهن
 درخت نعلنا غیر بنار غیرت عشق شوق لای فطرت عجز است
 مرغان می خفت و بارخوان و بارخوان می گفت چون طرب
 اعاده فرمود عشق بی رمانی زرد جان بجان نسیم نمود
 دوستان را انجمن کیم کیم کیم جانب باری انجمن کیم کیم
 جان خواهی که در جانان در ره جان جوهر در
 نب شو هستی از پی رسد تا دوستی نب در تو
 تا کردی محو در ذل فتن کی رسد اثبات
 حجاب و راق و ده تا ز سرخ خفای معرفت فانی و مرست
 معرفت به کلمات اختصار کنیم و غرض از این
 و التماس علی بنید است **تسبیح** شریف خداوند
 در فضایل علم و عقل حسن شایع ان و این مشتمل است
مطلب در فضایل علم حسن شایع ان **مطلب** در
 عقل حسن شایع ان و فتن حجاب **مطلب**

مفضل بنکایان به جلال اعظم

قال الله تعالى يرفع الله الذين امنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات
 وقال عز من قائل وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم
 وقال جل ذكره هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون
 وعن ابي ردا قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم من
 سلك طريقا يطلب فيه علما سلك الله طريقا من طرق
 الجنة وان الملائكة لتضع اجنحتها رضا لطالب
 العلم وان فضل العالم على العابد كفضل القمر ليلة
 البدر على سائر الكواكب وان العلماء ورثة الانبياء
 لم يورثوا دينارا ولا درهما وانما اوتوا العلم فمن اخذه
 اخذ بحظ وافرو قال علماء امتي كانبياء بنو اسرائيل

لفظ

ال

هر آینه ارباب آرای زاهر را معلوم و به محایف طلوع از این
 مفهوم است که علم متقنی است عالی و منزلی است متعالیه و غیر کلام
 و وسیله سل علی در جانی که حضرت معنی خبرات مبغرایله **رفع**
به **منو** **من** معنی است که در خطای معنی و مناسبت
 کفر است که مستحق جمیع کمالات بود و در کمال و حکمت است

بلند میازد پایه قدر کسی که بقبول سعاد ایمان بر دارد و طایفه
 که در کفر و غیور طایفه از موجب استغنا حضرت الهی میفرماید
 ای بخشنده **التمتع بها و العبد خائف ان يعاها كذا** علم
 پوشیده اند و تراست عرق پوشیده این خود عین است
 چشمه حیاتند چنانکه در احادیث ما خبری مختار علیه السلام
 ملوات الملك الغفار آمده است که **تعلموا العبد**
جاء القلب من اجل وقوة الابدان من الصفوف
 و مصباح الابرار من الظلم يبلغ به العبد منازل الاحرار و
 الملوك و درجا العلاء الدنيا و الاخرة
 یعنی با موزید علم را که علم حیات است از خیل که **و ممکن**
 و قوت نه است از ضعف و روشنی و بدست در دست
 که علم با موزد و بسند منازل احرار و مجالس ملوک دارد و
 بدرجا عالیه در دنیا و آخرت خود که ام مرتبه اعتبار از آن
 درجه تر نفس است بود که در دانستن با و بل متشابه است
 بر از علما شریک خود است و این آوازه در ملک و ملکوت
و يا تعلم يا ولي الله و الله اسحق العلم
سب في التفاسير

و در با سواد و بروحد احمد احد و فرادج است بعین
 سعاد خود و سعاد علما را با ملائکه در یک سکت ششم میگردانند
ان الله لا اله الا هو و الملائكة و اولوا عباد ای با مقصود در نهاد
 حق چنانست که این از کمال شرف سعاد و دیگر غنیه که در نهایت
 انظار و جلال قدر ایشان که کفایت ملایستوی اندین معلوم
 و اندین معلوم و بحقیقت سبب استخلاف آدم و تقبل او جمیع کائنات
 عالم علم است که حق وستی که ملائکه را خبر داد که آدم را خلق خود خواهد
 شد و در ملائکه آوازه **انني جاعل في الارض خليفة** در انداخت ملائکه
 نظر در ترکیب وجود او انداخت و شمال او را بر چهار اضا داشتند
 و گفته اند آشفته بود کار و لا اوتی خواهر چون فوام فالتی قیر چهار عنفر
 که صد صد یک باشند هر آینه خون رختن و فساد و کفایت از حد و ادا
 بود لاجرم در نفی قایت آدم در حلا کسری در پنا استخفاف حق
 فرمودند **تحييها ميتة فيها و يفتكدها و نحن نكدها**
 و جواب ایشان بعد از این با ملائکه و دایع حکمت در این حسن مایع
 بر منی علم **لا تعلم** میفرماید و علم آدم **لا سيما** عباد که حلا
 کبری به امت و شامه است و بعد از آنکه در حق آدمی در علم افتحاج

و این استخفا و کتمان اولی بودی علم سرور از سرست آفریدی
 نفس و کوی چمنک در سلوک حجاب قدوس است سبک است
 مستحکم القواعد در آرا ده و مصلحت ابدیه و ذریعه است
 المفعول در طلب حاصل است و سرمدیه چنانکه بود در آرا خود چنانکه
 علیه و آله نقل میکنند که **ومن سلک یفعل** یعنی هر که از طریق اصل
 ایمان در طریق علم و ایمان سلوک کند حضرت الهی رفیع فضل منزه
 سلوک در حق حجت بر و آنکه داند و ملائکه که منشور بخیر ایشان
 بطعراعی **یعقوبان** **ما امرهم** مستحق حجت رفعا زید علی السلام
 بکسر اند و کرد و بنا موامع قدوس و دنیا جوامع انفس بکسر
 بسط عرض و صاحب مقامان بسط عرض حتی موجد در تراتب و باطنی
 آیت مغفرت طالب علم کنند و بطریق کمال مبدی و کمال علم
 چون فضل قمر است در لیل که در بر سائر کواکب و بازمی نماید علم و
 انبیا اند و انبیا میراث بفر علم کند شبه اند پس که علم او
 نصیب از انبیا و افر تر پس علم انبیا بان عوالم خلوت است
 در و فلک غیب است طیف عارف علی اروا و معون باطنی و باطنی
 نجاح است مرکب سوج نجاح است سوج **ما امرهم** مستحق حجت رفعا زید علی السلام

است قمار انبیا مسلیخ زبور صفیا مقررین است **تعالی**
و قد تین **و د و سلیخ** **یعنی** معنی است که و آود و سلیخ
 بطلی کل از علم خود که و انبیا هم و انبیا از دانش هر چند که دریم و ان
 بر مفعول **من** **نعم** **لا یزیدکم** بارگاه کبریا را که ادراک انفس و طیف
 بران محیط نکر و سبب ساری و مکر کداری که دند و کشف است
 و کار بر که بقیه انوار علم را به جمعی سبب از سبب که خوش تفصیل
 کرد و بقیه انوار دانش جمعی غیر از افریده که ترجیح از زانی است
 پس اگر دلیل به نیت نباست و عزت علم و برهان به شرف و عزت
 دانش همین آیه بودی اکنون مفسرهما کفایت آمدی انکار یا
 و اخبار که شرف علم و تفصیل ان و آردست تفصیل آورده شود
 تطویل در ان باب از ابراهیم مقصود کتاب منع آیه **نظم** حاتم ملک
 سلمان است علم جمله عالم صورت و جانب علم
 آدمی را زین هنر سیاه گشت خلق ربان و خلق کوه و دشت
 زوینک و شیر ترسان بنحو موش رزده پنهان شد که و
 زوینک و دوسا حلها که دشت هر یکی در جای پنهان گشت
 و مخفی و علم آب زینکی علم باشد زیور هر بندگی

و ختم و فایده علوم دینیه و مدح حق تعالی که تفسیر شده و در
 احوال فضیلت اصناف حکم و علوم و احوال غنی است انواع خلایق
 سرکنده جان و از خشیت الهی سوخته دل و از جود عالم
 انوار محبت الهی عالمی افروخته بود تا به یقین سلطانی و محبت
 جهالت فقر و احم و راه عالی تیریدالت عربی و عجم و محمل غنیه
 و قایع دین است احمدی و مرث مضایق و حق است محبت
 شد و نفس مبارک او گشت شکان قمر تو فلک است شکر
 جهالت که سودا ایشان سپهرای کرامی غریب است
 در مصروف نقد و جو و نداشت راه هدایت بمقصد غایت
 یافت و بسلول طریق دین و جاده نفیس که معین است به هدایت
 جاتین است توانست شرافت **حکایت** در بعضی از
 مسطور است و در سنده ای تصوف مذکور که وقتی فلک
 دایره اخبار معدن علوم روحانیه منوع است و بعضی از
 کل ناسوت به منوسل بشی لا بونه **نیت** ان رحمت
 وان کوه کن افترش **فان** محمد صلی الله علیه و آله
 محبت نشان او ترش شمس شیخ سفیان نوری رفر

صرف

قطب

مبارک از حد اعتدال طبعی که لازم است بهر نفوذ میسر
 و دستکاری بام من ضعیف و نفس خفیه و از پای در آورد
 و آتش تب در بوتہ دل و سینه او اشتغال به برکت و مساعلم
 افلاک از خدایه مغوله خاک است جیل است گرفت و دلائل سستی
 و خیال ناتوانی به محیف حول قلب قلب پیدا آمد و روح کجیف
 با در دل ضعیف بام پیوست مریدان صادق و مخلصان موافق
 در تفسیر این مرض و استیلا فاع این عرض که بهر فاع ملک
 صفات عارض شده با ذیل خدای اطباء و اهداب که با سفا
 از حکم شست می نمودند و از هر طبعی روشن رای که در زیر
 مرض در صف نمودی و در ناشر نفس مبارک که بگویند معالجه کوی
 ارمیسی ربودی و بکمال علم معرفت از جود ماه کلف و در
 کردی و بنور خداقت و بجزیب از یک خورشید بر فایان
 بر روی اسفندار سکیر دند اطباء اگر چه در شیوه معالجه و مداوا
 عمل من بوجوب کجای می آوردند و در ازالت مرض شتراد
 و صحت برهان **اللهم یدبر** روح القدس می نمودند **نیت**
 زردمان و جله عاجز شدند که از دست او سختی یافتند

کمر زمرانی عادی قفیه مرض سفیان از مادی استماع کرد و
 طلب داشت **پیت** جو قاروه بردند تیرس باید
 در دلد آه سردی کشید لبش خشک چشمش تر بود
 سرنگس سبی کرم و دم کسته سرد بگفت این دوا و کشت
 که دآرود و بخش پنج تن است مرغین نه است بچار دل
 اصباحه دانند تیمار دل دوا وایت دلهاجه دایم
 باشد طبیب دل الایس طبیبش خبر میدهد
 ندارد مرض غلبه خوف جلیل و زین روغن و محف
 ز خوف خدا جان او سفت جویان طبیب آزار
 از قار و ز قهقان مشاهده کرد و حقیقت دین اسد
 نمود و ایمان آورد جوترس از ترس خدا و پادشاه
 شد و یافت از حق خبر ز روی اثر قبول ان شد
 به آمد ز قول بزرگان شهر ندارد از ان قول
 کار ترس این ز نداری خبر دلیل تو کمتر ترس
 ز روی اثر زبان دلیل طبیب دري را که حق
 غظ النفس غم غظ الناس کوفت ترس از روی کذب

و خوار آید و آنچه از تو اسع اینست و علم باطن معرفت آن نیست
 کبی و وسط حیرل اعجب غیوب در مقام او ادنی وقت است
 مع الله ناز جان خواجه کرده فاعلی عبد و مادی از ویت
 جویان ان ایمانی لالهال پرست بر جان خبر شو حکان عالم
 برکت که صفت آن فی صدی شیا آن همیشه فی صدی سب
 حب و محبت که طاهر را انواع است و انواع او را در کتب
 استغفار و دایم علم باطن را انواع بسیار دارد و غیر علم ایمان
 و علم اسود و علم احسان علم ایمان و علم زهد و علم توبه و علم در
 و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس علم صفات و افات
 و افات نفس و علم معرفت دل و صفات اطوار احوال و علم ترکیب
 نفس و تصفیه دل و فرق در بیان خواطر و ادراک تفاوت درجه
 صفات تجلیات و غیرن از علوم غیبی که تقشیر این موجب
 قبول میشود و این جمله است که ساکنان این طریق تعلیم معلوم
 و آدم اینها بکمال صفا و شوا انما که بر سعادت محروم اند و از نور و
 خبر بشود و با کار به بداند که خواهد چه میفرماید ان من العلوم
 و علمای آن علم را به فایده انطقوا با الله لا یلک با الله ان غرة با الله
 العلماء

و علم

وین شک نیست بفرمان نیست که در سر و دلم و دگر از اینج
 چه از شوی بخور که در دلم میسند صحن از غم می رفت شود و بر
 به غم ازین استع شاد بکشد در دلمت او غمت غایت لاجرم
 عینا سو و زاهدان کلا به دور و نشان که اگر از دلمی و سر دنیا میسند
 و پسته در کاه و کون غمت میسند و دور در این جهان است
 در هر روز و در این است میسند و غمتی از در این جهان است
 میسند و به است به طری که این میسند تا میسند و صدق این
 و است از این که ای الله بن طینو الاله راقص العین میسند و در این
 این به است به است که حضرت رسالت پیاده میسند از فرموده ان
 الرجل لیدخله الشيطان وسوء شبهة و یخرج و سوء و شبهة یما ان
 الله قال فیما یما یخط الله بعد در مسلمان که میسند به کلمه اسلام میسند
 از مسلمان نشان در آید و بی ایمان میرون می میسند با رسول الله
 بچنین خطر عظیم که در جیم از جبهه میسند گفت به آنکه که در مسلمان
 طلب میسند بچهر که از از و خطه است علی از دست و است
 الا لبحر عظم و قرب البیحه و العواقب مصاحبت ملک و سلطان
 اقامت به نیست که محض این عین عین که از برای به نیست

و دفع حضرت بپیشان مصاحبت کنند و بطبع نعل آرب و
 مصاحبت مطالب است و در نزد و بر غمت نعل آرب و
 کان ترا عظمی حسنه و نصیحت خالصه میسند و در این
 غ غم از این است عین و امر ارض و در غمت این را میسند و در این
 از دلمت از استشاد و شال این ایات دست خود زان
 حدیث میسند زان از اینها فرود شویم زان آرب سر و انکوار فرود
 به سر و فرود که بیرون میسند سکت سکت از این است و در این
 غم و از جوشیده غم و غم میسند آورده اند که در غمت است
 و است به در شغل شد و نه به غمت علی شمس سر بر سر
 زان از این است و مصاحبت فرزند و نصیحت که به شمس در جواب
 زان است که ان غم طلب الله تا نصیحت و غم طلب الا خود را
 نصیحت مصیبت طلب و نه از نصیحت میسند و طلب اخوت به
 مصاحبت میسند و و باین واسطه از جنین علماء از ادب باو نشان
 فاکت از علماء امر او از باب ثروت و مصاحبت و از غمت رفت
 و است که اند که علماء میسند به غمت به احتمال میسند و از این
 حضرت از امر و از این غمت میسند و از این که از این که از این

مایه
 طالع
 و در این
 و در این
 و در این

18.

[illegible]

ד'תקל"א

پشت در خفته در که از تنم سر برد از و رسم جانم زنده
 صحنه ریزد با و جمع اشیا من و حاکم نشسته بود بر فراز منبر
 تکیه و تمدد ماه و پروین گشت و چشم بر نقش و نگار کشید
 لاله فلک نه اخت و لحظه بظن زه کز غرایب نقوش پرداخت
 چو در نظار او در دقایق منتهای اطلاع فروغ پدید آید
 برداشتن و تمت برش بن کز صنفه صفا که سایه سازد
 و تاشگاه فوج ملک بود کما شستند **بیک** کس تصویر کرد
 ز و بران صاف شدن یوارا **بهر** چه آید به اینجا به خود
 جانی مرید و دارنده غیب که نه پشت و در وقت
 خود را که جاحز گشت **بیک** صنفه صفا که مظهر انوار و حاکم
 میدید و بقدح صدق شراب محبت **بیک** به چشم غم
 خویش افراشت **بهر** نقش و نگار بر طشت چشم
 نه نشین خویش نه زار بند زلف و کز خویش گشت پشت
 صورت خود و با خود عشق میبخت و میبخت لب و لب
 آتش بر سر هر چه ناخت و لب و لب از دایه آید
 لاله ناخت **بیک** شمع جانم بدست باد و در داغ جان

بهار و کف و تافک کوفته اینگز شکر کسین فتنه دارد
 به غرض از اید و لیکن کجایت متشیل و انشمن است بچند
 هر روز نقش از علوم بر صیاف خاطر میسوزد و کسین خوش
 بگرفت اگر و در از محظوظ میدارد و متشیل صوفیانت بود و بهر همیشه
 بعنود ذکر لا اله الا الله آینه جاحز گشت **بیک** صنفه صفا که مظهر انوار و حاکم
 شوق بر نقوش اغیار بر دوزخ تا به حد آید دل این زهر پر
 از ارجان است **بهر** کسین کرد و دلوچ محظوظ علوم لذت عینه شو خفا کرد
 مشهور **بیک** نظم رو به کسین صوفیانه **بهر** کسین کز انکس است
 لیک میسوزد کوه که کسینها پاک از آرد و حوص و بخل کسینها
 صورت **بیک** صورت **بیک** عین **بهر** آینه دل راست در منبر حجب
 کرد کسین صورت بخت و فلک **بهر** کسین و فرشت و در یو ملک
 زانکه محض و معدوم است **بهر** آینه دل را با شکر مد بدان
 عقل انجی ساکت که با **بیک** **بهر** کسین دل اوست بخاود
 اهل **بیک** **بهر** کسین **بهر** کسین **بهر** کسین **بهر** کسین **بهر** کسین
 شوق و غرض را که **بهر** کسین **بهر** کسین **بهر** کسین **بهر** کسین
 لوح دلش از اید **بهر** کسین **بهر** کسین **بهر** کسین **بهر** کسین

خبرند از چشمت سید آمد در اصرار نماید برخواست و نزد
عالم از عالم نشانی رفت و استفسار نمود که عالم بخندید و
حکایت کرد که در عالم است و درخت علم هست و اینست منفعت عالم
و مرد جاهل مرد و بهر چه منفعت علم بدو رسد و اینست منفعت علم
و نزدیک کس را که در عالم است و از عالم کس را که در عالم است
یعنی است و در عالم است و درخت علم است و درخت علم است
زیر **است** که گفت هر چه بخت از دستها در دنیا و دنیا
عقل خالص باید چه داد که محبت عالم طلب کند عالم را
غنیست شمارد و چنانچه دارد که پذیرد از پیوستن و دنیا
لا اینقدر است و حریف و فروغی و اگر عالم عالم
عالمی جوید و چنانچه بخت تصور کند بدی را بدی را بدی را
وقت او را بقیه است و در عظیم و اکرام و تجلیل و احترام او و بقیه
فرد گذارد و اگر در دنیا به صاحب عالم شود اگر چه عمل ندانسته باشد
محقق اند و چرا غریافت و بر و شنای کس و هر که در این طریق
کرد از آنکه چنین عالم را است و میباید که میباید که میباید که
لاجرم شجره جود است و در این است و در این است و در این است

در شانسیا اند و حفظه بقیه و درین خدا و در طلب جنی یا
رب سسرانی منزه و بختی از او احترام شود و از مویب انعام
و فیض کرام بخیر و از مخطوط در حوادث بدی و اوقات غریب از مقتضای قول
که قوت این بخیر و از مخطوط در مویب است و استحقاق بخت و بخت
بکرم و شاد و در مویب است و بخت و اشارت اینست که بخت و بخت
عالم را مویب و در مویب است و در مویب است و در مویب است
ایشان است و بخت و در مویب است و در مویب است و در مویب است
عالم را مویب است و در مویب است و در مویب است و در مویب است
فرا و عباد از اهل علم و در مویب است و در مویب است و در مویب است
معدت بخت و در مویب است و در مویب است و در مویب است
و در مویب است و در مویب است و در مویب است و در مویب است
حضرت بنابر اینست و در مویب است و در مویب است و در مویب است
هر نظم سپهر فایده است و در مویب است و در مویب است و در مویب است
شیرین است و در مویب است و در مویب است و در مویب است
اند بر بلاد و در مویب است و در مویب است و در مویب است

بغداد از هنای مکتب
و کالات

حق شناسی صفات کمالش بر بون از قیاس خدا بر آن نیست
بفضلت بر آن جمیع اشیای جلی می باشد پس شایسته است
بر غیر منیر و غایت پندار و کشفی بهر که بر غیر محفوظ و محفوظ
چنانکه از غایت حقیقت و غایت طوبیت او هر چه باشد بهر چه باشد
بیدار بود و در وقت اخیر لیل خود اصلاً چشم بر نیازان محفوظ و سرور
خاک با جادیت بود و معجزه بود و جوی بود و در پیشگاه
شرفش مظهر اسرار کرم و غایت فضیلتش منتهای کمالش بود
صلوات اقبال و عزت و اجلال و اسباب شرف و کرامت و
لذت و شادمانی شدت بر او بود و در آن زمان که کمال
غریبان و وطن و پیکن و پیکن و غایت و پرورین شد
سردی می کرد و جوهر از غبار بکار کذر این خاتم از انکشت
در انکشت دیگر کرده تا سبب تکرار واقع بهر چه باشد
شد مظهر و ظهور را با جمیع از طایب علم و غریب طلبین
الطاف و نزاحت و انعام و طیفه این سر بهر چه باشد
و نیز نور حق که بر ایمان خلاص و یاد کار عسر کنه آه و باده
در جمل بر با نجات است و است و تابدات به نام کار و سوز

بهمین

و دولت روز افزون **بیت** منصب از منصب بر
میزانیت منصب و کرامت **بیت** با شرف و شرف و شرف
کین بسوز از نتایج سعادت و لاجرم امید میداریم که
کیم خاصیت آنحضرت لازالت عالیه و عا کافه الانام و
ایده دین می شود و حوت شرع و وفود اعلام اسلام مرتفع
و امداد جهات و صلوات مندفع و آثار کفر منقطع و عالم
مندرکس گردد و کافه انام علماء و عامه فضل را که بحقیقت
عوم دین ساکنان می بینند و در دربار معرفت و در از غایت
حقیقت ایشانند و در تیره شب جلال و جلال و جلال
راه صیاح نجات معرفت نوازند و از غایت و از غایت
خوبیست و سینه رفوایش بر ساحل نجات نوازند رسید و
احوال معیشت علم با نظام و کار با کتب کالات با نظام
کرد و معیشت علم خوارزمش **بیت** بر نخل و عظیم علم
مهر و قیوم علم عالیه اش فیه السلام خوارزمش و من فضل
معلمست عماره بار با علم و اصحاب کمال محفوظ و بسوز
که صاحب لسان و طایف آفاق از کیم و مذاق و مهره منقش

و نحوه تعلیق معنی چنان خواهد بود که اگر کسی بخواهد این را بشناسد باید
 جهان را بر دو اسطره راعی جهانیش را که پسندیده چنان که میگوید
 کریم طینت منظم و اراده و نحوه جلالتش را از صحت عین الکمال معلوم
 بساط مکارم فهمد و ذکر آنرا در محله استنباط و آله و اصحابه الکریمین
 سید کثیر الدوم الشماره **مطلب** و در فضایل عقل حسن و قبح آن
 حاقب قال الله تعالى فوق السموات قال الارض
قال النبیر علیه التحیه و السلام اول خلق الله العقل و قل
وسلامه علیه ان الله خلق الملائکه و برکه فیهم العقل و حسن
و ركب فیها الشیخ و خلق عبادهم و ركب فیهم العقل و الشیخ و غیره
 نشود و فواحد ملامکه و معصیت شهوده و معصیت فواحد ملامکه
 بد که عقل شمع شبستان و انوار است و آخر آنرا معصیت شهوده و معصیت
 معصیت که اگر در سلاطین و اعیان است پس سلاطین را شجاع
 نقویست و فایده منو جان و پس از غایت از نور و نور و نور
 از یکت آنکه لذت و غلبه ما علمنا و آموخته و معصیت و معصیت
 قوت و معصیت بریت که بر کبر و بر فزاید اخذ و معصیت و معصیت
بیت و در هر دو شب و شکر در لب و در کف و در کف و در کف

شهادت مکتوبه فایض از نفوس مطهره و پر تو بیت و در طالع بر اوج
 مقدس و شهادت و معصیت و معصیت و معصیت و معصیت و معصیت
 بر سینه او لیله بر زخمی و فوات عالم شهادت و دست را بر مکتوبات
 موانع و موانع و موانع و موانع و موانع و موانع و موانع و موانع
 و نفع روز عوصات صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اول ما خلق الله
تعالی العقل و باب حکمت عقل ناطقه را در قوت اثبات کرده اند که
 و در کبریه و نظیر راقوت عاقله خوانند و این چهار مرتبه است اول عقل
 هیولانی و کس عبارت از حصول علوم اولیه است و کس عبارت از
 کس عبارت از کس ظاهر و باطن است و کس عبارت از کس است و کس
 نظرات او را حاصل میگردیم عقل مستفاد است از ادراک نظرات
 بطریق مشاهد از تربیت علوم اولیه او را حاصل میگرد و چهارم عقل
 و کس عبارت از کس است که مخزون کرد و عند النفس صور علوم
 حاصل شود و را که استحضارش بر هر چه خواهد بود و کس عبارت
 رئیس دانش را و کس عبارت از کس است و کس عبارت از کس است و کس
 و کس عبارت از کس است که مخزون کرد و عند النفس صور علوم
 از ادراک قوت عاقله داشته که در اشعار شیخ ریس بر این است

ذب النفس بالعلوم ترقی، و ترس الكل في الكل ميت. و
 النفس كالزجاجة والعقل سراج وحکمت الله زيت نفوذ
 فانك حي. و اذا اظلمت فانك ميت، و از شیخ فایز
 بر حجت راعب الاصفها منقولست میگوید شیخ سید
 مصباح را عبارت از عقل داشته است و شکوفه را از
 موم و زجاجة از دل و و شجره مبارک زیتونه است و این
 کسب خرد از شرقیه است غربیه اشارت بر صیانت این
 و تفریط و زیت عبارت از قرآن درین اشعار است که در آن
 و در کمال عقل است بر آنکه زیت موم و مصباح است و نور عقل و زیت
 بر اتمراج نور قرآن با نور عقل تا فاجده الاسلام ابوالحسن
 ارواح روحانیه بشیر را پنج طریقه اثبات کرده است اول
 که نمی قبول کند آنچه خوا پس بچند راه و ایراد کند و این اول
 و اول او است چه جمیع چیزها که در دین صبر ضیح از عقل است
 روح خیال است حفظ میکند و روح پس از روح عقل که بالا رفته
 و در وقت حاجت و صبر ضیح را در باریت نور و این را به شیخ
 شوالی و امثالین شیم روح است را که معانی را که

چه معارف ضروریه کلیه و آنچه برست از سر بهایم و بسیار است
 چهارم روح فکر است آنچه میکند علوم عقلیه محضه را باقی
 و باقیات دارد و اجات در میان عقل و شیخ استفتاح ابواب
 معارف شریفه و استفتاح شریفه بعد از شیخ ابوالحسن
 و از شیخ روح قدس سر نور مختص است با و جعفر اولیا و از
 متجذبه که در لواج غیب و احکام نصرت و جمله معارف ملکوتی و
 و این که از و شیخ معارف با شیخ روح عقل و فکر از ادراک
 شرف مرآت و کذا لک احسنا الذی روحا من اموات
 اشارت بر پیوسته حضرت ام الفنا مذکوره را در آیه مثل نور
 و شلوق استعار از این روح داشته است شیخ نجم الدین
 از قدس سره در تفسیر این آیه این تفسیر میکند ملائکه و حیوات
 که بر انسانند بر کات بچکانه عقل و دل و روح و سر و نفس و ادراک
 که بر این این انوار تجلی صفات الوهیه است برکت بنیاد و قدرت
 و باقیات است اقصا که در وقت تجلی است آدم علیه السلام به قدرت
 در عالم او که کعبه خایه غیب و زجاجة صفت باز و شیخ در حجت
 صفات که در کتب کشف کرده اند در میان جاذبه و مصباحی را که

از زجابه بر هوا راند و مرغ مشکوۃ افتاد
و منور کرد عجمت ازان نورانیت

اندر

وایز اعقل

معاش عقل کتب گویند و همچون شجر بر باب معاش و معادیت و معرفت
و امور دنیاوی چرخ بگردانند کافی کردن و از قلم دنیا برده خود بر خود وای
رشد و سعادت علوم غمخیزد و مشکلات استخوان حدسید حاصل کردن و سعادت
و جبر که این عقل را در فریاد کند در ملوک راه عبودیت میباشند
دنیا و در آن رسو شود بکدام طریق و معارف آفاق از برکت او پر نور گردد
و بنو نعت مختصه و العیاذ بالله ایمان محنت شود و نقصان دوم
بر هرگز این بیان تفکر کرده و در بهر محراب آن دو عقل معلوم و احوال اند
عقل و معاش است و اول بکس
از کتاب او پستاد و ذکر و سر
عقل و معاش و معادیت و معرفت
لوح و قلم باشد از ادوات
عقل و معاش و معادیت و معرفت
چون سینه آب و دانش خرد کرد
بشود کننده و درین دنیا و
دور و طبعش بود به چه علم
گردد و از آن اند گویند

از درون خویش چو چشم را بیدار داشت که کمال اندر پندار
که سینه صافی اش منبسط زلال ایمان و باطن نورانی اش سطر از نور داشت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم در جات و معنی مزبوره نجات نیست
راست باش بی رویه ای قیامت باش با اتباع حبیب الله به محبت است
مَلَأَن كُمْ بِحُورِ اللَّهِ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ توبه نورانی
بجای یکسکه اندپن کنایه جمیع کس که محبوب گردی شاه جهان و همه
مع الله و الله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که اهل و اهله علم و معنی او را
ویت فرود که چون هر کسی بر طاعت توبه و در سلوک مضامین و توبه
بود توبه توبه بصورت پند و حق حوی و جزو راه اتمیه و تسلیم او بر پند
توبه از حدیث با توبه در مقام طاعت از حدیث کدی حاکم در توبه توبه
کتاب توبه اهل شریعت میوان پرده لیک بر شیر کن هر معنی
لغز آرد به توبه توبه اندر آرد پای آن حق کشتن یاد و بر او را وافی
روح او سیرت حق عالی طواف طل او اندر زمین چون که طاف
که بودیم تا قیامت نیست تو هیچ آزار قطع و غایت بر
در توبه و توبه کشت آفتاب غم کن و الله اعلم بالصواب
یا علی از جمله طاعت راه بر کنین توبه توبه با طاعت او

هر کسی در طاعتی که بخشد خویش را محضی انجمنند
تا کسی زان دشمن نهان شد تو بر و در سپایه عیال کرز
از عطا عاتایت بهرست سبق یابی بر بر آن سابق که است
چون که شمس پسین نسیم شود همچو سوسنی ریز حکم خسرو
مهر کن بر کار خضری بی نقاب تا خود خسرو زود افراق
مقصود این نصیحت و مراد این وصیت از شاه و دیگرانست نه پند
اینها حضرت مرتضی علیه السلام با اتباع خالق دیگر که در کار از
اتباع او واجبست و احتیاج و اول لازم از آنکه ذات عظمی او عقل
بجز است و رای او در شمای صفای عالم در مدینه علم است کمال دانش
و که علم است نور چراغ عقل نهی است ادب آموز کتب علمی ربی است
چهار اشیا از اشیا گامی است و اما ای سپهر حضرت پادشاه
محمود شاه گانه فی مع الله است محرم کعبه اله است پس در بر و صفت
زود به الله است در احتیاج طالب صحبت و قل در دست سلیم نفس
در خدا و این بر احکام او و همچنانکه شرط ارادت کاملیت بر الفنا قل
نشد و تصرف او بودن و از طریق امر ارض محنت بودن و قول
آن معر از آن عقل پر نیست پس هم عقل می باید از مشو با قل چراغ مرد

کامل

خود را بر فروز و در آتش مقامات و شداد بی اختیار می نهد
 و سوز و دما سوز و زنده شدنش مجلس افروز و فروغ هر جمع را بر
 علامت حق تمام و نیم حاصل و علامت حاصل شمع فروز را نشود
 نغمه قتل آن باشد که با او شود آید و دلیل مشوای قاصد است
 بی روز خود است آن پیش رو تا به خورشید است آن بی خورشید
 و مگر می که نیم حاصل آید و حاصلی را دیده کردن
 دست در روی خود که زاندر دلیل تا به و نیاز است و جیت و جیل
 و آن غری که قتل و کشتن است خور و سوزش و قتل و قتل
 و نه دارد نه کشیر و نه قلیل شکست آمدن خلف
 شمع نه تا مشوای خود کند نیم شمع نه که نوری که
 نیت هفتش تا دم زنده و زنده نیم هفتش نه که خود و ده
 جان کورش کام هر پوی نه تا به نیت نیت و بی
 اصحاب تواریخ و تاریخ حکایات و حد او و آن غفلت و در
 و تر غافلان صاحب تجربه چنین آورده اند که کشوری بود بهشت آید
 از ریاض برین کل آنکه به سلامت و سلامت پر است با قوت
 و و فوق و استقامت نیش بخور بی کار و آتش خور بی کار و آتش

بی غرض چون محبت و لرزایان روح افزای تبارش چون وصل نازین
 راج افزای و در حال آن کشور غدیری بود فراخ چون حصد کریمان
 صاحب دل بر آب چون رخسار جواهر آن مقل آبش چون اعتقاد
 صافی و طالب خیم حیات را ویدار او را فی السکندر اگر دور رسیدی
 آیت نجستی و اگر خضر از آب آن قطر چشیدی دست از انجیات برشته
 و این غریب انصافی بود با آب روان چنانکه را با جان و دل ابلهگان
 و در آنجا سبای سگوف محبت فلک از رنگ ایشان چون حال بران
 رنایه آفتاب شدی آرام داشتند و محبت با این وطن بربر
 عالم می فرستند و یکی از آن سبای قتل کامل بود و دیگری نیم حلق
 و سیم معز و جاهل فاکه در ایام بهار که جبال از شجر و گلزار است
 و در این بهشت کشته بود و اطراف غیر از این ریاض و خضر چون قبه
 خضر که کتب ثواب شده و درش با و صبا بیط زمین را بهر شکر آرا
 و از چمن گل و لطف ابروان صبح خمیر ریاض خلد چنان پر است بهت زده
 گل دهان که دراز چو مشوق خندان عاشق نواز زلفی و جنت کل اندر چمن
 بان نرساق را طمأنه سوز از لطف چرخسار به چرخ سیم مهابت
 و در میان دایمی گیر ابر بران غریب اتفاق افتاد و از نصای سبای

و

احوال اقامت این ساسی درین کجایان میباشند و از برای دام
 شایسته اینان این واقعه آگاه گشته و درین آب باتش حضرت
 شب در آمد و بر با طحار کن با سبزه چینی و فخر جبهه با سبزه
 هزار کس بر بختین در بود و ما هر کس و کمال بر اندیشه خود از دام
 و فکر و صول سحر بکران بخاطر آورد و بگویم لیکن خود سوء الظن از
 بایا استعداده افتاد از احسن سببها شایسته الشیخ الفیلة فیروز
 بیت هر آنکس که عرضش نباشد دست بانی امورش بودی نیست
 و اما ای صواب در یاب و از محمل خطا بجنباید تا آنکه واجب دانست
 بیت خود مدعی قیاسی است که محکم بندگان خود را با پس
 فایده از راه خطا بجنباید بود خطای کارش بگویند
 صلاح کار چنان دید که هم در آن شب ازین بای ساز و خوشتر از آن
 هر از ادیت سینه را با کرد و میرفت آن ضربه از تمام با خبر بگو
 همچو آهوی کوفی او پیکر بود میرود تا در نقش یک یک
 و با آن دو مای ترک شورت اولی دانست و گفت باید که بیت در
 حب الوطن من الانیان را از جبهه شمعان غلط تصور نشود و با
 وطن اصلی بجز آخرت این دوسه روز منزل را وطن می نامند

مدتی شرف شناسه جلتی بعضی و بعضی از روز رحمت این منزل از
 عاقبت بر سینه و در این طلب و صل اصل محروم بماند کشت اینها در شورت
 که عین سینه گشته از معذرت مهر زاد و بود و در شورت
 کاملی و جلتی این برین شورت رانده باید که بگویند که آن
 لاجرم بی شورت این دل بر شده و معانات طریق نهاد و سر رشته عاقبت
 از دست داد و بختیار و عاقبت رفت آخر نوی این عاقبت
 و شیش افکند و در بای شرف که نیاید حد از امیج طرف
 علی الصبح چون دست میسازد و تقدیر بطف صفت و حسن بپر سبزه را از
 است که بگویم زواهر درین کسیر نیازی را از افکند و بود و چیدن آفرین
 صیادان می کسیر بکمان این صید دامی آوردند که مای غلبه بختی
 از آن دام بختی آن مای هم قتل چون این حال مشاهده کرد و از مغایرت
 آن رئیس شفق که طریق دریا گرفته بود پشمانی بسیار خورد و بگویند
 دست از دست داده بود و با پس کار بر پیا دم نهاد و پشمانی
 چندان مودی داشت از آن پیشتر خود غمناک و خوش
 که از دور کردن گرفت رسید و کرد پس از ابتدا و کرد
 دروغ و دم سکه بود بودند عرض از آن پشتر کن علاج

که آید بلب جان زنده المانع در آفتاب از آن پیش کن سپهر
که رود روان سیل از کوه سار چاره بفرمان نیافت که گنج
موقوف قبل آن بموقوف او نشین کرده سازد و بیایست دست باز آن نزد
مرد چنان می شود که بگفتند آب می بردش شب و روز
هر یکی از آن فاسدان بر غصه خورده که در نیایستی مهر بر
پس گرفتش یک میاندار چینه بر سرش نشسته که در فک کف کند
عظمت غلظه رفت پنهان از آرا ما ذان احسن میسر از هر
و فعل رفیقان اگر چه نیست با او نصیحت نمید بود اما آن مغرور
از دل سعادتی مستقیم نیست علی از نصیحت شود مستقیم
کسی کش خدا نیکبخت آفرید ولی بی سعادت کرد از نه
اگر لهه بشود سودمند زبوی کل از ناز که داشت
دارد از و مجرب و صاحب نام لاجرم رفقت سیاهی و بخت
خود اختیار نمود و از احسنی بهر جای جستن آغاز کرد و وقت
در دام گرفتار گشت و چون قوم نوح از غایت حماقت و نیکو
مدتی پادشاه و از آب باتش رفت او می چسبید از آب
خسختن الم بیکت نیز او می کشد از گنج و زید همچو جان کافران

و همچنین کافران و فاجران وقت گرفتاری آن گویند بار خدا یا ما را
و گریه نیافت تا اعمال صالحه کجای آید و انشالله او امر کنیم و از زود بفرمان
و ابداً دایم تا بدین صفت بشکند و گوییم و چون این ششانی ایشان از عقل
ناشی نشد بود است و از معرفت سبحانی بی تقای مرتبه کی است
چون است از شدت سعادت الم باشد و چون الم مرتفع شود نم
عدم کرد و لاجرم حق تعالی در جواب ایشان گوید و لَوْ كُنْتُمْ وَالْعَادُوا
لَا تُهَوِّعُنَا وَانْقَضَ لَكُمْ اَجَلُكُمْ فَعِظُوا كَمَا نَزَّلْنَا مِنْ قَبْلُ
بِنُوحٍ عَلَيْهِ سَلَامٌ وَبِإِبْرَاهِيمَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِ ابْنِ لِي ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً فَجَاءَهُ عِصْمٌ مِنْ رَبِّهِ
و از ناز که ایشان درین ششانه صادق نیستند و پشالی ایشان از روی
عقل نیست پس چون عقل دارند و فای خدیجی نیارند و از بهر صمدی و شکستن
چون بگفته اند میکند و توبه هر چند با یک لور و العاد و این
آن می معذور بجا بل از شدت تاب آتش که بد اگر باز عذای میسر شود صلا
در پذیرا نیست تا دم و جز بوطن اصلی که در باست پردازم و اگر از آن
سعادت باز نه انبیا پیش دیگر کنیم و بکودت و جنتی خداوند تا بهیم و بگویم
انگام آراک فوت شده بود و حق راه نیایی داشت و استعانت حق
که پشالی بفرمان دایمی الم مرده اند و قیمت سعادت است ای ناچار

که فرست چو بر قیامت ناپدید بود و او در وقت از دست خفت
 حدیثی است مشهور الوقت صیف کثرت فرصتی هست که یکی
 چه دایم است حاصل بخاری کن اگر فرصتی یابی وقت آن
 زمانی سپاس شرفی بی گمان چه بر آید عقل و ادب و ادب
 بدین قدر راجح تجارت ندی چه بر آید داری بگو سود خویش
 مشغول فل از بزرگ بسوزد خویش و بگو میراث نبی صلی الله علیه و آله و سلم که آن
 الله تعالی خلق الملائکه الخ و سائر شیعیانی معانت کنی هیچ یکی
 کرد تو توان رسید و اگر و العیاذ بالله غلطی شنوات چشم پوشند و آن
 و بر شیعیانی عرض و انش تو بسوزد هیچ بهیچ بگو شیعیانی در نزد
 نباشد و شیخ ابو الفتح بستی که جمال سلطنت سلطان محمود بگو
 اراده بود میفرماید حسب الفقه عقله علیه السلام اذا اعطاه الله
 من كان للفصل سلطان غلبه عدا و ما علی ضده للشر سلطان بود
 فقلت معاشرت و علت با عقل سینه است هرگاه که برادران در دست
 با غرض از مصابت او اعراض نماید چه سود من معنی بر کند
 باشد و کار که از مملکت وجود او وجود اصل نفس مرگای او شود و
 و هر بیل را که از بنای بلای جرم انجین جرم لطیف که دایم است

و دین قلوب و رابطه استخوان چوبست بغایت خند بود که یکی می شرب
 با یکی خنجر نهفته اند که بر کان گذرانند خنجر المواب العقل
 و نیز المصائب الجمل و هیچ شبه نیست که عقل مستقیم و ادب
 و دیانت مدینه آورده اند که چون آدم صلی الله علیه و آله و سلم
 فلت وجود تمام یافت آفتاب و فلت فیه من یوحی بروی فانی و شرف
 از حضرت ملک علام بود و سر کلاه آورد علم و حیا و عقل و گفت کی از اینها آید
 که هر کدام که در محل قبل افتد مصائب تو کرد ایم آدم علیه السلام چشم پرست
 بخشد و در شرف و فحاش و جمال و کمال این سه غرض محله غیب نظری
 از حضرت رایش باقیه عقل فرار گرفت از آنکه آفتابی دید روشن که شمع خویش
 بر هر صورت عالم غیب و شهادت افکنده بود فرمود که چون من در
 فریست جبریل اشارت کرد بعد و میا که مستقر خود باز کرد که آدم
 علیه السلام عقل را اختیار کرد علم و حیا گفتند ما همواره بچی بوده ایم
 اما که او را بگذاریم و از دامن صحبت او دست بداریم اگر او نباشد
 ما ویریم و اگر او نباشد ما ستاره میزیم در هوا و ارواح بهم بودیم
 و در زمین اشباح همچون درختان و نیم ممکن نیست که از دور جوییم
 جبریل گفت اینست از هر دو و اگر گفته عقل در دماغ نشست و علم در دل

این کلام را از کتابی که در کتب قدسیه است

سقاوان العبد
 محله غیب نظری
 عواید
 سقاوان العبد
 محله غیب نظری

و حیاء چشم تا در عالم نهاد آدمی پس ستاره نورانی منور شود و این نور
 می باشد که عقل بود علم و حیاء نیز بود و نه هر جا که علم و حیاء باشد منور
 و بعضی گفته اند خیر ما اعطی الانسان عقل یرد عد فان لم یکن
 فیها و متعوان لم یکن مخوف بقمعه فان لم یکن فالینه فان لم
 یکن فصالحه خیر فیخرج من العباد و البلاد معی آنست و نه
 برای آدمی را بدان مخصوص کرده اند و عقل است را و مع از انبیاست
 و اگر نباشد حیای نه از انبیاست و اگر نباشد خیر است و نه از انبیاست
 با البت سائر ضعیج افعال و اگر ازین حلال حمیه و وفصل پسند
 همگی که ام با او همراه نباشد باید آسان که بسوختن او و در آتش
 و جاد در آتش و **شهر** من لقی یکن عقیله
 له فلا وجه لاصلاحه و من هو فی ظلمات لغوی
 جمال فلا نور لامباحه یفرز که عقل عابد
 از برای باز در طبع در اصلاح او توان نیست و هر که در طاعت معتقد
 نفس و هوا و مایه و شنبالی از صباح او چشم نشان داشت
 ببال بزرگتر بود و خرد است و حاصل هر چند ببال خرد بود و بزرگتر
 در خرد است که خواجه کانیات می اندر و آنکه جواسنه را فانی می

شکری ساخت و شرف نامت بر جمعی از بزرگان صحابه نداشت یکی از صحابه
 که داشت اسرار او لوالالباب بود خبر بزرگی معنی آن جوان داشت
 و بعد از آن برافزست **پست** گفت لی فی یار رسول الله کمن
 بر و زبیر که پست کمن یار رسول الله جوان از شیر زاد
 فرزند پسر برنگر میاد و هم تو گفتی و گفت تو کوا
 پر باید پسر باید میثوا چون جرات معترف از حد گذشت
 و از حد گذشت و سلاطین فرمودند که مراد از پسر پست است و دانش نه پسر
 بر و زبیر که فرمودند شد عیسی علیه السلام در او ان طوبیت پر رایت
 و امیر دندان پری طلع و دان که راه پست پسر پست باشد ای پسر
 فی سجدی سوی اندر چشم و **سزگایت** شکر و محبتی حاضر بوده و دان
 مجلس که شرف حضور از زانی داشته است بر جل نکات دقیقه که معنی
 داشته و در اثبات مطالب پان ضعیف احوال بعضی سلف میکرده
 و در آن نام ضعیف شباب او طیب و بر و جدا داشت او قیثت بوده
 از برای تفریق بر خداست حسن او پسند که سال عمر آن شخص چند است و آن
 و از دیگران ببال چه قدر بزرگتر است شخص مذکور در جواب فرمود که
 از برای و یک عیسی السلام که شرف و حی و کتاب مشرف شده و در نه سال

قیثت
 بر و زبیر

وہ

و اما آن بخدمت ریحا خبیثه که از صاحب ابرار و مجالس اعیان
و بستان اقبال و صبح شستن اهل است یکان چمن مع و معاش
و از خوش و اسه مثل کمال و کین خاتم عدل است کیمیای سعادت بزرگ
در سالی اول سر دینت سبب فوز و نجات و موجب رف و در جانت
پس در ملک دین و موصول بعالم بین از صاحب کمال راه بر حسب
دینت صاحب تصرف چاره نیت **پت** بیا ای طلبه راه صواب
شویب این که من غایب کر از ادکی بایت بنده پیش
چو در شید بر مشق بنده پیش چو پروانه شو کرد و شیعه در آ
زهر شمع آتش صفت بر سر آ بر صحبت اهل دل کن کزین
کراش آن توان یافت دینی دین اگر در جو اسل نه مریدی کنی
به پری رپی به زیدی کنی **حکایت** موسی علیه السلام باطل
در نبوت و درجه رسالت و اولو العزمی در ابتدا و ده سال طاعت
خدمت شعیب می بایست کرد تا استحقاق شرف مکالمه حق یابد
پت کلید کج سعادت متبرک اهل دل است . مباد
کس که درین نکته شک و ریب کند . شیطان وادی این کجی رسد بر او
که بنده سال بجان خدمت شعیب کند و بعد از آنکه بدو است سلام الهی

و سعادت و کتبنا له فی الاکالاج من کتب شیخ رسیده بود و پیشانی
 دوازده سبط بنی اسرائیل بافته و جنگی توتیه از تعلیق حضرت آئین تافین کرد
 و دیگر باره در دبستان تعلیم علم لدنی ایضاً خضر الکاس که به بیت
 می است که مَلِ اَتَيْتَکَ عَلٰی اَنْ تَعْلَمَ مِمَّا عَلَیْکَ رُسُلًا چنانکه
 بعضی از مشایخ این روش نیز از باب تغییر آورده اند که چون موسی
 با بنی اسرائیل را به استظهار در شکاه سر بر او افتاد و بعد از آنکه
 قبضه و متابعت دوازده سبط آن منزل شریف را مسترد و ملت مشت
 حضرت آئین و بر این ذکر قوم ذکر معرفت نامتانی امر کرد و حکیم است و نیز
 زمان ربانی بعد از حمد حضرت سبحانی ذکر نعم نامتانی و در جمیع قوم
 از نمای قیام موز بعد از آن فرمود که حضرت کرد که مجید بنی ثار بر کرد و
 اصطلاح بر داشت و بر شرف مکالمه شرف یافت قوم گفتند اینموز را
 و این نکته در اذان ماست و نامتانی فرمای که اعلم باین که ام است موز موز و موز
 و نامتانی آدیان بنم چون این علم را موز الی الله انکر و بتخصیص خوش بر دیگر است
 موز حضرت آله ص ذکره عتاب فرمود و گفت بگو نامتانی را موز موز است
 نزد مجمع البحرین و آن خارج حضرت علیه السلام که شش از نو در آیه فرمود
 بود و بر نعت موز و القومین اکبر و کویا شیخ فرید الدین غفر

موسی

قد رسیده برین معنی شایسته فرموده است و حق تعالی گفت موسی را بر
 کاخ از ابیس رمزی جوی نه چون به ابیس ابیس ابیسی براده
 کشت از ابیس موسی فرمود که گفت از من یاد و در این یک سخن
 من کوه تو کردی مسیحون به و بعضی از خضران گویند که موسی موز
 از حضرت که خدمت قدره سوال کرد که ستر بنده کن در حضرت تو
 که است کشت آنمرا و دکنه و از ذکر من موز فاعل باشد یا پرید یا موز
 بنده که ام است گفت اگر در اجراء احکام جانب حق فرود کند و این
 هوای زنده را و با زکنت خالص بنده کن بگو که ام است کف آن با وجود کامل
 و نش از ذکر بی طلب کند یا باشد که کلمه یا موز که دلیل منی است یا نه
 سوز پس غایت کرد و گفت یا خدا یا اگر در پس بنده کن تو خالص من کسی
 باشد مرا بصحت ادبهای سعادت استاده در ایم گفت خالص تو حضرت
 موسی علیه السلام گفت **پست** چون شیعه وصال اویم
 چش طبع کجاست حیم : ایزد تعالی جل و علانشان او
 و گفت در مقامی بخود پس و روم نزدیک صخره چنانکه تفصیل آن
 در شایرند که رست پس چون ملاقات کردند موسی را شناخت
 گفت ای موسی فدای هم مرا هم روزی کرده است که ترا از ان خرمیت

و ترانیه می گراست کرده که مرا از آن بهره فی و درین حال مصروفی آن
 در جزو خضر علیه السلام گفت ای یونس هر چه می خواهی بگو من تو را
 که از آن آبت که این مصروفان در بار داشت منی می گفت هَذَا أَنِّي كُنْتُ
عَلَى أَنْ تَعْلَمَ مِنَّا عِلْمَكَ زشتا بفرمودی تو گفتم تا از آن بفرمودی
 من سبحان و تعالی ترا گراست فرموده مرا آگاه کرد ای خضر گفت لَنْ
تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا بفرمودی از لطافت صبارت نباشد و کیف بفرمودی
 علی ما لَمْ تَخْطُ بِهِ خَبْرًا و چگونه خبر تو ای من و در چیزی که با پیش من باشد
 و ادراک تو محیط باطن آن نبود و چون مصلح رحمت من بران می آید که
 مشابه فدا و طاقت نیارود و بر سر علی السلام و در اعتبارت شبت که
 که سَيُخَذُّ بِأَنْشَاءِ اللَّهِ صَائِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا و وجود تو
 نمی توانی صبر کرد و از حقیقت عدم صبارت اعلام نمود و شغف
 بر آن و یاد علم بر سر را بران و جدا داشت و غایت حینت و وقت بود
 موسی علیه السلام را آوردین بهین که با وجود امر الهی تابع خضر و انباش
 نور علم از او با وجود یقین بر عصمت خواجده خضر و احاطه از او بر آنچه
 مرچه از وظایف بر شود اگر مسامحتی در ظاهرش باشد اما باطن او در غایت
 حسن و جمال خواهد بود و بر خلاف ظاهر شریفیت طاقت نیارود و عرض از

ایر و این قصه آنکه خیر حضرت الهی با چندین فصل شاهی رحمت می بود
 نیست لاجرم معنوی و مغرور و مغرور این ماه کسی است که پندار دگر با پندار
 بر قدم نظری با لیل و در وقت قطع تو آنکه در حکایات هیهات لما نوحه
پت کسی که اهل محبت تربت یافت و دلش از نور حکمت معرفت یافت
 نوعی اهل طلب زینت های دل و کمال همراه می توان شد بمنزل
 اگر محبت یگان سیل نشسته و توان بود بر سینه سینه
 که محبت با دیو مردم و کسی نم سود و هم سپر مایه را کم
 به بریزان بدان شوی پاک محبت که هم زهرت و هم نیک محبت
 بنا بر حضرت رسالت علی الله علیه و آله و سلم فرمود مثل الجبال الصالح
 و الشجره یحلبون یعنی مثل محبت جبال صالح و درختش و مثل صاحب
 برادر از خوش چون دل شک و درنده آتش است که اگر با دل شک محبت
 می اگر نصیب از رحمت و شسته باشد نفسی بر تو از آنی دارد و اگر رغبت
 اینها کی تعدادی از آن بفروشد و اگر میباید ازین هر دو دست فز
 باری از دواج حیده و غایم شیشه آن ماست معطر کرد و اگر
 نیکو با و منده کوره آتش محالست کنی مرا این یا از آتش سوزن او
 بهر با و دمی یا از بوی ناخوش و من خنث است او مآذی شوی غایب کنی که

کل سودی بار آرد از شرف صحبت کل طاعتش از آتش خانه دارد و دیگر
طریقه رنگ و بوی خوش از صحبت نماز سر او آتش کرد و چنانکه سر از جبهه
الدین رومی میفرماید **پست بوی دم مقلان چو کل خوش باشد**
بهجت چو ناز تیره سرکش باشد + از صحبت کل ناز آتش برده
و از صحبت غافل و آتش باشد + با دولتیان نشین که غایت
در صحبت کل شود محب ری + با هر که نه دولیت منشین
کرند که گشت کام مشربین + منشی که بود ز روشنی دور
مذهب پیرایه دیگرست نوره کوکب سها با منجر هم وقت دور
در آفاق اوقات عالم شکر کرده است که بهتاز روشن تر از خود صفت بر
پست سهاران سبب شکر عالم است + که با کوکبی به ز خود مدد است
و ما از شرف صحبت دیدار او بقل عایون گشتنت چنانکه مشهورست که در آن سبب
عبادت محارب و حیاست لاجرم پست بگوش آواز اهل بیت آید
که بر مرد اول خویش کامران کردی + چو سایه بیش لازم پیشانی
که در سیطره زمین سپهر و زمان کردی + و کر تو مگر که ریشی با کین تر
که دفع مرخص و راحت روان کردی + اگر تو مرد دلی محمدی حال کنی
که از مصاحبت جان تو نیز جان کردی + کنند اهل نفسه توانی دید

دکھان

دیکرا

چون اهل نظر خاک آستان کردی . و قریب مغفرت خویش جو پناه .
که آفتاب صفت شد جهان کردی . چون صفت صحبت اغیار بهستی و فقر
مجاوبت اثر از یاقوتی پست را دوت از دامن صاحب عمر بکشد .
صفت او و اطمینان سعادت ابدی و رابطه مصداقست سردی رو
و بحقیقت چنانست که بقدر سلطنت صحبت اهل کمال مشاهد . بهر حال کعبه
وصال غوغای محال است . هر چه روی ظاهر کعبه صورت بی دلیل راه
شمار نیستیوان بربا کند . و فرغ آن ارمیده در دو هم قوت قدم
هم راهی پست و هم صافت معین آنجا که پایانی بی پایان راه کعبه می باشد
که در آنجا نه بی پای سپید است و نشان قدمی ظاهر بعین است که بی دلیل دیده
نمی خشد . در میدان طلب آن نتوان یافت و پست آرد و در کردن
معتقد و نتوان انداخت نه چینی که حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد که
در جوی یا مرتعی یا دلی می ستاند اگر چه او استحقاق آن ندارد و تا قدری
آن در منصب از دست او برخیزد و جز بکامیت تقریبی از قربان حضرت پادشاه
و خود بر بند و آن مقرب که مقبول القول و منظور نظر آن پادشاه باشد التماس
آن التماس عرض دارد . پادشاه در عدم استحقاق و کم قدر آن شخص ننگد و
بجز حقوق سابق و مکافات و قربت آن مقرب نظر اندازد و قول او را

رو بخند و التمس او بنده دل و رو آتش اگر بخورد طلب کردی مرزبان
 بچنین خدمت با دشمن و حق بنده آن مغرب اند اگر تها کنی بنده جریع
 بگردان بنده دل در دیت اشعت ذی طهر لایق میر به لواقعه علی
 لایق یزای بسا و لید و مری کرد و آلوده روی نه پختن و برین مری
 او هیچ اعتباری نباشد و اگر دست نیاز برود و دوی کفرت بی نیاز
 مرادش حاصل و دست امیکش و این مقصود و اصل کرد و این مقام بدین
 این راه و درجه سپرد و با پنهان رکاهت انجا که موک و مدین بین
 بوقعت این لم یقین اندایش را در حضرت بی نیاز راست و عزت
 محبت را که در پان و تفرخند اعدت لهادی الشکین مالاید
 دانت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر طراوت و حسن به
 و نصارت کلستان و است و در و صحت و بیرون و حیات و باین فرزند
 بخت بر صفت اهل الله و محبت مراد این است و است و تفرخ و در
 محبت مراد است از مراد کند و کرد و سنگ صخره و مر مر شوک
 چون بجا رسد کوی کوی و کوی و نیدی مراد امید است
 سعی تکی مر و خورشید است و دل را در کوی اهل دل کشد
 تر از در حس آب و گل کشد و بدین فتنی دل به از هم رسته

رو بخند و التمس او بنده دل و رو آتش اگر بخورد طلب کردی مرزبان
 بچنین خدمت با دشمن و حق بنده آن مغرب اند اگر تها کنی بنده جریع
 بگردان بنده دل در دیت اشعت ذی طهر لایق میر به لواقعه علی
 لایق یزای بسا و لید و مری کرد و آلوده روی نه پختن و برین مری
 او هیچ اعتباری نباشد و اگر دست نیاز برود و دوی کفرت بی نیاز
 مرادش حاصل و دست امیکش و این مقصود و اصل کرد و این مقام بدین
 این راه و درجه سپرد و با پنهان رکاهت انجا که موک و مدین بین
 بوقعت این لم یقین اندایش را در حضرت بی نیاز راست و عزت
 محبت را که در پان و تفرخند اعدت لهادی الشکین مالاید
 دانت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر طراوت و حسن به
 و نصارت کلستان و است و در و صحت و بیرون و حیات و باین فرزند
 بخت بر صفت اهل الله و محبت مراد این است و است و تفرخ و در
 محبت مراد است از مراد کند و کرد و سنگ صخره و مر مر شوک
 چون بجا رسد کوی کوی و کوی و نیدی مراد امید است
 سعی تکی مر و خورشید است و دل را در کوی اهل دل کشد
 تر از در حس آب و گل کشد و بدین فتنی دل به از هم رسته

گویند مرتبه درین وقت تو پندار ایند حضرت آنرا علت آنرا گوید بندگان من از
 من چه بطلبند گویند جنت می طلبند من بجا ندهم و تقالی گوید ایشان جنت را دیده
 گویند ز پروردگار گوید اگر چه پسند بگویند باشد جواب بندگان که مرتبه عرض
 ایشان زیادت شود و طلب ایشان شسته و پذیرد و رفت ایشان بظنیر
 کرده و باز حضرت عزت حضرت قدرت قدره سوال کند که بندگان من اینچ
 من بنایه بیکدیگر گویند از انش و وزخ گوید ایشان و وزخ را مشاهده کرده
 گویند نه ایند از ما گوید اگر چه پسند بگویند باشد جواب بندگان که مرتبه
 و محفت ایشان از وزخ زیاده شود و دیگر که گویند این بندگان تو را
 مغفرت می طلبند من بجا ندهم و تقالی گوید ای فرشتگان من شمارا که با خدا فرزند
 بندگان من مغفرت از انی دهم فرشته از فرشتگان گوید من کس
 از ایشان نیست صاحب از برای صاحب ایشان شسته بود خداوند تعالی
 گوید او را بکشیدم صرخ هم **هوذا انی فی سحبه فی یوم**
 چنان قوی اند که هر با ایشان بکیم صاحب شود بر کشتن و بخت
 او را نیامد غم و غمت در آن توفیق را چون پای صحبت صدق
 کحل دیده ساز خاک پیش را تا پند از پی سپرد او باشد
 این پای طالب رحمت شتاب که فرمت این زمان و قیاب

پند بیکدیگر گفت هرگز ندهم **هوذا انی فی سحبه فی یوم**
 و دانکه خداوند تعالی جنت پیش آدمی دریا حق برکت خزان است و دان
 اهل قرآن اهل الله خوانند و ارباب حدیث را صاحب نبی و اندوخته
 اهل الحدیث هم اهل النبی و ان لم یحبوا الله انفسه انفسه حبوا
 که بخود ذکر طایفه نیز صاحب ایشانست چنانکه در حدیث قدسی آمده
 که **ما جلیس من ذکر فی منزله من حضرت آنرا و صاحب پای**
 میفرماید که من منشیان انبسم که مرا بداند که بفرستش است و رحمت هر
 شفیق او پس اگر درین ایام که پس من میان بی مغفرت اهل ان و دوستی
 صورتان بی صفایست چه شده اند از صحبت اهل ان که راست و
 باری انبندن محمد که جبار و اکبر است و اخبار نبی محمد از اهل
 بیست و اندازد که کلمات مشایخ و حکایات ایشان غافل **مشو حکایت**
 بنیدر حدیث هر چه پدیدد هر چه را از حدیث مشایخ و حکایات ایشان
 چه غایب و گفت تقویت دل و نبات قام بر مجاهد و تجدد بعد طلب کنند
 این سرگندی و قرآن داری کننت بی و کلا نفق علیک من ابشاء
 الرسل ما انبئت به فوالله انک و کلمات المشایخ جنوده
 فی انفسه بفرستش باری بعد و طلبانست آنچه در لک مشایخ می باشد اگر شیان

خواهد که در انسانی طلب مباشرت ریاضت و مجاهدت بشهستی یا بید غرض
 بزند بجهت شایسته جمیع کینه و نفقه واقع خویش را بکلی بپاشد تا فی این زمانه
 و سبب شیطانی و هوا جس نسی فی ملاص با و در برده طریقت مستقیم و در صحت
 باز آید چه درین راه درین شیطانی بکن و انانی بسیار که روزی در جبهه
 و در وقت و در چند روز در معرض جهنم که وادی و کشش از و در برده
 که محبت ابرار و اخبار را چنانکه صفت بی غایت معاجات اهل و انوار
 حضرت بی غایت است بگوینا محبت اشرار زودتر بظهور آید انانکه
 شیطانی در کفایت و نفس و هوا یا رود که رجهت حق ذات پاک از صفت
 که بود و نه مار و از یاد و به مار و به جانست نسبتا ای پیغمبر
 یا به آرد و سوی مار و حسیم از قرین بی قول گفت و گوی و
 خور پذیرد و دل بکشد از غری و عقل تو را در و اسب کشتن
 یا به او را در و دوان که هست و لاجرم باید که با کسی بر آید و دوست
 بخیزی شریک دوستی در و بی بینی و با مردم به دوستی نباید کرد
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر کسی بر دین دوست
 بپشتد بر نفر که دوستی با کسی نظم و شان در بروی صفت بشن
 بکند تا محبت نشستن و رضایت بید کرد و صفت

که محبت را تا به هر سید دل و اگر کسی دوستی خواهی کرد به هر که
 پنج خلعت بود اول عقل که در محبت احسن خیر بود و وقت برانست و صفت
 او دوست و طبعیت انچه دیگرین کار احسن آن بود که خواهد که از انکی را
 از انانی را قاری کند که از انی دارد و خیر برده را چون به ری کرک
 با خرا از تو بر کرد و ز غایب **از** انکار ری ازین بستر نیاید
 که در بود تو پس می نماید اگر چه از طریق دوستی
 نماید در جهانت تو یاری و ولی نوعی کند در کار است اقدام
 که کار است بسته کرد و بایم و مرا هست این سخن از حق با و
 که محبت بر روان پاک او با و که با بی دانشان هر کس که شده یا
 زیاری شایسته که در **رحمت** چند شنیدم که به بیانی بود محبت
 و پاک و در انواع محبت بزرگ و ذای چنین مع و بی از محبت غراک
 نمی رود محبت زار و انانرا خاک در دیده دارم کرده بود و دوست
 از محبت غریب و بی حدین داغ محبت بدل غریب فرد و پس برین
 کل و بیش بود رنج و محبت شکوفه اش بر جوخت درخت نش
 بود و در هر کمالش افزون باج و دوستی ز بیش مد پوش هوایش
 فرد و شش هر یکی مایه ای بسته بر شاخیش جوانی نوز سده در شان

نقد و نظر در محبت
 محبت از نظر

از پیری چون پیران نمید و میوایش مانند صوای بهشتی بی آتش رسیده
 انواع و الوان سیوای بر پی و خربنی در غایت نازکی و لطیفی چون مزار
 نازنین نازک و رنگین و مانند آب شفق آب و شیرین که از
 رنگ آن دیده جان پرور شد و از نوبی آن دماغ خرد پیر ریخت و
 بهار از ابر شاخ چنان پیوند بود که برگ پر و غم فرزند داشت و در
 به تنای و ران باغ بیکه داشت و از بسکه در آن باغ تنها بودی و
 از تنهای و حش افروزی **نظم** اگر چه باغ وستان دل کشیت
 نه تنها زیست و حش فزایت چه تنها بود و در وستان
 بخوشی کرد و در تنهایی به مقام و شریف انواع سیوای لطیف
 و دوستی در میان ایشان بود که شد و پنج سال محبت و در زمین دل
 یافت **بیت** بکنج باغ میسوی بچند ز وصل کید که بر پیوسته خرسند
 و چون کاسی جهان از غایت شور و شستی کف از برای سترت
 سایه جستی و سر از برای راحت بر بالین نهادی و داد و تقیرت
 مطمئن فاروق بهادری خرس از برای دلجویی بر بالین
 نشستی و کسی از روی او را ندی روزی بطریق معهود جهان حش بود
 کس بر روی او آشفته و خرس در راندن کس در آمده شد چون بران

دشت

دید که در حال بانیس آمدی و بر سر روی باغبان چش شدی پیوسته
 با ایشان بر نیامدی **نظم** بسوی کوه رفت و پست من سنگ
 گرفت و کرد سوی حش بخت و کس در روی خسته دید و پست
 سنگ پست من ز در بر داشت **نظم** از غم سنگ کز پشته شده مرد
 چنین پنداشت که دفع کمر کرد و هر اخی سوز و درد را گشت
 بساعت که باشد در تراز داشت ازین جمله گفت که دشمن قتل برادر
 با من ای لایم من علقه عاقل و لحاف خلاصه به جنون **بیت**
 کز روی در می از مقام خویش با بر روی قان بیکه از پیش امر حضرت
 علی علیه السلام و التم سورت کرد حضرت از فرزند با من چه سورت بکنی کن
 دشمن تو ام را که تو بچه زدنی و دشمن اهل یقینی گفت اگر چه سورت درین
 محقق است و دشمن تو با من سورت از تو قتل و سورت با دشمن عاقل بهتر
 که دوست با من حضرت امیر او را بجاییت ممش را نهانی کرد و چون
 ممش را آمد و دست او پس از شد و پیادوست ادبی دریافت پس باید
 که از محبت و دوستی جلال و او پیش بر پیروی و اصلا و لطف با ابدان
 نیامیزی که صداقت جلال عاقبتی و جنیم دارد و مجالیست او با من
 فاشی و بیم و مصاحبت ابدان سرانجامی بد چنانکه در شانشین و پست

۸۶
 حش
 حش
 حش

حکیم گفت چت صحبت ابدی چو یک شربت کز دوزخ نازد و پاسبان
 دوم باید بگوید خوی باشد که با بدخوی صحبت دشوار بود و بدخوی آن بود
 که بوقت خشم و حرص با خود بر نیاید و چنین گفته اند که صحبت با کسی بود
 داشت که بوقت نشستن آرایشش تو بود و بوقت کارها و دشواری
 بود و بوقت حاجت خزان تو و صحبت با کسی را که اگر دست فراموشی
 باوری کند و اگر از تو شکوی پذیرد و اگر نوبه و اگر رشتی چینه فراوان
 صحبت با کسی را که اگر ترا زاری رسد خود را سپهر تو سازد و اگر راحت
 ایستار کند حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام میفرماید که برادر خونی
 بود که در خانه کار می نمود و در پنج خود برای منفعت تو اختیار کند و اگر کار
 آمد باک ندارد که کار خود بپذیرد و بگوید که کار تو را بپذیرد **چت**
 دوست شمر آنکه در غمت نماند و لاف یاری و برادر خواندگی
 دوست آن را نمی گویند که دوست دوست در پریشان حالی و در اندیشه
حکایت تراجعه فرزند و بلند داشت و دل دیوانه در پی صحبت آن
 هر روز در بند داشت و در غریبه مال بکشد و مبالغه بفرزند او گفت که
 و من صادق و رابطہ ایران شوقی است و مال و معرق بقالی است
چت یک آدم است ناله ایض من بخوان بر ما و حق است

و قال لا تلتصق بالمال فانما دوست مردم و رفیق محرم کنج دوست ابدیت
 و نه سر و به دولت سردی پس یک بخت کسی که بدین سر و به فانی حکیم
 فاما ما سبق علی ما یفنی کنج باقی ذخیره نماند یعنی در شوق بکوشد
 چه کند لاجرم باید که ای فرزند بعرف اموال ایران با کمال بد اسکن
 فرزند نرغال عالی ایستار کرد و معاشرت یاران اخیر اختیار کرد و در کس اند
 صاحبان که در دوستی صادق پنداشت و در یکا کنی موافق اعتقاد کرد
 فرمود چون استغفار از اهل کرد پرس گفت درین دست اندگی دوست بسیار
 پیدا کردم و لیکن بر دوستی ده کس اعتماد دارم و هر کس من در دست
 نمر خود دوست بسیار پیدا کردم و لیکن بر دوستی ده کس اعتماد دارم
 در گفت من در دست نمر خود دوست بیست و نه دارم و دیگر نمر دوست
 از اهل این دوستان چاره نیست چه بر برائی در سفره مجیده در جالی بناد
 و شایسته فرزند را گفت این جواب را بردار تا دوستان همه گیر این نام و
 نمره مافیه که در خانه بفرزند آید و گویند که را با کسی یک خصمت قانع شد و نمره
 دوست ما که گفت ما را و این گفته را می باید بینان ساختن اگر در حال ماطه
 بخت چرخ در خانه میماند و سید و قصبه با کفشد هر یک نمری و بهانه پیش نهاد
 و نمره که در خانه میماند بکار داریم و بعضی گفتند مریض در خانه داریم

که متعلق شرفها است پس دید قریش که ارباب سروت است
 مرتبه بمرتبه خود ارباب است و به عید پنجم فرستاده و به
 شرف صحبت و در پیم و بر پات تو اعتراف کنیم و بچشم از حضرت پادشاه
 تو نازل شد بر تو ایام آبرم و همه عرب اخبارت را بهجت میبرد
 کرد و درین تقدم خجسته گرفت و لیکن از انصاف جنت ایدین
 حور و غبارش از فقر اسبیلین عار مرآت است از محبت خود
 تا بهجت آیم و در قیام عرب بگردیم حضرت خدا جسته است
 اگر چه معلوم بود که آنچه است مطیبه محاسن آن غرضش
 کرد و انتظاری که در حضرت عزت عمت کند و آنچه
فَنَسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ
 نیز از حبیب نفس خود را صبر فرمود و بابت اربابین قرار مساکین معز فرمود
 جایگاهش است و صبح و شام بوظیفه عبادت
 قیام میبایند و با دامت مراسم عبودیت ضایع میجویند
 بصنای دید قریش رسید با برامل که بازینم و پسندید
 اگر ایش از از مجلس خود و منکرین را بر ما چشم میزد
 خود و محلب کلام خویش را ساز و در مجلس چشم میزد

بسم الله الرحمن الرحيم

تا از زاید شرف از اینجا که تو فرغیت حضرت خواجه
 الله و پس لم جو بر آوردن ایمان است و بخاطر گذرانیدم اینقدر مرا
 جانب ایشان توان که هر سر آینه درویش تن بدان قدر رسید
 که قوم سعادت ایمان یابند آید و وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ
 چشم از این رویش نگذارد و نظر رحمت باقی از ایشان نبرد
 و در حین انجذاب بشف شد آینه شرف از زلف داشت و
زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا چشم از این رویش نبرد و
 ارادت بخت حیات دنیا را در ضیاع بصیرت تو نیست مَاذَا غ
البصر وما طغ تمام جمله دنیا قیل است و خلق تو عظیم
 قراویس کن از و بحال اغنیای مرا غفل دل کمتر بردار که وَلَا
تَطْعَمُ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا فَقَدْ از اغنیای جنت چنین
 صفیون گریز که بگویم کنند و زبانی شود و از ایشان شنود قیام
 از بر سر کینه صنیف است و بهر کند عیان جو فقر نه چو
 نقش است اندر کنین فقط طلب نقش بود آن هر سیاه پوش
 چو دانه در درجه سفید کار کند خاک در دهان چو غوغا غوغا
 ز غوغا چو فقر نه است مال دل مران لکه راست که بر سر محبت

بسم الله الرحمن الرحيم

حما
تجان

دروغ که مرغی است بیرون مرغ را در آن صحنه هیچ روح و
 راحت نیست مگر بر هر چه باشد و گوید اعتبار از این مصداق است
 باید بهر باب که صحبت را نشاید در کذاب بدان کذاب الانبیا
 منافق و پست و فتنه دار و دین گشته بر فروغی که در محرابی
 هیچ دلیل و شاعت صفت کذب واضح تر از این نیست که اگر
 آدم تا بهشت خاتم چندین هزار باب دیان از اهل اصحاب
 طغیان گذشته اند و بعضی صفات اطایفه مذموم داشته اند
 و طایفه دیگر محمداً گشته اند اما اهل هیچ عصر و روح را باز
 نداشته و همه بر قبا حش و وقاحت گشته اتفاق کرده اند
 از صحبت کذاب محرز نه و دیگر از این تذکره **نظم** دروغ
 نفس را است و شیطان خد را از هر کس که است که دردم
 کذاب کم کرد که کذاب بر داک خ مرو و ریش خیش که گشته
 که چشم بزرگان و منما اگر کذاب بر برعش سایه بقدر از غل
 که سینه پناه نوزد و پست سر کس و انانیه به نفسا به پست
 چو تیر اندر کمان را پست سر چو پسته او نوزد برید
 سلف است به که اندر صورت او را پست سر **نظم** به

که صحبت افتاد بدان سبب حق واجب شود حضرت رسول
 علیه و آله و سلم میگوید مثل مثل و مثل و مثل و مثل و مثل
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در پیشه مشغول گرفت
 کلی است و دیگر کریم از اصحاب او همراهی است او را و دیگر
 خوب گرفت آن با گفت رسول الله راست شما اول گفت رسول الله
 علیه و آله گفت چنانچه که همراه نشو و صحبت ناز که در آن اول کنند
 از حق آن صحبت بجا آورد یا ضایع گذارند و نیز حضرت ابی صیاد
 علیه و آله و سلم میگوید من با یکدیگر صحبت ندارم و هیچ پسر این نزد
 خداست و ریش ترین از این بسیار خوب است و صحبت بهر باب
 اول ادب است و مال خود را از دست و برادر دروغ ندارد و چون
 دوست با عاوت است و در حاجت افتد بجا آورد و چه چیز
 بخواند بنویسند و ترنم خواند و بدان خطا کند که در صورت اردو
 از خصال نیکو و مردانند تا گوید و چه از و نیکو و نیکو و نیکو
 آورد و در غیبت و در محاسن که بد مجازات بنوع کند که گویا او
 میگوید و چه نصیحت است و لطیف و تعریف گوید و اگر از وی
 خطا بیاید و نماند و بدان خطا نکند بلکه عفو کند و در نماز

دو اسطیقل درجات عالیة در رابطه مصداق مراتب معالی
 و سبب اینست قرب حضرت اکبر و موجب ادراک اینست
 رضا مرغیاب و شاه بیست و هجرت ملک تاتاری که در این
 وزیر کترین و سبب اینست قرب خانب و شاه مطلق را از آنکه چون
 در جهان از وراثت و شرف را از اغراض سعادت و زکات
 منجی به نعمت آبل بهمت اجل فوت کند و تمنع نعیم جود
تبلیغ شنوات نعیم از دست نه و در حقیقت و الا
خیرة نعیم و ابقی انلی بسرا واجب و دو با عاده رعایا و
 برپا که در اربع حضرت و در اربع صنایع قدرت اند بعد کسری
 و انصاف و در زنده کاخ و ظالم از اظلم و فاضل از افضل
 منع فرایند و ضعیف را تقویت افویار از عین و علم از نور
 تا غنبت ایشان بر ختم علم شریعت موز کرد و در بعضی نعمت
 جوید تا در صلاح و طاعت اغلب تر شوند و اقامت امور
 و نه منکر نماید تا در کل ممالک بشرع و در هر دوین و در
 رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند و در رعایت
 و ترخیص اهل صلاح و تادیب و ترهیب ارباب فساد

چنانکه هم مصلی در جوار خصب راحت کینت معل و زینت
 باشند و هم معنی آن عوالمه مخافت و لکد کرب آفت میده
 اینچنین است در آینه اعمال خرمه که مراغه برینند و از خرمه
خرمه شای پختینه و من یتق الله یجعل له مخرجاً و مخرجاً
من حیث یشاء یختص به طاعت و عبادت و نعم که اهل
 کنند و هر کس ریش و زفا بهمت در باند حق تعالی جمله در دنیا
 معامله او دوسد و از مفسد و مجور و مناه و طلم و تعدی
 که منع فراید و بسیارست منزه شوند و سایل تقرب او شود
 بحضرت اکبر که هر یک قدمی کرد و او را نا اگر دیگر هر یک قدم
 خویش بحضرت اکبر سالک بهیج سلوک و شاه بخند من مزاف
بهر حال هر کس نه بند ذالک فضل الله یؤتیه من
یشاء یؤتیه ما یصلح لیس فی من یبت و یوشیه من شرب
 صا اینمقت و شاه را دست و پا که درج مشور اکبر که در
 کافی سرانامت غیب نصب العین خود سازد و بمشیه حکام
جامع احکام که عوده و نفی سلام است از و عمل موجب امر
ان الله یامر بالعدل و الا احسان و ایتیه ذی القرب

واجب دانند و انتها از سر و پیکر عی الفحشاء و المنکوحه
 البغی بر ذمت طاعتی زمر شمارد و او این سه صفت ناموا
 و سه صفت دیگر منهدیه در بر سه حالت است یکی بغیر خود
 دیگر باری باری بپیش بپیش حضرت خداوند تعالی بواجبی
 و هر حالتی اینچه مقتضای صفت است قیام بید خیا که در عالمی
 او را با نفس حبس است عدل تواند حاصل کرد و چون حیدر است
 از عین ایض بر آن من اشیاء ذی القربا بغیر خود خوف و
 رعایت حق جوارح و اعضا و معانی نفس مراقبه دل و حفظ
 ظاهر و حوا پس طه ناهر یک ابد اینچه مأمور است بحال فیه
 اینچه منتهی است دارد و فحش و منکر و بی افعال و اقوال پس بدین
 و نایست بر از ان طاعت حجاب بعد خیز و صفات میزند
 و ناپا داشته اول جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس مطهره و باطن
 که رعایت حقیر است قیودن شرح کشد بگویند که این عام تمام
 نمود چه نسبت به خداوند حقست و بلونوت از ان محکم زکات
 چنانچه حضرت خواجه امیر علیه السلام فرموده ان افضل عباده من
 یوم القيمة امام عادل رفیق بغیر فاضلترین زمان حضرت

بنده

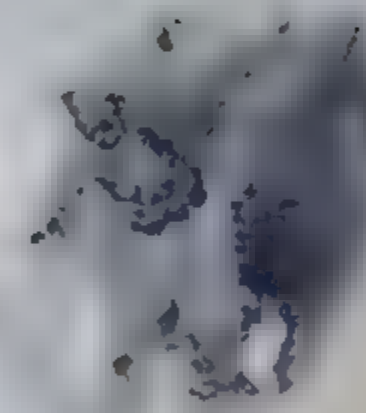
امه از روز قیامت روز قیامت سلطان عادل مهربان است و سخی
 و ناطق طاعتی عادل با طاعت خیر و طاعت سوا و خوش
 یک سبک کشیدن و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولیه
 الامور منکم و این سلطنت خاص همه کس را حاصلست و او آن
 بواجبی اذن ذمت تمت ممکنان لازم خدا که حضرت خواجه
 میفرماید که کل کس راع و کل کس مسئول عن رعیت
 بغیر شما شبانان قوم خویش و کعبانان رعیت و پدر هر آینه
 قیامت شما را از امور رعیت و صلاح و فساد کار ایشان سؤال
 کنند نه سر اگر کین مجرد بپیش هر هیچ آفریده در تحت طاعت و
 متابعت او نبود اعضا و جوارح او رعیت او باشند و
 از اعضا و جوارح او سؤال کنند چه چشم را که از برای مطلق
 لایت کمال و مشاهد غایب عالم بود چرا از غفلت و شهوت
 بر اغیار انداختی و کوشش که در جوامع کفایت و صدف
 از باطن جوامع عمل استقرار با ناساخته و زباز که آت شانی و
 قد گرد و از ان جوامع با لا خیر جبار و استرودل که بنده جان
 دست و خائنه جبار که بی رحم و هوا ساز است منزل هر خانه هوا

بهوش نشسته و گفت ای سرور جانم دست بر رو تو نه خایه جان
 بچاره وقت است و تو در نشسته نه فر و کشم مرده سوزد گفتم
 صبح بوزم از چهار مهره در رو تو نه که می سببت و عاقبت این یک
 کس خرافه و جراح رعیت نه ارد چه صعب کار بود و نه
 حاشا که بگویم چنین مر چند رعیت بنشیند از عهد بر پون آمدن صعب
 از اینجا قیاس کن که عالم زیر فرمان او بشود و جهاد و جفا و عداوت
 بگو حال او در رعایت جانب عباد و جواب او وقت طاعت
 بر پا چه دشوار خواهد بود و گویا حضرت سلیمان علیه السلام از بهر
 کمال محبوبت که در شرف و رحمت دیگران امیران گرفت و این
 بار چه بی نهایت بود و کرد و انداخت که گفت بیت ملک یابنی
 چنانکه را بخت و تسلیم لفظ لا یمنی لاحد منی از تیر لاجرم چه
 و لو بایست خاص و باید که در حالت دوم میان او و رعیت
 شاق جد و اجاب و اندوخته یک یک رعیت این مصروف و از آن
 این صفت نمود و نیت تمام قیام نماید و از آن صفت در مقام
 اجتناب تواند نمود و بشناسد که اینجا عدل و انصاف کس و در
 و سویان عباد که استحقاق و در حق استیم که چشم در پناه

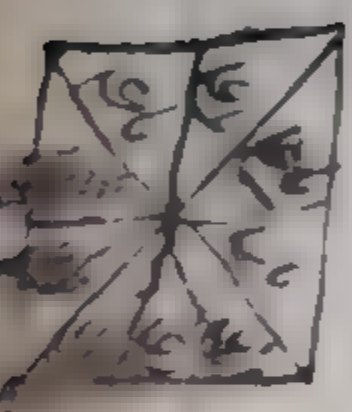
بجز بزرگوار

احسان و مروت و کرم و بخشش و عیال و نیکو خواهی و انصاف
 انصاف از آن است و اینها در هر فردی که از مردم رعایت
 رعیت بکنند را بنظر خود است که بجا بر آید و عیال و نیکو خواهی
 عیال و نیکو خواهی در لغت معنی است که در حالت کفر بود بیت و نه
 بیار و در دوزخ است از آنکه نیکو کند لاجرم هر انعام و احسان
 و انصاف و معدلت که از آن شاه و سلطان و پادشاه و مملکت
 بلکه او داد و داد مملکت العدل و الملك و اما ان غیر معدلت کسی
 و مملکت و در هر فردی که از آن پادشاه و پادشاه و پادشاه
بیت از عدل و پادشاه چه خبر است بر کمال عدل میشود و منشی علیه السلام
 هم سر اطاعت و هم شکر از او ان هم خلی و فراغت و هم ملک انعام
 رعیت است که در میان عشق و محبت و فساد زندگان کند و این را
 و از عیال و نیکو خواهی و رعیت و نیکو خواهی که در خانه آنها
 سازد و در عهد و اهل و اقارب که در کار معروف و نهی و نیکو خواهی
 و عیال و نیکو خواهی و نیکو خواهی و نیکو خواهی و نیکو خواهی
 راه یابند و نیکو خواهی و نیکو خواهی و نیکو خواهی و نیکو خواهی
 و نیکو خواهی و نیکو خواهی و نیکو خواهی و نیکو خواهی و نیکو خواهی

و بعض مردم نگویند که خاکی که بر اغراض این دنیا
 در فساد این مصلحت باشد بطریق غایت و نام از نظر این و از آن
 و باینکه آنکه سلطانیت خود و موجب اندام اگر حالت کرده
 و بهایع و شایع گشتند و مقابل جمع امور و قبضه تصرف این
 که در احکام پادشاه مداخلت آغاز نمایند و اختلال بقوا
 گشته و منتهی آنچه مخالف اغراض این باشد تمسک به قیام
 و خوف نیست و بدین این که گشتن با معاش و زندگی
 بر ما اغراض نفس و اغراض شهودی اند و در ملک و عیال
 و رسوم وضع کنند و خراج و خواجها و در مقام توزیع
 و تمغا و باجها بنمایند و در اوقات تصرفات بکنند
 حق از مستحق باز گیرند و بتصرف در صدقات جاریه که شایع
 انقطاع عمل ذخیره زاد آخرت خود گذاشته اند ظاهر در
 این آیه تعلق با زمین دنیا پادشاه دارد و او را در اول
 بخل ضعف و اطراف و انکاف و جهل و شک و متکبر و دور
 به شرط و طامی مروت و نامتضمن عالم و بهر دو باز و در
 حال و بعد از وفات و در کفر و شک و در کفر و شک و در کفر و شک



بنحیث خدا قدر و قدرت بود و بجز اینست نعم دیگر مکار
 که از اینست پس آنچه بسیار و چو پندیده و از اینست
 شود غافل و بفریب و خوش و خد گشته و از اینست
 که به برون از دل بکشد و کند از ملک و شر و مکر
 که ناکه بنزد جهان سپرد و بطلیم و پسم و غم و اندوختن
 و گشت اقبال خود و خوشن و حکیمان در سخن گفته اند
 بهر دردانش چنین گفته اند که خاک و کوبه و زام و سل
 بنده از خاک بام سپرد که بام از قور و شست و بنایست
 در پستی از اینست و در پست و پسم بر رعیت روا داشته
 بود و آدم و بار خد کا پست و ارباب حاکم و پست و پست
 و اهل ظاهر از احکام ساخته چنانکه مشهور است و سلطان و حاکم
 و درین خلق و زمین پیدا کنند و پسم و تربیت ارباب فضل و
 افضال و برجه اهل کمال و مزینه ارباب و بعد از مستواند رسید
 از کجا و مذاق و اطراف مسا و گردانیدن و پست و کف احوال
 عالم مباحث و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه
 بزرگ و کفر و شک و در کفر و شک و در کفر و شک و در کفر و شک



اشتغال خاطر و زبرامیرایانیت منجونه با آتش و کور و امور است
 نظر که هر صفت هر خداوند تا روز قیامت در کار تو بداند
 و بعد و ثمار مردم از جبهه ریختن ریهت گویند مخور باش محمد
 ثار ایشان را بر جذب شفقت دفع مضرت و عدل و احسان گویند
و اعذلو هو اقرب للفقوی فرد کذا و ان الظالمین
بعضهم اولیاء بعضهم ولی المتقین غیر این حکایت کرد
 و حضرت الهیست پیر کار است **بیت** ز یاد طلم چه آید ترا
 اگر قلم را بد باشی دوست **حکایت** شنیدم سلطان محمد
 با شکر بکران بصدقه و ستان کوه بود و ضعیفه از اصفهان آمد
 گفت فلان کس با یالت کتبت تبیین کوه برین بطلیم کوه است و
 خانه و داشتم بعد گرفته سلطان گفت فغان تو به ضعیفه
 اگر او بفرمان عمل کوه برین بطلیم و بعد تر ز قمر سلطان گفت اصفهان
 و نیست و بر سر کوه جان انصاف تو از دست من منصرف فرما
 تا مراجعت کنیم ضعیفه گفت بدان قدر ملک پسند که در کوه
 احکام تو را که کوه چسب در میان ملک بقبضه تصرف تو در آن
 و او بطلیم منسوب است بآن در بر سر تاندن ملک و کوه بر سر ملک

ازین سخن آتش غریب در دل سلطان اشتغال پذیرفت و در میان
 فدا و کوه و نیمه و سوار پرده زدند تا آتش را از آن کوه و کوه
 زن **شعر** داشت یک خط خطا به باطنش در دست بهشت خدا برین
 به عمارت ملک بریزد کاه و از غریب در کوه و کوه
 اگر کشور را بینه بگویند به از دل ابل کشور **حکایت** آورده که
 طلم چه خواست قصر بر ناکه هست سازا حاضر کرده اند و شکل
 در کشیدند و عمارت بنیاد نهادند اتفاقا خانه زالی نزدیک کوه
 بود و از آن ناگزیر باد و کهنه بودند و شش گفت نفروشم روزی
 که ضعیفه غایب بود و چهره باز آمد خانه و خراب بود بر بجنبه
 آب از دیدگان برید و در و سوراخمان کوه و گفت الکتران
 گشت غایبا قلست بغائب همین کوه با جات جز
 رسید ز زلمه طلم و عمارت او را غایبها سافلهها
 کرد ایند صاحب عمارت زیر پیکر باند و نماند **بیت** آنچه است
 کند بوقت **حکایت** گفت صد هزار تیر و تبر **حکایت**
 آورده اند و اسب سالار بر طلم و با بنای کوه بخانه
 بکازش بکوه فرود آمدند خداوند خانه گفت غریب کشور را

باش به در تمام عدل و انصاف **قطعه** آرام یافت در
 آن خوش طبع و دانش گشت در حرم امن و جان کرد و
 که از میان تخت نهادیم برگرفته از گردن **ن** از غنچه خرم گشت
 بگره زخمت زمانه چو کل عدل را دمان و حکما در تکریم عدل و
 که عدل را ساندین فست به بران از او طبع **بهر** چشمه عدل
 رسانیدن **بهر** حکم قضیه مرضیه و امانا میفیع الناس فیکتفی
الارض ایام عدل و سبب از هر چه واپس عدل
 و بر باز **حک** حسن آورده که همه محمد بن ابراهیم گوید در نزد
 از طریق فصاحت و دلائل فرزندان را از او دانست و از او
 شرح قضیه هر چه هم ناکاه منصور کعبه سرشته و در دست
 عظیم اهل آنکه چنانکه در مکان افکاره کار عظیم حادث شد
 واقع گشته از آن مجلس بر غایت قبح آنحضرت بر خواستم هنوز
 نرسیده بانکه اسم است که شش من رسید که را گفتم بگره
 نخر که خدیو گریست ادرم **بهر** عدل و انصاف و از طریق
 به در پیش چشم حضرت رسیدیم **بهر** سحر و جادوی موسوم بود و یک
 بود و محمد سر و دله و در دایره نشسته تا بر در رسید

پشتیم **بهر** سحر اندرون رفت و بعد از لحظه مدتی او را آورد
 و غبار بر داشت و در اجازت او توفیق حاضر شود و در پیش
 سلام و در حقیقت به اختصاص یافتیم هر یک **بهر** چشمه
 بعد از آنکه بر عیال کرد و گفت اعتراف فرزند از برادر از او که
 در عدل حدیثی از احادیث ما ترا به اقامت نایب گفتند که این
 روایت از جدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است
بهر بر شوهر پشاید که با عیال مشغول و در این بگویند و شایسته
 عدل آید **بهر** بخت نصیحت بر است **بهر** از عدل و
 انعام **بهر** شش است و شش است **بهر** که رحمت است
 عدل و جود است **بهر** ان است **بهر** بر زنده و حال ضعیفان از میان
 جسم شسته اند از لبر ان نظام و انفاق فیه و دیگر طایفه
 ظلم و مبادیست **بهر** او خارجی که بر او آورده و زمین بجای
 روایند **بهر** گشت **بهر** از او ظلم است **بهر** شوهر ظلم را
 و در عهد ایشان **بهر** خلی را بخدا خواند و در راه راست
 خلی که آن گشت قوم **بهر** مطلق واپس بجای جان و غیره
 که از عمر این ملک عدل میان قید و از هر طایفه سران

اعبدوا ربكم الذي خلقكم والذين من قبلكم لعلكم تتقون
 لذت مرانت از زبان از حلقه اصالت بند که گنبد برود
 خود را که آفرید کار شما و آنکه پیش از شما بود و آنکه
 عبادت شما را تقویت دست و پا که در راه عقیده است که
 بار بار رفته به استعداد از او بدان او در آید و شک
 زاده از بر سر آب و نان آید و کس که از او سر به بستان
 که هرگز از اندیشه اما صفت معصوبت که از صفا و کان این
 و دانسته در آن راه در هر کام و در هر عقبه که در پیش
 بادیه که صد هزاران قافله از یکی نه خویش **بیت** آن غریز
 عالم ریش **بیت** زین بکنزل که همه را در پیش است و هرگز
 چنین راه توان بود و راحله و زاد غمیت بر سپهر که توان
 استعداد سفر دنیا زاده و شکایت استعداد سفر
 آبرو و شکایت **بیت** زاد راه عاشقان است و زرد
 راه ازین گونه رسم است که دارد غم راه و چو از تقویت
 در در سفر آخرت از ترانه خزن قات و نه خوف آفت
 خوف انبیا است که از خوف **بیت** عینه که پیش از این است

وقتی دوست از غایت من خود را بر زبان کشید چنانچه
 میانه عید و آید و پس میفرماید خداوند تعالی چه روزی است که
 شما سر بر خیم و شایسته بر سر خیمه میفرمایید که با خیمه و درختی
 پشیم و شایسته بر سر خیمه و شایسته بر سر خیمه و شایسته
 که در رخ شب پیش کشیم و آن شب را پست نام بکنیم که آنکه
 که این ترانه خوف به زود خزن و در حضرت خواجه صلوات الله علیه
 که هو اهل التقوى و اهل المغفرة گفت و از تعالی میفرماید هر که از او سبام
 که بنده مرا خیر برود دیگر را در رسید نام هر یک از او و هر که
 و زود و ترک را در و مغفرت کنم و محبت نام دیگر حضرت خواجه صلوات الله علیه
 میفرماید من ترانه ابداً نه عمره فوسح رزقه غلبت الله بغير مرشد
 بدینکه می شنید و تعالی او را در از سازد و زرق و را فراخ کرد و از تقوی
 شاعر خود سازد که از صحابه و ائمه میگوید رسول صلوات الله علیه که زود در میان
 اصحاب خویش و گفت بهترین آدمی است که حضرت گفتند که
 اهل زود و از غفلت و مال خود عطا و رسول صلوات الله علیه که گفت زود
 در هر یک که نیست بهترین دامن این فقر است از آن که عطا و
 حضرت ابراهیم علیه الصلوة و السلام میفرماید هر که از میان در جهان

۱۰۶
 و منکسر

و در حضرت اشرف اقصا من الملائکة شمول عطف و صلیت
 اللہ علیہا و حسنات و زیاده و آن یاده مغفرت و یار صفت
 بی گناه آرام نه آسایش صبر است قرار نظم مراد از محنت و جان
 دل شیدا بجانست که خدا دل و جگر و دود و دود و دود که بجز خدا
 نخواهد بود و در محراب سر از خاک لایق بود و در عشق و در محراب سر از خاک لایق بود
 که تو بدیدار خدا عاشقا ز چرخ ز جهان خدا بجز خدا
 در تعجب است و دین ازین نمونه از آنکه با دین مستغنی است
 رفتن بهشت اجتناب بوی که در کج چرخها ز او عدو دیدار است
 ایش از آرزو و نظیر لاجرم هر که دین بر پشت بیکبار است
 من طرف بهشت و سوز و غم پس بیان الطاف الهی از آن که
 نماند ایش از بسو و بر پشت بیکبار است که در محراب غیبت است
 قدم فراموشند و در شیشه صبر است بر و پیش بند و کوبید دین
 اندر و بر نظر که دین اگر از غم تو در درم و دین و دل از آنکه
 با صبر و ازیم لا یخلف الله وعده و عمل محسن از ضایع میگردانند
لا یخلف الله وعده خلاصه عمل متقیان که هیچ عمل از آن
 قبول نمیگیرد اینا یتقبل الله من المتقین حجت از آنکه

همان سپار ز غمت در ازل آموخت
 کار دل تابا به نیز همان خواهد بود

همی که در سرش

اشدت التیقین در آینه دیدار و دیدار و دیدار و دیدار و دیدار
 شوق الیهیم دین شوق بهشت و دل که بهشت و دل که بهشت و دل که بهشت
 شمار و موقوف باز دارم و پیش از حساب جدا و دیدار دین
 سهل است آنکه تسریر خواب دید که قیامت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 خوابی و داشت و بهشت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 اورا بر غل کاشته بخت و درین اندیشه بوم رفقه و درین مرافقه
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 عمر خوش و روح که از این رخ او را بی حسیت و کینت و عصبانیت
 بردارد و بدار التسلی بر باز پس هیچ صفت طایبان و بخت و بخت
 رخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 آورده اند که با پشت روز و رسیب شمیمت غازیان مستمت
 میگرد و فرزند مرد داشت صغیر از آن سپهها که برداشت
 در دامن سن و رو میخاید او انکشت در دامن کودکی
 و آن سبب و کشید کودکی میگرد و پیش یافت
 چرخ از آن فارغ شد نزد یک حال آمد زن گفت چو آمدن

قف

جوانی که در سبب دین آورد و گفت من نور آن سبب
 منت کرده بودم و در حق غازیان بود و انداختم
 تا که دیکر مرا بخورد و زن گفت آنقدر خدایت
 از تو قبول کند و عفو کند ترا نیز در آن حضرت گفت
الامر اصعب من ذلك بفرمان از آن شوارز که وقت
 کرده و این آیت بخواند که فمن عمل مثقالا فتهنأ به چنان
 آورده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در فاطمه را
 دید در پس ایستاده نگاه میکرد و گفت فاطمه غریب
 علیه السلام را میزند و اینجا ایستاده گفت رسول
 میدانم لیکن حسن و حسین امروز سه روز است خبر نداشت
 و از خانه پسران فتنه در میزدند و دلم مشغولست بپندارم
 که حال ایشان چیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 که بر اثر ایشان فتنه شبانه دید که کوفته اند
 فرموده ام شبها هیچ کودک دیدم بار و بهار حرم
 و کیوه را سیاه شبان گفت بدم الاثر که بگوید
 ایشان طایفه یهود است انداختم شما را بطعام حاجت

گفتند با ما پیش از این کوفته اند و شبنم
 کردم و پیش ایشان دهم برادر من خبر حساست
 بخورد برادر من خبر حسین بدو گفت هیچ پسر بر این
 کوفته اند از آن که ت گفت نه گفت این فتح بدو باز
 که مانده از آن اهل بیتیم طعام و شراب خودم و نه از آن
 کیت **حکایت** امام ابو القاسم فیر در راه خود آورده است
 که ابراهیم او هم قدس سره میگوید شبی در بیت المقدس
 در تحت صخره که ششم و هفتمی از شب گذشت و در ششم
 نازل شد ندی که از دیگر رسید اینجا کیت گفت
 ابراهیم بن آدم کیت حضرت حق تعالی
 درجه از منزلت او کمتر کرده آن دیگر رسید به سبب
 گفت در بصره خرا خرد و یک از خمار بقال در خواب
 افتاد و او پسته بخورد بدین سبب درجه از درجات او
 انحطاط پذیرفته است ابراهیم میگوید بر خاستم
 و بصره رفتم و هم از آن در خوا خودم و یک از خمار
 خود خمار بقال انداختم و باز بیت المقدس آمدم

بعضی
 که در این کتاب
 مذکور است
 در این کتاب
 مذکور است
 در این کتاب
 مذکور است

و در بر محو نموده کردم حضرت زشت که شدت باز آن ملک
 دیدم که از آسمان دو آمدند و یک از آن یک پرسید که اینجا
 گفت ابراهیم گفت آن ابراهیم که حق بخداوند رد کرد
 و در جهنم او رسیع گشت این رکان که بعضی حکایات از این
 در باب تفسیر منقول شد پس اطمینان عالم یقینند و اساطین
 بنیان دین و پادشاهان ملوک که مالک نوا
 عبادند سلوک مناجات ایشان است نمیدانند اما حکم عالم
 پدیدار که ترک کند بعضی از سلاطین عالم نیز از برای
 اقتداء به اطفال کرده اند چنانکه از سلاطین منقول است
 شش از شش راز آمد و در خانه از خانه ها خوشتر شد که
 جوهر صبح نزدیک شش تنها برون و چرخ گشت محمد بن
 که آب وضو میباده و شستن و عهد او بود و او را با جفا
 کرد و پسر خواند و ملازمت در آنجا استماع آنجا میگردیدند
 که لا سواد از نظر شریف از رخسار ضعیف گردیدند و شش
 بنام او میخواندند و تفاح آن را میخواستند و شش با شش
 مخطوطه را پس از شش پس از او را و از او را و از او را

و در بر محو نموده کردم حضرت زشت که شدت باز آن ملک
 دیدم که از آسمان دو آمدند و یک از آن یک پرسید که اینجا
 گفت ابراهیم گفت آن ابراهیم که حق بخداوند رد کرد
 و در جهنم او رسیع گشت این رکان که بعضی حکایات از این
 در باب تفسیر منقول شد پس اطمینان عالم یقینند و اساطین
 بنیان دین و پادشاهان ملوک که مالک نوا
 عبادند سلوک مناجات ایشان است نمیدانند اما حکم عالم
 پدیدار که ترک کند بعضی از سلاطین عالم نیز از برای
 اقتداء به اطفال کرده اند چنانکه از سلاطین منقول است
 شش از شش راز آمد و در خانه از خانه ها خوشتر شد که
 جوهر صبح نزدیک شش تنها برون و چرخ گشت محمد بن
 که آب وضو میباده و شستن و عهد او بود و او را با جفا
 کرد و پسر خواند و ملازمت در آنجا استماع آنجا میگردیدند
 که لا سواد از نظر شریف از رخسار ضعیف گردیدند و شش
 بنام او میخواندند و تفاح آن را میخواستند و شش با شش
 مخطوطه را پس از شش پس از او را و از او را و از او را

و پشیمانان اقامت نمودند گفتند رسول اکرم بر روی کینه است
 و در انصاف گفت چه چیز است که تو را از این دنیا دور کند
 این سخن که از اندر این چه چیز است که تو را از این دنیا دور کند
 گفت که تو را از این دنیا دور کند و تو را از این دنیا دور کند
 و شش که در اینجا نزدل کردم چه چیز است که تو را از این دنیا دور کند
 بنشینم در اینجا و منصفیست و اینجا که تو را از این دنیا دور کند
 اما پشیمانان از دیشتم که در اینجا که تو را از این دنیا دور کند
 ادب رشت ختم و از برای راحت خست کلام ربان از خانه
 بیرون کردن غایت شش و دیشتم و از غایت که در اینجا
 خود بیرون آمدن صورت اعراض از کلام الله پشیمانان
 بطاعت بیدار کرد ایشتم و چه چیز از برای جفا بد و منو صبح
 آدم احتیاج باشد پسر که نام محمد است طهارت ام بیرون
 و دیدم پسر که او را که ابو حامد نزد مجلس خط کرده بود
 بوقت انقطاع آورد و ملا با حق و حال و شش که حال و ملا
 حضرت امام الخراسانی موعظه کردند که ملا بیرون آمدن از این دنیا
 نزد پسر که او را که ابو حامد نزد مجلس خط کرده بود

و در بر محو نموده کردم حضرت زشت که شدت باز آن ملک
 دیدم که از آسمان دو آمدند و یک از آن یک پرسید که اینجا
 گفت ابراهیم گفت آن ابراهیم که حق بخداوند رد کرد
 و در جهنم او رسیع گشت این رکان که بعضی حکایات از این
 در باب تفسیر منقول شد پس اطمینان عالم یقینند و اساطین
 بنیان دین و پادشاهان ملوک که مالک نوا
 عبادند سلوک مناجات ایشان است نمیدانند اما حکم عالم
 پدیدار که ترک کند بعضی از سلاطین عالم نیز از برای
 اقتداء به اطفال کرده اند چنانکه از سلاطین منقول است
 شش از شش راز آمد و در خانه از خانه ها خوشتر شد که
 جوهر صبح نزدیک شش تنها برون و چرخ گشت محمد بن
 که آب وضو میباده و شستن و عهد او بود و او را با جفا
 کرد و پسر خواند و ملازمت در آنجا استماع آنجا میگردیدند
 که لا سواد از نظر شریف از رخسار ضعیف گردیدند و شش
 بنام او میخواندند و تفاح آن را میخواستند و شش با شش
 مخطوطه را پس از شش پس از او را و از او را و از او را

6.

بنایات حق را مشغول شود و ساعت در آن محاسبه نفس و دیگر
نحو کند و ساعت در آنچه و بر ابداع گفته بیاید و از تحفی متوجه
که غایب است و قبل آن بخار بسوا بغیر از نفس خویش کنید
چون از اینها غایب نیست شما کنند پس باید بر او صاحب بار را
بزرگان و خداوند ایزد یکتا و معصوم را از ان عالم
حضرت قدس سره این را که از از برای باز کا از فرستاده
و چندین از خرابی از نعم طاهر و باطنی با سپردن و باید
غایت و الطاف قدس در آن محبت و اعطاف از غیب عالم
غیب که از این سبب است سعادت بهر شهادت رسانیده و خدا
بصیر و مقرران چنان از انبیا و رسل که پیش از این سبب از برای اعلی
در آن سعادت میند او معالی یقین حق و در عباد و بغیر نفس
شیخا و فقها و خیرا و واقع نشود و چه بعد از غفای فطر که از
برج نه شعوب از آن عالم را اعلی ترین باشد و سبب و کما کسر در
کین شریعت و در عین بر غایت اعلی یقین در آن کنند و صفت

عباد را بشارت این رنگ لب المصاب و مظهره بگویم
 از ادب بواسطه خروج از طریق صواب و مضائق و عافیت
 نباشد تا نسیه هر یک در دست قدرت گرفته از راه راست بزند و
مِنْ آيَةِ الْاٰمُوْا خُذِيْنَ حَيٰثِهِنَّ اِنَّ رَجْعَ الْاٰيَةِ بِسَرْعٍ
 انصاف پیش آید و بین که درین تجارت کردن که در
 بسطت بهر توجه است اما بهما بتقدیم همانند نازنی
 که بوضع موازنه و تراز بکنند در حساب توازن قضا
 نمود و در این معاملات تو بر هر چه تو فراموش کنی و فراموش
 فرجه بکمال نه تا یوم یبعثهم الله جمیعاً فینبشهم با عدل و
 و توفیق الله الایه میفرماید روز قیامت جمیع این اهل تجارت
 خداوند حاضر و معین گرداند پس آگاه سازد این را بچه
 عمل که الله واحد است که قدرت حق تعالی و این را بپوش
 کرده باشند و خداوند تعالی بر هر چیز حاضر است و دانای
 مرآینه در حساب قلیل و کثیر و نقره و فیکر منافع کند و

ذرات از خطرات و خطرات قریب و کذا زمره و غیره
 کسری و جبین و بجات از ورطه گشاید خط را بمرور از اقرار
 شمس را از حضرت با بر سر پیشوایان از دم می ببرد و
 در آیه و مطالبه نفس در اتقا بس و حرکات و تحولات حال او
 و خطرات و لحاظ ترس بر سر می ببرد نفس خویش کند و
 لکن او را در معرض حساب زند هر آینه حقیقت کرد و در وقت
 حساب و لکن بهر در او ان شاء الله جواب او در غایت قوی
 و ماباد و در اینجا بسط احوال جایز دارد و وادیم که در
 ادب و عمل شود و در عرصات قیامت و قفات او و بجز خود
 و شران کشتی است و بعد از مهلت این مقدمات بدانکه
 تا بر طریق آخرت عقلست و شریک معامله که از او نفس
 هیچ شبهه نیست که مطلبش کس در معاملات شریک
 و بضاعتها در تجارت در میان ایشان شریک بود
 در زمان محاسبه تو فرجه و سرمایه سلامت پس برین
 عقل تجارت بشارت و معاونت نفس بتقدیم بر
 آنست که معامله بنفسی کند که رب المال شریک مقار

با خواجه یاجعده اخن خلیفه و سپارند و طیفه تحفه
 نماید یاجعده و سفر در طریق رحمت دید که در دامن
 وعایت مر جویبار و بسوزار شد و فلاحتش ارشاد کند
 پس عقل نیز باید به باغش گوید سرمایہ عمر کرامت را که
 لحظه ازان کجاست که انایه بل مرغنی جوهریت
 تنفس اگر فوت شود هرگز عوض گشت یافت نشود و خزان
 گستره ارکن نپذیرد و بدست ارادت تو سپرده ام
 و بیازار تجارت بود و کوه کین فرو پس اعلی سیدین
 بدرنگ مستهر است دریا فتن جوار انبیا بل
 حضرت حق تعالی است و خزان کس عذاب الیم و ان
 مجیم و ما جیم و حق قرب رب رحیم **مصالح** آفریند از
 که میا ذباز **پس** به عینیت دار و فرصت
 عزیز شمار و سپر نایه از دست ندم و خواهر حرا
 بر جان **نه نظم** بایه تو ای تو ای سر کوه کوه
 چه کوه افتد آزاره سرمایہ خورده کوه کوش کابانه
 که در گذشت **نه** و قمر سید لب لعل گذشت

وقرأ

غنیمت شمارین کرامت منی که بمرغ قیمت در اردو
مکن چشم ضایع با فوسل و حیف که فرصت غریبت
الوقت صیقل و بعد ازین مشارعه و منی طبعه در خطه
ارخال او غافل و از معاد او زایل بجز مرثیات کند که
بجایه مفتوح و ابرو و ذکر کفایت بمنزل کند و هر چه بد
از طرب آن فانی بخند زباید و گوید مرا هیچ ضایع غیر عمر کرام
نبست در مرغ منی رفت بدل دارد و آن کس که در مرغ
معدود کج زبانت پذیرد و هیچ عمر کند شت طریق بخیر
مند و دود پیش از که غافل از دنیا از دست معذرت زود
بخش منت میدان سعادت اندازد و مستور مرغ نفس نک
بن نفس که بکند بر بندن المنته آتشبان آتش از ابد
سازد و این صید و حشر سید فید از نزد کس در غرور
غله به یاد کردن چراگاه برود **نظم** خرد دار مرا را پیشان
فقد که جان من غیبت نامش نفس چو مرغ از نفس و
بکشتند که کرد بجد تو سید نکند از فرصت
عالم دیت و در پیش از انابه از عالمیت امروز و

تجارت زنت از عشر باقیست اگر اهل در رسید بر سر
 ترا از در کسری که روز دیگر هفت میداد تا کار خوشی
 میخواست و با در هم ترست به داخترند که اهل در رسید
 و هفت امروز از برابر انجاء مطالب بنوازاند داشته
 و امروز دیگر بنمای عظیم در قبضه تصرف تو که داشته
 تا خود امور مهمل کند از دست از سبادت بازدارد که
 که هفت باشد جز هفت و در خبر است فخر و بر و در
 چهار هفت خواند پیش من نهند در خزانه از این
 بخش بند بنظر کند بر نور بسند از انوار حسنه و در
 که به چند ایشا کس و راحت و نفاط و سرت از انجاء
 بدل بن آرد که از کس کس را بل و رخ قسمت که از انجاء
 در رخ پنجه کشند و بر کس از انجاء و بر کس از انجاء
 قبول و خول و در حضرت از رخ و یک خواند و یک از کس
 سپاه و مظلوم کند عظیم از در سر و انجاء و هفت
 چندان مول و خشت و خجلت و نشوید بدل و بر کس از انجاء
 جنت قسمت بهشت بر همه منقص شود و یک از کس از انجاء

بست و چهارم

دوروم

در و ظلمت زنده و کس که بر سر هفت کس و چند
 و سرت بر دل و بر سر بر ملک و بنایت و کس و بنایت
 و به کس از دنا ضایع که در عهده عشر ملک و سرت
 عهده کنند پس که این عشر محبت است چهار خزانه در سر
 نهادند زنده تا بهیچ فارغ کند از سر سرت از طاعت
 از سر و سر از بر سر لذت نفاط و این کس و بنایت
 و طاعت است که شتر زنده و در **شتر** زنده و بر سر
 که بدان محبت و سر که در طاعت و در سر و بر سر
 فخر زنده و بر سر که کس شتر زنده و از سر و بر سر
 چون شتر از کس طفل خمر و بشیر از سر و بر سر
 نوم قیمت عمر شتر خمر و در عین شیرین از سر و بر سر
 شتر طاعت با نفس کس بر آورد و او از غیب بر سر کس
 بعد از آن و از مراقت نفس در کل احوال این شتر
 اگر خواه مال تجارت به سرت بنده داده باشد و دوم
 و خیانت به شتر آینه در معالقه شتر غافل تواند بود و در سر
 او فراغت نیاورد و اگر طاعت زائل شود و غافل شود و طاعت

از خزاین داغ حسرت بر دل خلیفه نه چنان نفس امارت کج
 در صورت مسامحه او غنچه نباید که کین از دانه زده است که در
 بر می آید افسرده **نظم** غنچه از در دانه است او که مرده است
 از غم به آتیه افسرده است که باید آتیه فرعون او که با بر او
 خود است **نظم** که او بنیاد فرعون کند راه صد موی
 درون نه و با وجود مراقبت باید هر شب از غافل بیدار
 از کینه بزرگان کینه نه بدین او را اول نهار از بر سرش رطوبت
 که ساخته بود و در آخر نهار را خسته از بر سرش رطوبت و چنانچه
 و سخنان چنانکه تجار در آخر سال از جهت خوف غفلت در حرم
 زنجار منال بحسب استغفار نمایند و با وجود کینه غفلت نهال
 عقیق است که مال قاطع طریق را درین حق است **نظم** کرد
 است عدد در پر فرزند زنده را برده باشد روزگار و منال
 که مار که بر سینه ارجیده و افسون صد بزار شعب و فزون
 صید کرده بود و گاه دزد در کشته را از دزد بر روی طاعت
 جیل دزدیدن از انبساط مرشحات و کرد و از خیر
 می آید و در طلب و مبالغت کرد و در پندار است و

و بحضرت محبت امان مراد و بعد از طلب بسیار و شب
 مار که دزد را بر خنجر کشیده یافت بنقیده شد و بجز در سرش یافت
 و می گفت **نظم** در دیو بخواب سر برانم از دانه کینه باید
 از دانه منیایر نه داشتیم سر برانم سر برانم اکان حاضر بود
 و اگر نه افسرده کرد بان مال او نه بدین کینه و درین پند
 است اللهم عند سر سر و نه تیغ غنچه صاحبه نهاده پس من
 چگونه می بسوزد بخنده غنچه خود در معده به و متعلق است
 سعادت به موسم سعادت سر در آینه ساهل دین
 باب غایت غفلت و غفلان عدم توفیق ملک شان است
 پس سر بر سر مبدول و از ما هر شب نفس خود می بسوزد
 و نظر که درین و زمره موسم تجارت بود و پس المال فزون
 مرتب مست یانه و نوافل و تضاعف که ربح است حاصل کشیده
 و بخش کنه گاه خسران معصیت در سر راه نهاده
 بهر آنچه ندانم و شرح طریق محاسبه عوام است لا طریقی می بسوزد
 خواص است به نفس محاسبه کنه هر جمیع نور و جوایز
 اعضاء دارکان و غرت و دل جان خوانین آفریده که ام

حرف کلمات **نظم** برین چنانچه چایج • بدین که شهادت
 بپار روان کجا رفته بکام و زبان چاکفته بدستیان چ
 برفته چه دستیان ابریش رفته وقت اگر که نظر کرد
 که جانان اصلش ذات خداست لکه کوب پریشان کرده که
 تا در میمان کفزه چنانچه از عالم ازخاست و محال شود
 خداست که بیا ترا و محبوب و کفزه بخون چنانچه از دل و کفزه
 چو اسرار حق استر از دبه چه دیدم که از استر زرد
 حساب از نه پند حساب و نیک خویش **حکایت** حسن
 افتاد که نواب علی عمر صاحب و نه بودم را بدست
 پیش روید پیشین و بشارت کامل و مهارت در فنون
 شاعری و او را فرزند بر حق و عیسی و جان نکر و چه نیست
 محققان معقول و دلیله و دلائل تحت در مینه اولاد
 علم و حکمت بر چهره او واضح از غایت حسن و لطیف
 صورت او در در بشهره اش نظر انداخته آید که
 بشتر از زبان اندر و هر در اخلاق و دلائل کوران
 کریم بر خواند **بریت** صورت از آب و گل نبود بدین که
 و محامل ۲

از جان و دل که مگر کوفته و خلیفه و منت رصه و نیت و منکر
 طوبیت از بر عظیم فرزند ابریمند اینست که که در مشیت
 عالم طوفان بود در فطن و دانش مرگه آفاق فرزند و بر
 بدان است که پسر و دست که **نظم** که از کافیه که شتر
 نه که ازین پیشین که طبع طبع نیاید و خلیفه که خیر
 بسبب نیاید که حکمت آموختن به میباید حکمت از دین
 چه علم نیز چشم فرستاده تا ریخت و کیا است در صنعت
 حال او مشایخ و بر حق و عظیم کتاب و عقیق آداب شغل
 با نیک و نیک قلب آید و بصفت کامل و تفکر مجرب گشت
 و ابکار افکار و بخلیه او را که محضر علوم مجاز و چنانکه
 طریق آریا استعدا دست در شش روز و نیمه که فرزند
 که روز بخشنه و آینه عرض خود درین اوقات به کتاب
 علم و ادب مشغول بود بر پر اب جعفر اصحاب اصحاب
 اتفاق صحبت افتاد و چه بکار برزم بر افتاد و خانه در
 کاشانه او و طریقت غنچه پیر در میدان معاشرت پیر
 معنان گشت و با طفلان اهل کهنه نرم و پذیر و چه شکر
 ۱۱۶

بیا من چنانکه بایست نه غم مطالعه داشت و نه در کار کرد
 نه فکر محاسبه اش بود نه سحر را بخواهیم و نه جادو را
 بنماز خود را جفت نموده امانیت خطبه بر یک گوشه خود
 خطبه از بر سر استراحت بر بالین است نه از نگاه
 سوال امتحان است نه بخاطر فتنه افکار که به وزیر آغا زنده
بیت خود و لشکرش آتش انجمن ز چشم آب حیرت را بخت زد
 آتش و لشکر آب هیچ نمیشد و خاطرش با سوز آتش جان
 از صورت صبر چاره ساز نقش نمیشد **بیت** در گفتش ارج
 بیا من مراد دل چشم بیا من مراد دل چشم بیا من مراد دل چشم
 و لم میشودش ازین چنین نام دگر از بهر چیست و لست غم و
 محنت از هر کجاست و هم جامه و است و زیت خوم و زیت
 مریدان منم **بیت** گفت مریدان منم مریدان منم مریدان منم
 مریدان منم مریدان منم مریدان منم مریدان منم مریدان منم
 که هر دم راحت را پیش در عالم نیست سب که بیا من مراد دل چشم
 شب ابله و بوی ببرد و از خط و روزی بستاند
 یا دنیا و مردم فرط چو حساب بکفته توانم و در می

۱۱۷

بر آینه است و جامه و زین و خاتم و کین و سبک و سحر
 در جانی و زبانی و کلام و جادو و جادو و جادو و جادو
 نیم غایت از غایت است و زین و زین و زین و زین
 در دیدن و غره زدن و غره زدن و غره زدن و غره زدن
 چنین که به ذواله از تو خط است خود کین سوز و زار و زار
 است و خط که شد جان جان جان زهرین و زهرین و زهرین
 چه گونه دم شرح احوال خویش بیان کنیم صبح احوال خویش
 ز از حجاب مغفیهیم مرا و خجالت که گویم با غریب حاجات
 هفت سال حکونه دهم پیش و اما رحمتی یک از فضل در تصنیف
 خود او است که منم زبیر کان دین و اهل یقین خود و حساب
 و نام خویش گوشت و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک
 روز گفت آه اگر هر روز بغیر از یک کناه کرده باشم غیر
 که بایست یک منم و یا فضل کناه میباید رفت خایه
 نیم منم کناه گویم بشم پس غره زدن و از خوف طالب تر
 از دریا که منم و جان سوز تره منم کاید **بیت**

گناه سوخته بر زبان پاک بیدار **چشمین طبع** همچو آتش است
 بهر بجهت خاک **چشم** باید بهر جملگی پیش از برودن
 پیش از بهار و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از
 عینیت **چشم** جلالت طاعت امر در پیش گیریم فردا
 نیاید جلالت زیر فراغ دلت هست و نیز و نیز چو بهار
 فراغت کی بزنی **منه** دن برین سالخوده میکنی
 که گنبد نیاید بر کردگان **چشم** رفت و بماند
 حساب از زمین یک بغل **چشم** است **بیت** **چشم** در **نواص**
در ابل کسبه قال الله تعالى وعباد الرحمن الذين يمشون
على الارض موناوا اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
وقال البشير مثوخر للتكبرين وقال المنبر صل الله عليه
وآله وسلم من خضع الله رفعه وقال عليه الصلوة
السلام حكايه عن الله تعالى الكبرياء واداء
والعظمه ازار رفته نازعنى واحدا منها اذ علمه
 النار واکه تو اضع از مواید رحمت حم است

چشم

و از مصاید شرف این و مواید مغفرت خالق و پروردگار
 قبول خلائی و واسطه عقل حسانت و رابطه نعل
 درجات و مصداق دعوت محویت و مقصاح بود
 فیض کائنات است چنانکه حضرت حق جل و علا
 و عباد الرحمن **اللایه** مغفرت است همه بندگان حضرت حق
 و برگزیده گان جناب ملک شان کسانى که برودن
 بتوانع و سکونت روند و بشه سلاسل کبر و غرور شوند و
 سکینه و قار و توانع و افاق را شعار و دشوار خوبانند
 و چه چاهان ایشان ترا جفا گویند بکافات و انتقام نبرد
 بلکه رضا بسا بد و بنده و دل بخل بر نفع همانند و اینم
 بر نفع رست که خبر عباد الرحمن **الذين يمشون على الارض موناوا**
 باشد و اگر خبر اولئك بخروان الغرة بما ضبروا باشد مغفرت است
 که بنده حضرت بر خواسته بجهت ایشان اضع و برودن
 و شب نوزد و در حضرت بنی زبانه و زاریست اما خبر
 خواهر ایشان فاجتانت و پاداشت ایشان بصاوت انجا
 و اینم غرور و طریق مناسب است معنوم آیتى

چشم

متکبران است چنانکه میفرماید الذين هم عن الله غافلون و نیز میفرماید
که مشرکان را ایضا متکبران در وضع است و چون بپایان رسید
افعال است و تفرقات است بهر و غیر چنان شود و مراد از این
متکبران در چیست و در خبر صحیح آمده است که بهشت بزرگ
که در دل او مقدار دانه سینه کبر بزرگ و در او حادث شد
آن است که بهشت و غیره حضرت امیر عظمی که با او
میفرماید کبریا و در است و عظمت از این مرد درین جهان
مشاکت و منازعت کند او را در آنش و فرخ اندازد و نیز
از قبیل تمثیل معقولیت بحسب خبر چنانکه اگر کس از این
بروایر به منازعت نشاید چنانکه گفته اند معصیت نه شود
بهر و امید عفت از این است و معصیت بجز و تخلف در
غیر عذاب خدا لان نیست و لاند معصیت آدم علیه السلام
چون بهشت بود محفوظ است و درجه اعتبار معصیت
ابلیس چون از کبر و نخوت بود معصیت و در در که ابتلا باشد
او را عید السلام از اکل شجر نه کرد و نه در شجر از این
کرد و در مقام تینا طین افشا گفت از او مراد است

۱۱۵
خو اعتراف گوید و گفت **بیت** مرا قدرتی خلقی نیست
ندام عتاب از بجز **بیت** از از خود اندیش و ادراک
بیوت منشورم اجنب و ابلیس مخالفت امر گوید آدم را
بفرمان که سر بحد نیاورد و در زمان عتاب او ان خطای بود
گفتی عفت من را و خلقت من طین غیر خلقت من را
آنست و طین آدم از خاک آتش بود و هر طور است
ترتیب و این از خاک است و هیچ عاقل را نرسد بهر چش و در
از خود سخن و لاجرم **بیت** این عید منست درین است
یعنی که **بیت** واضح بود آدم و پس بگفت از این خبر او را
سلطنت چو افکار که گوید و خاک **بیت** سرش از بزرگ برافکند
چنانکه از عایت کبریا از یک بر سر **بیت** چو دیو آشوب
بشود و باند که نهان **بیت** و چو **بیت** واضح کند هر چه از
که نخوت افعال شیطان بود **بیت** مرا بکنند که مراد از این است
بحرمت بر محرم را زبانش و قمر از جانب امیر کبریه سوار میاید
بهر نورانه مرقع بجانب صفت الاصفی خاندان اولی
الحمد بن خاندان محمد بن محرم خلوتخانه کبریا و آدم بسین کبریا

خلیفہ محمد رسالہ اللہ درجہ فی العلیین نامہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم
 است لکھا ہے جو وجہ بابت ہر جمیع امور تو واضح ہو
 ظہر کفر نامہ جو لفظ و سلوک کفر ہے اصاغور و لکھنوی
 بجناب اکابر تقدیم میرزا نہ نسبت حضرت خلیفہ مکی
 داشتہ جو خلیفہ مکتوب ابشر و متعالی شرف و شرف
 بعد از اقامت و طاعت دعوات و اقامت اہل
 تحت نقل کتب حدیث کہ وہ من خضع لہ رفعہ اللہ
 یخبرہ از ہر خدا ترانہ تو واضح و زود و خوش کنی کند
 خداوند سبحان و تعالیٰ درجہ او را رفع کرد و اندازہ کجایم
 منشیہ من کان لہ کان اللہ کہ بعضی ہمیکہ خود انبیاء
 بشیت خدا ترانہ کرد و ہر کہ از ہر ارجی کند حضرت
 اورا بد و باز کرد و قدرت کاملہ و حکمت شاد و کرم
 او مقصود و محامات کفر مانو و جناب خلیفہ لہ بیت
 نہ بیت کان لہ لہ و مضر کہ کان لہ لہ
 بجز بن معاکر از مکر تو واضح صفیت حمید و خصلت
 و لیکن جلالت غایت کمال او در امر او سلطان بر

و عطا
 شعر

و کرد و جو بیست و بیست در غایت قیامت و عبادت
 در نہایت وقاحت و لیکن نہایت شہادت کفر و خواہ
 ساکن انحراف است **شعر** تو واضح اذاعت انت انت انت
 فان رفع القدر من تواضع فلا تمش فوق الا ان تواضع
 فکم غمنا فوق ہم شک ایض **شعر** مغرانت ہر خداوند خود
 جلال و صاحب لہ ان تواضع پیشہ کن و انبال خود و پر
 و ہر رخت در جات در میان مردم ساز کہ رخت قدر
 در تواضع است و عظمت و در مسکن و صاحب کہ اقتدار
 بر زمین از ہر جز تواضع مرد و اندیشہ کن و تا مل نا کر خدا
 تو نہ ہر خدا را از تواضع تر لہ و بجاء از تو نہ فقیر ہر
 در زمین کم گشتہ اند و از غایت خوار بر ہر مردم گشتہ
بیت از خاک بنی کست فقیست در صد ہزار کہ بجای
 ارد از خاک لکھنوی خان بنو و آخر تو بخاک او را کی رہی سخن
 و تو نہ **شعر** لکھنوی اللہ لکھنوی اللہ لکھنوی اللہ لکھنوی اللہ
 باہ الحوزہ را و لاخوان مکرمتہ ان تاں قصد مر السطان

سہو من ہا
 زہد کل

سہو من ہا
 لہ لہ لہ لہ
 سہو من ہا
 سہو من ہا
 شعر
 عظمی

بفرماید که اگر نزد دریا بیاید بدست او که جریان
کرد و برادران خود که بجهت آزاده و کریم است
تعلیم و اکرام و تحویل و احترام را بکنند و برادران خود را
وقت که فضیلت و جاه او در بارگاه سلطان باد و شود
شرف اندر خود می باشد که در مردم و در پیشگاه است
زحمت ناز و در خوشبختی و نیاز هیچ خود را
همچو هیچ مؤمن **مستحق** اگر اکرم الان از تو اضعاف
وان لوم الان زاد ترفعه کذا العنصر فی کل الثمان
وان جرم کل الثمان **مستحق** مستحق که اگر اکرم او را
طبیعت بهر تو اضعاف کند و اگر سیم او را جبهه خود
و زرد چنانکه شخ درخت اگر بار و رو میوه را بر خود
اندازد تا هر کس را بدو دست رس نباشد و از او بر خورد
بجو و هرگاه از حلیه محل کار را بر سر خود بلند کند
و هرگز سر فرو نیاورد و از او بر خیزد از **بیشتر** فلان
بدست او پس **مستحق** هر روز از بجز برسد که او اضعاف

همچو کند که برین بند شخ برین سپهر زمین و لند انجور حشر
خانی و عزیز ترین خلایق حضرت خلیفه دین و فیاض
که غلظه افزینش و نورش اعلیٰ مینشست در مقام تو اضعاف
میکنست لا یفتکله فی یوم یس من و در استسکان
از حضرت عزت مسئلت میسر اللهم اجیر من کینا و
امتنر من کینا و آخره فی زمره المکین و از غایت
باج لعل که بر سر او نهاده و اکانت لعلی عظیم بر سر
او انداخته تا به اند که هر ساعت اقبال و هر عزت
و جلالت خداوندان اهل یقین و بزرگان بین باقیه
از تو اضعاف و بند یک **مستحق** که از مذلت و خواری
و بر دبار و رفقه مرد است **مستحق** که بر سر او هیچ بر سر او
رسیدست **مستحق** که در میان پستک حادث که تا صید کند
باز اهل در **مستحق** **مستحق** آورده اند هر روز و وقت نماز
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قصد مسجد کوفه
کند و گویند که این جبر و انضار در راه گذار بار میگذرد
چون حضرت صلی الله علیه و آله را دیدند در واد بخشدند

و دیباچه

و

و هر که میخواستند کنجی خبر باشی از شرم رسول سوار صید
آله با ایشان ساخته بود و زمام اختیار و دست ایشان نهاده
در مسجد انتظار میکشیدند بآل صبیح استقبال خدمت ایشان
رسول صلی الله علیه و آله را دید و دوست کوکان با قصد
کوشاکان کو رسول صلی الله علیه و آله منع فرموده و گفتند
شدن وقت نماز و بترسند شدن لگهان بر دیوار
ظاهر برادر و هر چه باید باز خوشتر از این اطفال با هم
بال رفت و گونه چهره بر آید هشت لگهان یافت بخند
صلی الله علیه و آله او را لگهان دست گرفت و میخواست
خبر خوشی بدین لگهان مفروضه میگفت گفتند
و بگرفت میگفت اگر عفت کنی خبر بدی از ائمه علیه السلام
بفکند و عا آورد و با اله عفو گفت بجز جمل علیه السلام
رسول صلی الله علیه و آله خبر داد که بدین تواضع که در دید و بین
سکنت و تضرع که عفو طلبید حتی بسجده و نماز
و نوح را که علف همه آتش لگهان بخشد و در آن ایشان
فرمود اگر بار دیگر عفو کنی و نوح تا میماند و کوب با حضرت رسول

جلال آید و عرض من بفرمانش از خود انجا داشت **ممنوع**
جو عفت کند جمله علف تلف کند بعد از آن لگهان را بکشند
لگهان گرفته رسول صلی الله علیه و آله را که آتش خدمت خطبه
آله علیه السلام فرمود زخم لگهان را بگرفت و بفرمود
بممنوع جو زبان بلط حسیه کماک تواضع و انقیاد و تسلیم
کو با بر مبارک حلقه ۳۲ را بپوشانده و گفت آله
اعلم حبیب یحیی رسیده بفرمود از شما دانایان است
بفرمود در مالک و بزرگ و سلطنت کرامت باید داد
و نرا و از انجلیخت **کیت** **ظلم** حرم بود و بر باد
خام درگاه کبریا **تا** **تعلق** بکرد و بکرد **مشک** بر رزگر خور
لذیبت که راه مرد **تا** **مرد** خود را بکند مرد است **تا** **آله**
فرستادند **تا** **دان** **تا** **کانه** خود دیدن بر پیش طایفه
زان جهان دست **کیت** **تا** **خویش** بن و مرر **کیت**
نظر گفته اند ماه تابان در وقت مقابله از خویش بنیست
بنقصان بند و از زور بنیست فرمود دیدن خویش حالت
فران و بر روز و روز پیش کرد و مردم حیا از دیدن او

و درین خوش بردن مردم ساخت **قطعه** اگر حیات
 میسر طلب چه خوش قبول کنی پس اهل دل که جان طبع و
 بگزین فنا شود از پستی که مرگ گشت فنا عباد اهل طبع
 چو آفتاب بگل کس شوی **هر** فصل خوشی از مردمان
 نهان آرد چو در مقابل با گل خوشی نهان پسند خوشی
 بسزایان **طبع** و در وقت آن چه بر سر می آید بین
 بگل از پند و اندیشه زود خوشی برین و فضل خانی بین
 اگر دلت طمع و حرص کران **طبع** اگر مردم حق خوشی که
 درون حق اهل نظر مکان **آرد** از انوار محمد حکیم پسند
 در پیش منمیدانم بر صاحب کس نعمت حد نبرد
 بر سر شش سر بر سر است کس رحمت بخند گفت
 اگر از آنجا نعمت تو اضع هست و این چنین **بلا که بیت**
 اگر چه پروردگار پیش از **پل** نه در دست که در مردم
 بنام سرشت از خاک **آرد** اگر خاک بنام او عزت
 خاک آه از جبهه پس کشتن زور باج هر صاحب فکر
 و بر فرق سر سرور نشیند **نظم** آزاد در عالم زندگانی

چه گزیند مقبول نشا و کور با داغ دل چو در کرم
 چه غنچه در صف کمال صاحب که کور از درون کرم
 مرد **تا** خلق عالم را پشت پناه کور در پیش خانی
 چه غنچه در کرم که در تخت ایشان چو غنچه در کرم
 ره تو اضع چه غنچه در کرم بر فرقه های غنچه در کرم
 آرد نه بر سطر محمدرابر در آرد به بگل بر آرد
 بگل دانش بر آرد **نظم** بدلت جوان بدیر بر
 چو دانش عزیز و جوان **زیر** و یکس از غنچه در کرم
 قرابت سلطان با سلسله غنچه در کرم بر آرد
 که در تخت خیال او نشیند **نظم** چو سلطان ازین حالت
 آگاه **جو** ز دستوریش است کرم **جو** برویش ازین
 شده با خبر کرد بر چشم عنایت نظر **فرد** دست در
 و از **شاه** میبافت و پیش **شاه** **جایگاه** و جلالت
 انفسه **جو** درین حسرت سرشته با چندین کلمات
 ظاهر و آفتاب چنین حضرت قاهره سبب عدم
 پشت بگل این **نظم** از صیبت جویم شمس محمد مرزا بگل

میگوید و نزد هر محرم ازین کیفیت گفتگو میسوزد و هیچ
 تنه بر کار او نپرداخت و هیچ محرم چاره کنه چنان
 روزی باز پدر گاه لازم آورد و گفت ای محرم اسرار است
 و منظور نظر ما است **محبت** قیام فرمایید و هر کس
 من یخلفه رس **با** انعام خودم خوش کنی و خوش
 انعام تو بر من بسیار و چنانکه هیچ پادشاه با او
 کند و چراغ پیش منی شرح بگو و از سر خود
 و از روی سبکت و زاری دل شک از آن میگو
 مزاج کا فور با مجاریت و گرم کرد و گفت ای پادشاه
 این پاره باز و بجای این شکسته پاره را بدو پادشاه
 تابان رحمت و عظمت سلطان و زرشتم با یک
 پوشیدن کار بجان جان لب سید **نظم** بفضل و بزر
 کس نمی فروز زنده زادگان کم کنیم با وجود فضل بزر
 و قرابت حضرت سلطان سبب حرمان رعایت
 یا خود واسطه عدم رعایت کیست ایاز لعل در بوس
 کو مریش آیت سیم شیرین بگو گفت ای پادشاه و بزر

۴

چشم و چراغ من نور حق سلطان و جهان را جان جان
 بنده منست و جو تو کو هر ملک نزد برست و ذات تو
 شت طه کسم **در** پرتو نور با پادشاه خدایان جهان
 تو در این چنین خجسته که ز پادشاه پادشاه اینده منست لیکن
 پیشی و اکم است و هیچ خود پرستش در دار و دنیا
 عدم با اینده اگر نپد منو بشود و در قبول مقام من
 امید آنست که مقصود حاصل شود و دست از روی کردن
 حاصل کرد و این را ده گفت پادشاه من فرماید و بهر چه
 نماید که شوار سفا در گوش طبلان اطفا بر حسن
 افکنم از آنکه در راه این مطلوب بر جزو مرا از اجزای من
 ستم نیست در صید این مقصود مرموز از اعفا
 من کند ترا بشیر و کل از این کبر و جبین و بیار
 کلستان انماد ستمند دست **با** لازم گفت و خود
 بطرف و فرور را گشت و سوار شود و خواص حضرت
 چو اقبال دولت در رکاب غنائش روان روان
 کردند من بروقت معهود خویش نهاد و بر پیشان

است از نه در مرغ من خوشتر از باز از دست من بقیه خود را
 ستم خورشید خورشید گل از شاخ بسیند از و ناز نایب من از دونه
 صبح آفتاب سر از کربان طاعت بر کوه و بکار رشک
 و احسن پسر ز بر ساخت اعیان لست و ارکان خدایت
 بر کاه طاعت شنباه پادشاه نهادند و جده را بر
 پادشاه و کمر بند را و و جاده و رکاب و غان و جگر
 و آن چه خوشتر و آن و آن گشته جوان سلطان هم غمان
 میرفت و مراقب از من بود و در حالت ستم زدن باز
 از دست من بکنده حجام الکمال است حسب
 را بدست زود او چه سطر آن حال مشایخ که توان
 و فروتنی و خدمتکار را و معاینه دید در بار من
 در خوشی که باج مکتل بر سرش نهاد و باج در صومعه
 هفتش افکند و بر منند با بر چوشت میانه و
 لکها حاکم و اعیان حضرت را فرمود در خدمت
 و فرمود بر طاهر او مالک جانید و در خدمت
 وقت تمت لازم شمارید **بیت** تو پرورش و تربیت

وامتثال م

بجان من بحکم ابدین بکن باج بسین جان که مجرب
 کرد و پادشاه جهان و چو شته زاده از مسکت یافت قد
 در آن نوبت منجبت میداد و میگفت و خلق الرقوع
 فی السموم ابرکات التواضع و العلو **بیت** آورد و
 که سلطان سعید بنجر لایم ابو الفضل که با طاعت ابراهیم
 حرمت طاعتش و در خطیم و بچیل او دقیقه فرو کرد و شش
 او را بر سات بجای فرستاد که بچو چو شته و بچو شته
 استقبالت ابو الفضل در پهلوی او و مسرت
 حاضران میزدند سلطان او مبالغه میکرد و نام من
 من چو شته و با جاعت که آن مثال کردند سلطان
 چه تو پس از شاد بودم در میدان مبالغه و اینده
 چه منع بود در آن کوشش بتقدیم میرسانید ابو الفضل
 گفت سلطان من فرمود غاشیه بر منش کرد و فرمود
 آیم مردمان اعتقاد من در حق تو بدانند هر یک که
 الوالمر و مالک قاید کلک را نقصان من چون
 کمال تواضع بجان من بجز بدیغایت بجز لاجرم هر روز

دولت او تازه تر و اقبال شوکت بجا اندازد تر و چون
 حکایت شنیده در وایتیست نوشته و بزرگان
 گفته اند **ع** شریف که بماند در، تو خواهر خود العین
 سلطان و فرزند جهان من تو اضع و انصاف امر مرا
 طایفه بنیست بفرمانده و کی از انچه آن
 بود و چون مخلص از برادران لایف قلوب امر او
 داشت فحاشی و آنه میبخت با ملکه انچه از آن نماند
 همچو از برادرش شیع مرکه و در وقت آمدن انچه
 میگذاشت لطاف سخنان بر سر او اظهار میکرد و آن
 حضرت میبرد جواب انچه میفرمود از شما شنیده
 هر چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله معارف جلیل
 بهر و آنه میبخت در رکاب معارف پاکه میرفت
 چنانچه خجالت در چهره معارف ظاهر میشد حضرت خلیل
 میفرمود که این اغراض و اکرام و تحمیل و احترام از برای
 اعلا کلمه است از آنکه همه اند که تو عزیز من انصاف
 تو بر دمت تمت لازم دانند و اما شکای تو

شماره بدینوا سله حرمت مشرع موفقی و فرمان
 اسله موفقی نام حضرت الهام رکاب خادم باد
 میرفت اگر مرا نیز رخصت میداد تا کنایه بر جوی در رکاب
 تو پاکه بروم بنده دعا کنم و حکایت سلطان ابوالفضل
 که با بسمع عالم نهادیم و چون بکنایه آمدند و این
 خلاص کشتن شست حضرت امیر و مکه انچه از
 در جمع ارکان لیت و اعیان مملکت گذشتن این
 داعی بطرف خوارزم از جوی و سوار شدن و روانه
 شدن همه در کنار آب نشسته بفرمود و چون بکنایه از
 بازشت بعضی خواص آمده روزی مستقبل فرستاد و
 تا خود بکنایه که و بخانه بفرستاد و بکنایه و بکنایه
 آورده و بدست خود بر سر انچه و اتباع او انیا
 که لاجرم برکت این اضع و میبخت از دولت
 و بکنایه و سلطنت و تاقی مت با آنه خلیل
 خوش حال فرخنده شهر را در میانم که ماند از و یادگار
 بیدیش که شکیان خیم نام چه ماند است در خیمه و نظام

لین

خوش بگذرد لم رکت بود چو بکشت بکشت بکشت
 بدارد بقا مال و نعمت کیکه بانه عمر جا و دانی نام
 تو از نور چشم شده ما را بهمان بقیامت رفته یادگار
 که از خورشید شمس بهیچ آفتاب این خورشید را چرخ
 ز بکر ارکشت کاشته است **فلا یسکون فی شمس**
 در خورشید بایستد چو در دگر که در روز رخت چو در کوه
 بر کند بختان نهفتند هم انشا الله کند شایخ بر جابر
 منور نشسته به چرخ سپهر تو از نو نهال درخت مراد
 بنان این از آفت تند **بسم الله الرحمن الرحیم** در جهان نام نیک
 تواضع بخلق و کرم **باب ششم در فضایل حد و حسن**
و عَقُّوا شَفَاقَ قَالِ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ اَبُو اَیُّبٍ لِّمَلَاَئِکَہِ
وَقَالَ عِیْسٰی قَالِ وَمَنْ عَفُوٌّ اَصْلَحَ فَاجْرَ عِیْسٰی اَللّٰہُ
قَالَ سَجَانٌ رَّوَقًا وَاَنْتَ لِعِیْسٰی خَلْقٌ عَظِیْمٌ وَقَالَ صَالِحٌ لِّعِبَادِہِ
وَسَلَّمَ مَنْ کَظُمَ غَضًا وَّهَوَّ بِقَدْرِہِ اَنْفَادَہُ مَلَاَ وَا
قَلْبَہُ اَمْنًا وَاٰمَانًا وَقَالَ صَالِحٌ لِّعِبَادِہِ اَلْحَسَنُ الْخَلْقُ تَدْبِی
الذَّنْبُ کَمَا یَذِیْبُ الْمَاءُ الْمُلْحَ بِاَدْنٰی دُنُوِّہُ

۲۸۱ د

منیب

اگر چه در فهرست باب از اوقات نصدقین کتب است
 علی بن اقیضا بسکوا از جبهه تقارب انصاف و محبت
 محارم اخلاق محمد را در کتب آورده ایم تا از شر طعنه
 بدون بیانیم قصه است اول تعلیق دارد از کتب در فضیلت
 کرم و خدای حکیم حضرت پور و کار عظیم آورده است
 ملک از ملک لم نزل جبرئیل امین با و از ده نوشته
 از تقریب ابراهیم ملک قوم لوط بقین که بود بواسطه
 مشهور که همه این مشغول بخدمت و کتب فرشتگان از اوقات
 بود پیشتر حضرت خلیل الرحمن را بهیم علیه السلام آید تا کل
 کون در وقت غایت حلم و رحمت و مال عاطفت است
 و بهیم اخلق را بهیم علیه السلام بر فرشتگان از اوقات
 خدمت استحقاق دم داد میانه ظاهر و پدید آورد
 و هویدا کرد پس مقتضای قرآن بصورت آدمیان
 پیش را بهیم آمد و سلام کردند جواب سلام
 داد و چپ ایشان دست بطعام او دراز کردند و خود
 در دل را بهیم پدید آید گفت که اندیشه کنید کرده

و این از آن است که کوسه بر او
 که پیش ایشان آوردیم

که احسان از طعام میباید گفت چو اطعام منجور بر حیل
 گفت طعام کس منجوریم تا ادا فرستد بکنده بهار طعام
 باز گوید ابراهیم گفت در ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم
 گویند و در آخر الحمد لله رب العالمین فرشتگان در
 نظر او نه گفتند حضرت ملک جلیل از آنجمله ابراهیم
 خوانده دعوت داشته است که در بهار نعمت دنیا
 جزو کرم و طلب نمیکند گفتند ابراهیم جابر می گفت
 نیست و ترا از آمدن ما هیچ گفت نه ما رسولان خبریم
 از برادران ملک قوم لوط معین شدن و یک فرزند
 ایمیم تا ترا بشارت دهیم فرزندان نام او احمی است
 هم بشارت دهیم فرزندان فرزندان یعقوب است ابراهیم
 در آن حالت صد و بیست ساله بود و خیال او سالها بود
 ساله در پس این سالها بود و بشارت شنید از روزگار
 تعجب کرد و بخندید و گفت ولادت از حرم عظیم او
 شوهر برایش بخت عجیب است فرشتگان گفتند
 قدرت الهی غیب نیست و از حکمت او عجیب است

غریب گفت من مصمم شدم و کفایت میکند حجت او بر
 او ازین خاندان کم نبود و گفته اند حجت نبوت بر
 اثبات از برادرش ایل از آنکه نبی زاری است هم از فرزند
 ابراهیم اند و اقیامت است و ده بیست و دین او دایم
 چون خوف و خشیت از ابراهیم کم شمرده شد حیل می کرد
 و با حشمت خود در شان ملک قوم لوط و گفت درین شهر
 که چهار بار از آدویت کرد در میان ایشان چاه و مسجد
 بهشت ایشان را ملک میکند گفت نه گفت اگر چهل بشکند
 همچنین میکند بد آنجا برانید اگر یک مسلم مفید در میان
 ایشان باشد عقوبت و هدایت و امیداری میکنند
 نه لوط در میان ایشان نیست گفتند با کمال ایشان تا بریم
 هر چه داشت و مصالح نجات خواهم داد و باران بباران
 غلبه بخواهم از غایت حلم و کمال عفو و نهایت شرف
 و حسن اخلاق معارض ابراهیم علیه السلام بود ملک
 منجور است پس آخرین امر را او را وعده میکند آنکه بر
 لحیم او آه منیب فرزند برادر ابراهیم علیه السلام بخت میدهد

سپاه

فرز

لوط و حیل

بغیر عجل نیست در انتقام از بدکاران بسیار زاده و آهسته
 از ترک گناه و رجوع کنند بجنت اگر از جمیع هر و امتی
 کنند و امر است از گناه هر بعضی علم در انتقام کفیه
 علم بر بار اخلاق همین از آنچه گفته بودیم جمیع محاسن
 و اسوه همه محاسن افعال است و معیار مکارم اخلاق
 و اصل کل رحمت و شفاعت است و ارباب شریعت و فقه
 که کرم و علم و شفقت و حسن خلق را بهم و عطف است
 و عارفان که گشتند آن عاقلان و انصاف عالم و انقطاع
 دولت و نبوت از خاندان و منقطع نشد و سرور و اقبال
 اصفیا محمد مصطفی علیه النعمه و القبول و السلام که از فرزندان
 اوست و بنوا سله ماوراء النهر تا به جنت است و در همه فرزندان
 مکارم اخلاق و نظر جمیع است تا جامع همه خیرات و جنت
 خلیفه است علیه الصلو و السلام و انانک اعظم علی
 عظیم ملک قدیم و پادشاه کرم در مقام اعظم و قوام
 مطامع اعز و رفقا عظیم و قران کرم بن مطیع
 چنین میفرماید ما انت بمعبد ربک همچون این

و رسول می آید

لا جوا عیبر مکنون و انانک اعظم علی عظیم
 درگاه و کزین بارگاه و همین ملک و همین فرد کاین
 جماعت کافران و رانندگان حضرت و نمیدانند که
 ترا بچون نسبت میکنند لکن با بشو و بدان سبب
 انعام میفرمایم باین نبوت و چون نشانی از این سبب
 نزدیک رحمت و عطف و ثواب ترا بدست
 پس شایسته منت شکر و سپاس گزیم و این را عظم و عباد
 جمیع کرامت کردیم تا به کمال خان خلق از بهتان ایشان
 بهوت نماند و بر این اثر ایشان متاثر نشود و کمال از امی
 سوال کردند پس و رهجو آدم سید بشر و سید عالم را
 خلق مکنون و کمال شکر و القبول و السلام که از فرزندان
 گفت خلق و خلق قرآن بود و عادت و عادت کتاب
 هر کس که قرآن خشم گرفتند به رضا رسید بر و تقی
 و هر کس که قرآن زد در اضر و خشم سید بر او شکر
 و این کمال در وصف کمال عطف و خلق او گفته اند
 چهار کرد و غیرت لطیف نسیم را خوشتر که نفی خشم شمار

عذر چه خواست بگذر از کشته علم و عقل اگر خطر از وجود ^{طاعت} دایما
 بوی سحر ناپاک و باطن از بدیها فتنه تا به محسوم ^{و محفوظ} و محفوظ
 مسلم از یک نه آفاق اصل جمله مکارم اخلاق
 در حدیث صحیح ^{که} هست بهادر و مردانگی که نیست
 در حالت محاربه محاربه کسر چشم غلبه کند بگو در افاق
 غضب بر نفس غالب آید و حلم و رز و بجهت عفو و
 کوه در حدیث دیگر ^{که} هست من کظم غیظ و هو یغفر
 علی انفاذه ^و طلاء الله قلبه اینها و اینها بغیر چشم حق
 فرو خورد و حلم با صیله و جود سازد و بگوید که بر افتاد و
 ق در پیش خن سبب نه و شکار گشته و از این و اینان ^{که} گوید
حق یکی از اصحاب و اینست حضرت پیغمبر از اینها ^{که} بزرگوار
 روزی با قوم خویش گفت مرا از مردی پرسید که او خشم بزرگ
 از دنیا میخورد، انکس در علو درجات بزرگوار ^{که} با من
 یک قصه گوید که از میان قوم برخاست و گفت ایها
 من توانم که کسی پیغمبر قبول او التفات نکرد و با عاده کلام حق
 اشتغال نه بازمان چون این بر خاست و این سخن گفت پیغمبر گفت

جملی جولان از عقل لیرن کا زینا پیش بران گویند
 باز عاده کلام که همان جملی جملی پیغمبر گفت از این
 فیه که روزی روزی طر و شب باز بگذر از این و این
 حکم که خشم بزرگ گفت رسول الله که گفت ترا بلی عهد
 خویش گویم بعد از وفات من ترا حاکم بنابر اهل شریعت
 روزگار بر من آمد که پیغمبر نقل گوید و بخوار حق رفت چون
 و عهد او شد گویند فوالفضل که چون بود روزی روزی
 و شب عبادت گوید و هر روز تا نماز پیشین در میان نماز
 بحکم اشتغال نمرد و هر چند آید در علم و دین و کمال شریعت
 علیه العنه را بر کار او خیرت آمد چنانچه خود را با انواع طبعین میبرد
 و او را بر نجا نیند و کوه و قار و علم او منزل نیند
 در آخر حق رفت بصورت پر بر ضعیف عباد در دست
 گرفته کرمان نالان و مقابله فوالفضل نشیبت
 از پسند حکم برخاست و متوجه خانه شمر راه او گرفت
 گفت من فلان قوم ظلم گوید که ظلم از این زبان
 و خنچیدان از قوم فوالفضل بزرگ که تا بغایت رفت و قیود

گذشت و بوضو نیز احتیاج داشت و زحمت میکشید
 با وجود آنکه علم میوزید و گفت چرا وقت حکم حاضر نشدی
 گفت پریم و ضعیف و در میان زو غامت و در آن
 متعذر نشستم و نامه بدان قوم نوشت حاضر شد
 روز دیگر همین معال که کو چند روز برین نهج فرامخت رسانید
 فرست که موعود علم و زری در بعد از چند روز او را بخدا
 باز داشت و وقت نماز تنگ گوید و الکفل خواست
 که برود دست در دامن او زد و بکشد و در او
 و الکفل دانست که او اعیانست گفت بروای
 ملعون ترا با رخشم آلوده گویم و بگویم خداوند
 فرمود است ترا بر بطن من مخلص است رسالت
 خاتم امم رحمة الله و فرستاد اصحاب پیش میرفت
 در راه پیش که و طباخی بر روی خاتم و اصحاب را
 خاتم این ترا سا که گویند و گفت بگذارید بارودانی
 گفتند باشی ما از بر او دل تنگ شده ایم تو خود
 که حالت او طباخی بر تو زد چگونه یافتی گفت من

قوم ۲

و گفت و آنست

بجای خبر خوش گذشت **و آنکه** بنایت زود در خانه زین
 و آنکه که از دین میباید و بر لونه و غیره که
 از آن بگویند و باز که زود باز است و غیره که
 مکافات که و در غفلت غالب بدم و علم و زریم و غیره
 نمودم و مستوجب است که حقیقتش که از صبی به خوا
 گوید و گفت آنجا که گفت بخدا یا اگر کسی در است
 بر هر چه کند و اگر دروغ میگوید بر در محبت گذشت رسول
 علیه الله و پس مرا چنین فرمود هر کس بر شهادت شهادت
 به او از حق سبحانه و تعالی آفرینش خواهد شد و حق
 و بنی اسرائیل عوف نام قصه کمال امیر المومنین حسین
 بمع او رسید از بر ارمغان آمد امیر المومنین بر درگاه
 نشسته دید سلام که و گفت احسین را بنیاد روایت
 آمده ام ما به حسین علیه السلام اشارت بعلامه گویم
 و بر او آورد و بگویند و گفت گفت هزار درم
 و دیگر خواهم هزار دیگر آورده بدو داد و بدین
 و گفت که بزرگوار کمال جایگاه دار آورده امیر المومنین

و بدو داد
 عنوان خبر زیارتم
 و

و بدو داد و بدو داد و بدو داد
 و بدو داد و بدو داد و بدو داد
 و بدو داد و بدو داد و بدو داد

غلام را فرمود که کنیز پارو بد و بسیار کنه فروخته ای
 این را تا حلال امتحان کن هر خطا که بکارم و در جفا کنی
 و ختم کنم تا آنکه بندهم که بهر باطنش نزل شویم
 و قار را نزل نیشود لودک السماء و لو بستان الجبال
 نه که حضرت اکبر در حق صبا صلی الله علیه و آله فرمود است
 و ایاک نعبد و ایاک نستعین بسم ربنا یحیی است
 حضور ابطحیت است آورده اند که جمعی از سادات
 بزرگوار ما امیرالمومنین حسین علیه السلام آمدن
 بفرقه مطیع در اثنای راه کاسه نهادن کاسه از دستش افتاد
 و بر سر امیرالمومنین حسین ریخت و بشه مبارک او
 از پیشش آرزو ده شد غلام که حاکم حیدر از
 رئیس به پیشش گشت و حاکم حیدر که گفت یا امیرالمومنین
 خدا را بخدا میفرماید و الکا طین الغیظ حسن علیه السلام
 فرمود که ظلمت غیظ کفایت از میفرماید و الفافین
 عن الناس گفت از تو عفو کردم و از ملک خود
 آزاد کردم غلام گفت و الله یحیی المحبین

گفت چهار صد خارت نیز بخشیدم تا پس به معیت خود
 به آن مهینان رسید رحمت صفت خدا بر قدرت
 و از راه خدا بر سر گذرید که حرم حق را نباشد
 به عفو تو برگزیدند از تو جانی را بست و بر
 و کمال لطف تو ذکر کرده ام عمر معذری
 قدس الله سره گفت لَوَ اَنَّ الْعَفْوَ صِفَتُهُ اِذَا عَفَا صَفَتْ
 بآن و تو بزرگ نمونی با بخشش مطیع اذن منبت
 بخشش عجب و نه از پیش نظر و در و ذیل حضور کنی
 اگر من نه پیشش بودم و اما قسی قبی و صفت است
 جعلت جبار عفوک سنا نقاظنی ذنبی قد فرشته
 کان عفون غفلا من آلام مرگاه مراف و دقت
 و او معالیه بسته شود و در خویش بودم و صفت
 تو بخوان سازم و بگویم ز جوت امل هزار دل
 بعفوت کند را هزار استظهار و مرگاه گنای
 عظیم نماید آرا به عفو تو من به کنم عفو ترا کنه حوس
 عظیم ز مریمیم و حرم گویم اگر بر تو نه به عفو

لا

احباب

پیش تو در گم نیرجایت ^{عفیبه} آورده اند بهت ^{در}
 بر خضر گفت تو ظفر غلبه لا فعلی که او کند آنچه ظفر است ^{بلاک}
 او گوید زیر گفت لقد انان الله تعالی اجبت من الظفر
 فافعل احب الله من العفو غفر غایت اگر با تو رفته
 از ظفر است میداشتر تو از حد تو همان که خدا است
 طوبی خدا را بر رضا تو طوبی و طفر تو هم رضای
 خدا جو و رحمت فرا بزرگ بفروند خود نامه نوشت
 که اطلب عفو الله عنک یعقوب عن الناس در که از او که
 نگاه بین بدان العفو ان الله ان العفو کریمه و ان العفو
 عفو الله موصول کر زخی مغفرت عفو عفو بر گناه چون
 بخش عفو که که مر عفو کند روز عفو بر هر خشم
 خدا بر نقل است ابراهیم مبد بر مومن خروج که
 و مد با او مخالفت زید حمید مغلوب شد او را بر فتنه بر
 خیلند آوردند مومن و مبارکان دولت و در ارسلت
 گویم جزا بر جوید او چه باشد هر که عفو تو بر میگذرد
 چنانست ارکان لب بهلاکت و اتفاق عفو ابراهیم گفت

او را بر نه خسته نه لیس

با امیر خدیویم عظام و امرا کرام تقریر فرمودند
 بر قد جرمین بنی وین نه لا بر صحنه صبر بر خداوند شود
 تا بر و بسیار از خادمان امام سابقه و فزون فیض خداوند
 خویش آنچه کرد و دله و بخار جرایم یافته اگر امیر سخن در رفته
 عینه در حق بنی استماع نماید در غیر حضرت خداوند از
 کم بهنگام و اگر با بس عفو و رحمت در برین بنی اندازد درین
 گفتند اشرف و نظیر خود مومن پسند که گرت و گرت
 فرمود و انچه خلعت خاص در پوش بند و رقم عضو بر جرمین
 او کشید و گفت لو علم اهل الجرایم لذهب بالعفو ما زکیوا اگر
 کاران نه من در عفو بد استند بر کر بر جزیات و جرایم اعدا
 تقه تا فرار از عفو بهره و بد نصیب بود هر چه
 خلعت خوبت و بر تلوک کر برین چهار فرزند است اگر عفو کم
 نگاه جاه تواضع بوقت قدرت عفو بر و در نصیحت
 بوقت خشم کرم بزرگ گفت العفو عینه الا فدا مره سات
 عو الا قدر عفو بر و در پستان در حالت قدرت بر سب است
 از آنرا سب است اگر چه جو پست کنیز بکن عفو است

اینست

خوشتر از عیش و عشرت نیریم در پنج بد و فخر و آفرین
 ما سوختنیم از لذت سوز از صدر جهان و سر کزین
 و این غیر از آنکه عمل از بر سر بهشت نیست از غلبه
 رستیدن حق بر سر بهشت بود پیش از آنکه
 و اینقدر نشنا پسندم فرقیه شدن با جور و قصور از
 قصور است و خست طبیعت است بسیار از این
 بکلی خاموش و شیر گوی پس است نیز از پیش میانش
 نیز جهان جان فکله در لگد لوبش و یک نیز نیاز از
 پیش در بانش زهر خضر کند رول مو انحن و خردا جیل
 زهر ترست قل جان خازن و خرد خوانش و خازن و خردا
 و جانش شرع و موش و خرد و خردا و خردا و خردا
 بهشت را منت بهشت از بهر دیدارش نه صاحب بهشت
 فریب مانع رضوانش از خوشه چنای حضرت مصطفی از خرد
 از آغ البصر و طغی و آنه چند بافته اند و درش انده عبرت
 حقیقی موشکافه از فکر بهشت و خرد و خردا و خردا
 در عشق دوست چو بسته از پستمر جابر در حالت بهشت

بخانی عالم بهر سر رسیدن گفته اند که در کشتن
 جام جم در غم نیریم کشته در فکر و مستغرق از
 فراغند داریم که بخت بخند از غم بهشت نیریم
 در در آتش ویم بخوبی با خیالش درون کلزاریم
 مقصد از اهل تصوف صاحب معرفت آورده
 به جانم از متصوفه شنیده به رابعه عذوبه را رانی
 عارض شام است بجا کت او آمدند و گفتند حال تو
 چو نت و سبب عارتم تو چیست گفت والله سبب
 غیز ازین منید ایم به بهشت ابرو حرمه کوه و لادن
 بهشت بل کمان مریم بهر غم غمیرت کوه و غاب
 غم غم این محل غمیرت و مقام غمیرت از لادن بهشت
 غمیرت و میل غمیرت و در راه محبت موجب غمیرت
 عشق امانت سلطنت از اخت پس اقامت عقل غارت
 ساخت گنبد راب عجب سوخت وین و کرم مال
 خاک از اخت شاه و در پیش محله غیب پرده
 کبر از روانه اخت تا نیا به چشم غمیرت بر غمیرت

بر سر جهان با زلف

سواد مطهری غل

سواد مطهری غل

اعلی در نیو بهشت

محاسن

و لیل و نوبت

غیرت آخت جانم از غیرتش چون آله خانہ از
 غیر او پرداخت دل مزد در قمار خانہ عشق بیک صبر
 هر چه داشت بباخت پیش صراف عشق قلب جو
 دل که درونکۀ بلا بکشد آخت در هوا سر تویش جولان
 کند اینک پس کسب محبت آخت معطر از شاخ رضوان
 عیالهم جمعین کهنه که من صبح آیدانه کم نظیر الاله کون و فیه
 لان حاحنه الهمه من فیکه المعرفه بضره ایمان و
 صبح بزم کوشش و آنچه در دست نظر نکند از
 از لکه خاست محبت از قلم معرفت بیان سخن
 که صحت ایمان کثرت معرفت بسبب ادراک انیمه
 که در غیر حضرت عزت و منفعت و نه معرفت و انبیا
 بر چیزها از بر جذب منفعت باشد با دفع حضرت پس
 بحصول کمال ادراک نظر از کون منقطع شود و حلا
 از خاست محبت و التفات بسور اغیار است
 دست به و حضرت معصوم از بر همین معترف و
 مدح معجزان آله لا یفعلک لا یضک یغریبکم

نحو

آنچه ترا از دونه منفعت هر دونه حضرت پس و منت محبت
 باطل نیست در مقام نظر بحال خلیل و حبیب و حبیب است
 آثار حضور محبت ایشان پیش از هر آنکه متروک است طبیعت
 خلاص من پس ملاحت کند به حضرت خلیل و در کار و درج
 حضرت نار چگونه نفرستد باغبان که آنجا به جبریل است
 که کل لك حاجت گفت اما انک فلا حاجت دارم
 بتونه بضر حاجت مع حضرت خلیل است با خبر بر عمل
 و این مقام ختم کسب قطع حاجت است از اغیار
 حاجت تمام مستغنی نیست لا مقام محبت انتفاع جمع
 چنانچه در نظر حبیب جمع کاین را از معرفت کون اصلا
 نظر نداشت و تیغ لا نظر از غیر غیرت بر سر همه انداخت
 که لا اهل الکن عبد اشکور ای صاحب نعمت اراده
 اتباع من خلیل و طلب نسبت عمل حبیب پس بتفقی
 که لازم است در جذب دفع و دفع مضار حق
 اغیار نشود بلکه طلب نعمت جان و هرب از حریق نیرا
 باید به بخاطر او خطور نکند چنانکه در شرح مقامات

بر قاضی مطهر است در حالت کمال آوان
 ملاقات حضرت رفیع الدین جاست جمیع جنات
 باینده نعیم و لذت آراسته در نظر او جلوه داد
 زو و طرفه دیگر کرد اینده حیرت از انچه ترشامده و اف
 گفت مرا برادر دید با او سخن گویم و آنچه آرزو خاطر
 بود ایندی گویم و چنانکه ببل مست در نشان ناله سینه
 آتشک بردار زد و پنجه با صبا تنگ عیش گذار و بنا
 آغاز گویم اگر کم کار ساز و اگر جسم بنده نواز ای
 میطلوبد به طالبات نقد قلب روان در بونه ملا
 تو که آخته و شاد کونیدی ادر غمار خانه غمت پیک
 را و باخته اسرجان مشتاقان سوخته سیمای جمال
 و اصرار بنیایان چرخه سطوات غیرت جلال تو کین
 چه عذاب الیم هست بصورت جنت نعیم در نظر من
 آراسته بار کوه در سلوک مقام محبت و سیر طریقی
 موت هرگز بهشت بخاطرم خطور کف است با هیچ
 وقت یاد خور و مقصود بخیاال خیز گذشته بر کنده

تحریر

بالا چشمه آنرا بر دروغ می افکنند و آنرا
 محبت گذاشته و علم سلطنت عشاق بر عالم فرستم
 و پنداشتم به بغایت مقصود رسیدم و بنهایت مقصد
 پیوستم پنداشتم بگویم نور روشن عالم اکنون
 نه چنانست پنداشتم به ای شسته بهیچ شیخ محرم
 رازت بگوشت چنانچه مرا می شسته بهیچ اگر کین فاض
 را بخلل کوشت خود خور و کبر باید آلاشش و را و اگر بخور
 بهشت و کبر باید آراشش و را و اگر کمال محبت و خلوص موت
 در کاه جرم و کین است بهیچ عفت کرم کینه
 عظیم دارم و گرنه بیدار تو نه خبر از چه حجم دارم و نه پری
 نعیم و این بیات هم در آن حال در این عالم است در محفه
 سلکت کل مقام نه محبتکم فائز کت مقام قط قدای
 دکن است اجبت اتی قد و صلت لا اعطوا اعلاما پین اقوام
 حتی الی مقام لم یکن ارب و لم تمیز باخکار و او دانی
 ان کان منزلی فی المحبتکم ما قدرایت فقد صبیح الی
 امنیه طهرت روحی بهار من و الا ان احسها اضعا

واحدا وان لم يكن فوط وجدي محبتكم اثبات كنز في الدنيا
 اينهمه پسران پسر شراميت حضرت خواجه عبد الله
 وسم وچشاميت عند زب از دست في باق اسم و
 نوش کرده است بطنش و بيقين و اينهمه علومت از
 از آثار صمد شين خويخانه محبت است چيرش امين در
 قبول نميکند بلکه خج با پس و وقت که نشو نمي رسيد و
 مع الله وقت لا يغير فيه لك تقرب ولا يني رسل
 جانم ز سر عشق هر که دم زد حقا که چيرش زيبا اين را
 طایفه از ارباب تقوى در تعبير اين آيه فارغ البصره
 آورده اند به معنی آنست که ميل نکرد و بده حضرت محمد ص
 واکه بدنيا و از حد گذشت نظر او در عفو و شرح لبس سخن است
 که علمت در مواج حضرت الهيات و صلواته عليه و الهامه کمال
 محبت و اول فقه و نامه زمين او در نوشتند و مبارق
 مغارب کش و ز نظر حضرت خليفه صلي الله عليه و الهامه
 و عجایب جلوه دادند که رویت في الارض فاريت
 مشرقها و مغاربها بچشم حقارت درو نظر گو گفت

ايست از بهر ادا نازکم الا على كفتند و آسمان از برای
 آن نرا انداختند و کرد و هر دوستان اين ابد خواهند
 به ط کمالا ينيغي لا حد من سر و سر کرد ايند و گفت
 جهان از پسران فخرمير آله سازم بدان کمتر محبت
 چيرش که کند طرزين ملک کون و بیک زون بين
 قدر را به سر رسد رة المنتهى غنى مفت آسمان
 از منت که خليفه و جهان محبت که بچه سلمان از ابد
 نا خواسته پسر او بوم از و اعراض گو و حضرت خداوند
 خواست اين را نايده محبت او از ان نايست به عدم
 او بدین معجب فنان گو و فقه با آسمان بچه و ملک
 عوضه که در و گوانيد است مراد است در بين بخون
 محبت و مراد در بين بخون دادن فیت که بچه بقیاست
 بل از محبت است محبت بخون با بد پس گفت آسمان و هر چه در
 در جنب محبت کم از پخته است محکم که هر
 رها که بقیست کم بخون از رها کرد و هر کوشه نظر در
 از بر طلب او است بچکس حزين را که از ان و ن طلب

پس خلیفه صلی الله علیه و آله وسلم گفت در خبر من از این چیست که
 که مرا از آن دویم چه از خیا اعراض که عقبر و عرضه کردی
 بتغیر قانع نشد ترا و اینست که مولا چنان مشغول باشند
 که ترا در چشم تمت او مقدار نماند فاشله کون الکلون
 الی الکلون پس از غایب البصر طاهر و جعفر قانع شد حکمت
 مبتین گشت هرگز صاحب تمت و جوا اصلی باطل قانع
 دل بسته بند حقیقت و مجا هیچ و نیز نماند از نیت
 مجروران بشرط بکار نرفتند هر کس که نیت تمت باز چو
 بسته شود راه روحیات است تو خوار مصحف و سحر که در حلقه
 ناز چو غنچه چیده و من است نه خور و بر کنده نچند بچوکل و حسن
 بروی انداز تو حجاب از نه زوشت غایت چیست
 نهر و در از نیت فراز و از اینجا است بزرگان گفته اند
 من منی بمقامه حجب عن مایه جبریل آمد و مصطفی را صلوات
 علیه و آله گفت برخیز تا ترا بهراج برم مصطفی بگفت ما
 باشن تا بنایم تو را بر دوش من برم چو پسر زده گشته
 جبریل بایستاد و مصطفی گفت تقدیم با محمد جواب داد که

سعد بن ابی

گفتند ترا مریم اگر تو را بگویم فرزند من و منم از منم و منم
 تو را پس آنچه جبریل را گفت پیشتر از جبریل و او را نماند
 الا مقام معلوم خواجده صلی الله علیه و آله گفت پنداشتم که تو
 هم مقام تو خوار منم و در مقام ما من است مغرور منم و سابق
 حو و احوه در آن حضرت پند غبار شش باج افلاک و فضا
 بر شش آن الهی که غایتش گرانتر از کائنات است غایت
 چو واپس کشید به و گفت سید که از منم و منم از منم
 زمره منم و غایت منم بگفت از این پیشتر منم که از این
 قربت منم نماند قدم گرفت از منم و منم منم و منم
 چو بگشاید از روشن بر غایت زرق قربت قافیه منم
 رسید آسپه خیل سل چو عقل کل که زهر جزو کل است
 که با نماند منم منم ز بس طاعت طاعت منم منم ز رفاه
 نقابت خضر بگوشت دل و جان شنید آن صفر یک از جمله آن نکست
 خیره و اسرار عینه در زبان غایت قربت و در او این محال
 عظمت از حضرت عزت بطریق محمی بود رسیده است
 است میفرماید آن الله تعالی بحب ما اللهم و بعضی

غیر حضرت اکبر و جناب پادشاه بر همه را احسن است
 طوفان و خست طبیعت و رات جبهت و همه را غلبه
 سرایه عروج و از خاک و کج کرانایه عالم بقاست تمت
 که لادمان بارگاه و خادمان گاه خوار بر سر خوان سلو
 از شراب خورند بر ساقی دولت چنانکه دور منزل قربت
 نسل زان جناب حدیث ساند و بعد از نقل از مکه تا سواد
 لا اله الا الله و انما الله خالق الخلق و انما الله
 میفرماید بر فم پیش نشانی است زمین بسم اشارت
 دولت که با خوان و بن نشانی سلو نمیشاند و خود حاجت
 اینجا که تا خوشنک کشت و نریخت مگذانش پسیم
 طوبی خاص خرسند سرگانه جوین خضر و جود
 حیوانش که کین نسل و منزل دیدم کن نیستش که کین نسل
 یافت حاجت است تقدیرش پس تحقیقت بند تمت است
 بهیچ جز از مراتب دنیا و آخرت مفید نشود از قرب حضرت
 نماند بفرق چنانکه خاک راه منتهی که چون در شاه
 چنین بود که سلطان سلطین و زمین سلطان سلطین

در سال چهارم خورشید عالم آرا در روز شرف آورد و در شهر
 طلیعه سپاه روح پند بزمین نهاد و با بسک بر قدم
 زد و در چاک دست دست بقا شد در آرد و در میان
 مشاطه نوع و سان باغ و بستان و بستان چمن از کعبه
 از شکوفه پرایه با خنجر و عقد و مرور و در بر فرفری
 نثار کرد با ایا خاص و جمیع از خواص و ارباب و غریب
 کشت از اطراف کوه و دشت کوه و از تقابین جواهر هر یک
 رنگ نجوم و زواجر و جواهر نشان کوه کوهان آسمان
 بایل و سیمین و اندک خد بسیار از آسمان به کرد و در
 تاخن با نوح همراه آورد در چهار چوبین گشته نشاند
 بجزر نشان کوهان غایت نمیت زد و کرا بهیچ
 از بر سر گذار و در حالت قطع فیانی و خلوات در زمان
 قل جبال و مرور از عقبات بجایده و از انوار از ان
 عبور و شوار و بهیچ کام که نشن شتر صدوق
 جواهر و بار برفا و فاد و چهره صدوق شکست و جواهر
 نشان سفیانت که و نوحه تا زبانه بر براق برق حین زد

رسیدند

ارکان دولت و اعیان مملکت همه چنانکه بایان شد که پند از طبع
 بران اهریز که از سلطان زمانه و باکو و خاک آلوده
 زان برکان آفرید فرستاده شاه الا از شاه دران
 حال نظر کرد از جمله خل و خشم و غلمان و خدمت بیجا
 او مریدان به بدست نهاده بود که غنیمت ز خاصان
 و در یکسب و گفت آن شاه عجب کز آن که بود و در
 با قوتش به بیجا آورده اس غلام بختا و درین
 چو با من به چو تو جز زرف به حجب من به زور و زور
 نه آنم از شاه مانم در اگر قوت که در عالم
 خدمت شاه عالم که به از کان قوت از کج و زور
 بهشت چو به بند رحمت لایزال من کو و انوار
 لعل او را معین به به انواع الطاف و انصاف
 نوارش فرمود و باج مکتل و صباغ مرصع خود به طبع
 خزاین اموال به و سپرد و گفت به جان و بر چه
 در ملک فرمان نیست فرمان دایه و حکومت تراب
 ازین لطف و شرف و اکرام لایزال در انداخته

در خدمت
 شاه
 ۳۰

کداز روان کو از خواب دل به نام بزرگوار از دل
 چنان که وزیر آفرید که در طبع او بزرگو کین
 ایزد و وزیر و صیغرو کبر و خلیفه و در دین ملامت برخواستند
 با نوع طعن و در محافل او نشسته از بچان و بزرگوار
 کشید از عیال و کردن جویند ز سوز و درون گفت به نام
 که شام از آن به ملک فل که چو شام که اشتغال رو
 دام و صفت از دستم ازین غصه به نام من
 به اکشن از شاه ملک جهان به نام که شین به نام
 به پسر در کشت و لیکن را خود دل خورد دست
 و نام خود به نام و لیکن از شاه جهان توان مرا به
 فرمود به شید را بچان به زنده من سکنت از یک
 استخوان کا به زورگاه شاه جهان آورده
 به شاه با عظمت جبهه و با دانش افتاب و از عوافت
 امور آگاه در لایم به به بزم شک و براس بق نازی
 رعد او از بر سر شهاب مجر که توان کشتنی شتر جینی
 به نام خانی افتاب به بستر زمره عیش و عطا و طبع

و به و عیش

ماهی آتش فغیه با کطلد سرب قمار خاک نمک کوی
 برین کیم کیم کا و در مضر غام حشر آهو چشم کیم کیم
 طاس و سحاب زمره طبع شتر سر فاطمه که زید کا
 خشک اند شهاب و راعنان از مال او را رکاب
 کوشا بدو سبزه حقیقه آسمان که کرایه سوز
 چشمه عاصم شهاب سوار شدن لب و جوه باز جلوه بازی
 بلند پرواز در چرخش پرش زیم و اندر ریش
 تر تا نیش در بختن نیرست به پیچ شک چکا
 او در ششم فلک اگر بال خود کور کور باز بختی
 از مرغ ریز بدست گرفته و یک نور یک کل چشمه
 غریب بخت از سر بخت اش در حین لب و بیک
 کت بجای فلک لب و بخت و فرود آمد مرغ هوا
 چو روبه بافتون مکرده بخت آمده زو همه حیا
 چو روبه از دوشسته شیریان با طوق با نواع
 دیو اقیق مرصع ساخته و جلا از رنج منقط بر و شش
 انداخته و طنا از ابر شیم ملون فیه زرزو

مفضل بنکایا بعد از طبع

اموشیرم

بتنت

۱۲۲۲

-

خنای در پراو به پور شاد و جیت بر او سر رشته
 شهر بار کرقه عمر رفت سوز شکر نه ناکاه در
 شکارگاه سبک تو قفر نخو و از مهر شاه باز آمدن
 آغاز نهار و سر رشته طوق باز پیش کشیدن گرفت
 حضرت سلطان فخر کوی دید به نیر خوار سبک او در و با
 بر استخوان نهاله است سبک سلطان از دست طبعه اش
 در طالت از کوی سر رشته از دست در گذشت از سر
 او در کشت سبک کین کین سبک است طوق جل و خنای
 از بر طبع سلطان کین او را بهمان سبک داد بکذا را چو سبک
 خواب غفلت بیدار شو از سر سبک حیات سبک رکعه
 و فیکه زنده بود مراد از سبک جاه بود بلفه نهالت
 از خنای زو قمر خوار افالده بلفه نهالت پیش جهان کشته
 است لند استخوان لب کوزد از شکر لب و شکر بار و کور شاد
 بلکه در نیمه رفته مو طار احصه است عالم صغیرات نهالت
 عالم کبیر است پس روح انشا پالش این ملک است مرکب او
 و فضاک مطمئنک فاروقی بها و شایه با بلند پرواز او

دست به بر که غایت کینست

و سگ معتم نیست و جل و خفا او هوا و هوا و هوا و هوا
 و پستل آن جفا شوی و طوق و رشته زواج و شریک و شریک
 دنیا بل جمع ما سوار است در راه معرفت و این سوار روح را
 قید و آید تجلیات محال و تناسل و صید او شوار و جدا
 جلالت و چه سگ نفس ما سوار مقید شو بر این
 همراه شاه روح بازاند و سعادت از او حاصل تواند شد
 و العبادان اگر این شاه باز چنان بخت جهان بالا بر گردان
 شاه راه نباید و دست امید از صید مراد گناه گشاید
 باشن غروج بر مقامات عده و ارتقا بمنزل سینه و
 منت ترا بنگرد و بپای تو کس معنی که راه ازین بیان محو
 دل کوهر نیست است جهان من گو گو سرخ تعبیه خاکن
 محو منت بخت نیست از کبر مجرور و یا بیل است هم از او
 محو کلام را حضرت که گفت فایده بخت نیست در
 راست تو چیست جواب او حق عصار از تو گوید که
 بهای غنی ولی قیام تا رب آخری میفرماید عصار منت بران
 میگویم و از برادر کوفته آن که از درختان این مرفشام در آید

مضمون کتب اخلاص بعد از طهر و صوم

اهو شریک

بقنک

حاجت دیگر نیست جواب طبع که انبیا و انجمنه و انجمنه
 که فاذا حیثه تنقی از ان از داجست و سرفراز خفا
 از حق که شایسته یار بخیر تر از حق من و حق من و حق من
 تو که در هر چه هست تو جان و مریدان زلف عصار تو بر حق
 خفت که دل اگر قدر آفت که چو کیه نیکو بر لطف
 کند هیچ کس کنیه بر مرور و رختها و لا خفت سنجیده
 الاولی من پس عصار بهمان صیون را و شکر دانیدم
 بغیر عصار در دمان در ان م تو که کبر بران و لیکن
 چو که بر غیر بران لطف عز او بخیر تو که از داجست که در دست تو که خفا که نیست
 شاکر از است از حق سوال که آدم از بهشت خرم برین
 عالم چرا که گفت آدم که هر چه داشت و او را با حضرت
 نام بود بالین قدر از جمله و منت بند چه میل خیم جنت که
 ما نفر بر طشت او از جمله کار بهشت که از بر کوزه به
 بر جهان چون سرفراز و بخیر تر از ما زوال آیم بر در حق
 بست زلفه توان و بغیر شست است کس و کس که بر از مید
 به کس نیاید هیچ چیز شست کسیت کسیت که بخیر تر از شست

چو که در دست تو که خفا که نیست

حقیقت ۴

مرا به

ادحق گفت تا زان بصره دیوانه میگردست سینه
 پرسید به سبب گریه چیست گفت نظر در عالم انداختم و دیدم
 چنانچه میبایست شناختم حقه ایست سر بر نهاده و خنجر
 در و سر داده چنانچه جل سر بر نهاده بر گردیده و پرواز داده
 پرواز کند و لکن پرواز در دم در آن حقه باز نهان بران میگرد
 تا هر از کدام طایفه ام مرغ منمت ابرو بال ده عقل را
 دل بخش و جازا حال ده پیش از آن که حقه بر گرد سر مرغ رو کرد
 بر آورد بال پر یاز بال پر بسوزد خوشی هم تا نو با شری می
 پیش هم اللهم ارفعنا معالی الصم و جتنا عن سفاس
الشیم باب ۴ هم در ترجم حکم خدا بر هوا قال الله
یاد اود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق ولا تتبع الهوا فیضلاک عن سبیل الله و
قل منافع الله نیا قلیل و لا اخره خیر لمن اتقى و لا یظنون
فسیلا قال رسول الله صلی الله علیه و آله من اتى حب ضیاء الله
یا خیر منه و من احب اخرته فانیروا ما یفی علی ما یفنی
 بداند آرزو در نفس و هوا راه زن طالبان خداست لهذا

اضرب دنیا ۴

ازمان

۱۴۴

بزرگان بین راه روان عالم یقین کفنه که هر دست است
 هوا کند تواند که در جهان کند زیرا که چنانچه بر سر
 تا هر ملک او را فرد کرد و متصرف آمد و بر او حکومت
 و شاه بین مملکت قیام نماید و ملک نیست که هوا کند
 روان خدا خواهد که طلب کند از هر در هوا کن روبر
 از هوا بگویند بخدا یکی بر سر راه زن روان بین دست است
 یقین ترک هوا و آرزو چیست هر چه بر سر و از اینجا است
 که داود پیغمبر علیه السلام با کمال عظمت و جلالت و
 علو درجه نبوت و رسالت و تکامل قوت عصمت و تعظم
 شرف طهارت بعد از مأمور بر رعایت حق عدالت از
 اتباع هوا پیستنج ضلالت منکر گشت یاد اود الهی
 ارد اود که آفرید کار عالم عالم به بدید خشنده جهان
 و جهانیان خلافت زمین متوار از انداختیم و پادشاه بود
 مقرر فرمود و ترا بر تخت خویش نشان و استیلا و ستم
 و هم جهان تو را حاکم گردانیدیم پس حکم در میان این بر طاعت
 معدلت کن و او را بر هیچ قسط و انصاف نرسد و بر هیچ

حق و از طرفی بجهت با شش و متابعت هوا و نفس است
 مراد خویش که به متابعت هوا و نفسانی و شیطانی است
 شهوانی ترا از مسالک مرا فرستاده که راه گرداند و در مهالک
 سرگردان کند و هر گز به اتباع هوا از راه خدا پروان بند
 در کمال مصاب از جهه نسیان و حساب غیب او نخواهد بود
 این الذین یفتنون عن سبیل الله و درین نیل تیرا شایسته
 بر لایحه چرخ متابعت هوا اند و بر درختان مستو کو
 به او راند و بر او حساب ندونند و اندیشه شدت عذاب
 بلکه باندگیت سر از رقبه عبودیت باز کشند و بسط
 و اغلال عموال و همت مقید شو و لهذا حضرت خواجه
 علیه السلام میفرماید ما عبد الله بغض علی الله
 بغض همه چیز را بخدا بی پرستیدند و در جفا خود ای
 دشمن تراز هوا بترس شرح انجیث است که بهر شری و بی
 غفرا از مومنان منزین لا یزین علیهم ایمان و محله
 بجهت تسلیم ایمان و مسنوز چاشنی حقایق ایمان
 بخشد و خود بیده تحقیق ترک کل و حدت نمیده و از امر

و تجد غفلت و از حق بی قوائی پس بخدا بر توبه
 که میفرماید الا یان مؤالذین یغفلون الله و یجمعون ما بین
 و الحق واحد و المؤمن متوحد فمن اتق الله شیا و فرقه لا
 هواه و من تفرق عن الله هواه و تبع شهوته و
 ما یؤمنه فانه الحق غیر حقیقت ایمان است ترا از همه
 و بهام جمعیت و محبت خدا سرخدا آرد و بهیچ شبهه
 واحد است و مؤمن متوحد پس موافقت است با کمال
 مبتلا بفرقه هوا گردد و هر که هوا از خدا است باز نماند
 حق از وفایت شو و تجدید است او را یکانه و
 تجدید است او را یکانه با شکر و از غیر او بی و این
 طایفه از شرک خفی رسته اند و رسته عبودیت غایب
 نکته اختلاف طبقات و تفاوت درجات دارند
 بن دین و درم و دنیا رند و بعضی بن عرض و شهو
 و بن آراستن حبه و دستارند کما قال التمس صلی الله
 و الله لعن عبد الدنيا لعن عبد الدرهم لعن عبد
 بطنه لعن عبد فرجه لعن عبد قمیصه

هوا

و پستش اینها مذلت و خوار و خوارت با او رود
که بر تخت و سبب عور الوهیت شود و هیچ خبر نیست
حضرت خداوند میداند تواند آمد و دعوی خداوند تواند
که مکرهوا قال الله تعالى افرئت من اتخذ الهه هواه
اگر فرعون بنور خدا که هوا که و اگر نبر اسرائیل که سالار
به او پرستیدند و اگر جمع بت را بخدا بد گرفتند هوا کردند
و بحقیقت مواسست خدا الکیرست امر هوا با تو خدا
انگیز و در خطایان خدا آزار پس بحقیقت مواسست
که حکم هوا را بر فرمان خدا ترجیح دهند و دنیا بر عقبر افتد
کنند و ملک جاودان مدین جهان نترسند بلکه رقم خدا قسم
ترک هوا بر صفحات درجات هر دو سراجند و با قدم صدق
در عالم قدم نهند تا راه و تارخت جان از حقیقت خویش
بذروه عرش نهان از سفرنا ساید و باید که بدست
پیل پست از چشم بردارد و بکحل حوام بر پست کحل
تا در راه خدا مراقبه راه زن هوا نمواند نمود و در خفا
نفس خویش متولذ گفت بدون از جهان کنیه

طلب کنی و را بخود پشوا بد طلب کنی هم برکش و بر کشی
قدم در نه و بر منشا طلب کنی همان شست و شستن بر تو
فلک عرش شست و شستن طلب کنی همه و چشم تو منی نو
شوازیستی تو بد طلب کنی خطایان زن بر خطایان
خطایان خطای طلب کنی اگر ترافند کونین شمر بهانه هر دو
اقبال و سال نقاب حجاب بدارد و خوشی با تو ندارد
و تا بد پس غیبت کلور کام و هوا چو خوشه نبر کشد
کنش سر خوشه در کونین و سر و سر عافیت لاله قبل
که راه سر پیش نهاد دشمن بشیر بها چو کشد عافیت سر
و کلور آورد چو خوشه باز بریدیم کلور کام و هوا
خود بر کشد سر کشد و بگفت چو دید در شب امل سر
شد پیدا چو ماه سر شبانه چو سر خیال غور چو روز
پانزده ساعت کمال یافت ضیاء پس معلوم هیچ
طایر دل را بگو امر هویت طیران دست ندیده تا از
قدیم هوا خلاص نشود و هیچ سمند فکرت ادر قفا
احدیت جولان و در نیاید تا به معناه غایت خدا

نرگ مو آنکند و مسج ساکی درین طریق پراخت هم در مرده
 هزار مخالفت را به سر رسان تواند بود از خواب بیدار
 بیدار باشد هیچ عاقلی برقرار عرش که نتواند زدن تا بزرگ بود
 ریاضت را شریک و هوس است گوید خواهر جبرئیل و
 در رکاب با خویشین عنایت حق معانی طلب تا فراز
 عرش نرسد و از سوز عشق و جذبه حق معانی طلب را
 پراخت و در و صد عاقل بیدار باشد راه بگوید طلب
 درین طریق گفت در خواب در سیر این معنی فکرت را
 چو بیدم از هوا مریت بمنزله نرگ مو آنکند و خلاص از موطن
 تا خیل هم لا احسن الا فلین در غر سوسر نخل از خلاص
 از هوا نوا نخل یافت و فی اعراض از مراقبه ستاره
 آفتاب ماه توجه حق بر کاه آید دست نه تا تواند
 وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و
 از فضل گوید قرابت سوال العین باک فوق و
 رایت سواکا و کذا لک الخیل قلبی طریقی
 دافت الافلاک باغی بیدار و روشن گشته است

ظاهر بود و بر سر انداختم این غم بر اندیدم و کار اهل
 خلق و اصحاب محبت خود همیشه چنین بودند و چون
 مشایخ جمال دنیا بر کاشت و در حق طلبه مستمعین خود
 گفت سبیل من سرخوار حق دان بود که تا به عرش
 حق نرسد اختلاف صورتی سبب کثرت و بس خیزند
 که در درخت من چند کی می اندیدم از طلعت خورشید
 صبح از خواب کران بزرگ تا من سر من صبحیم اگر از
 هویت این صحت ادر همه آفاق بود این سر من از کوه
 بدر که عمر که بار من چو اندر نظم چند بهر جا من رفیع
 و معنی فردا شدن خود چه شو اگر امر و زور و خلق را بر من
 این صادق در باب بی شنیدم چگونه در حالت اقبال
 بحضرت و الجلاله از حق و غفر اعراض گو تا در صفت
 ما ذا نع البصر و ما طغی نازل شمس اگر ترا از تقابل
 انبغات علیه احتلا بهارج این بات سینه و سینه
 بار و در هوا سر من کس بر خارق ضارب و فانی با من
 و غریب این از غر و از سر سر و در محروم و بر سر انقضا

مرود و مجزه عبور و سخن قتل و سخن خفت چنان
 روزگار برده از رفیقان آگاه و متوجهان این گاه این
 غانی همین گز جهان علامت ایضا شده نهان اول گز
 کن میان جهان بهر مثال عیش زور مثال هیچ بهر
 چشم زندان ارجان مغرب و بخت جهان گز
 ناز گزیت گلونه چگونه زلال جوان بسوزد که
 بر سر قباب اینچنین مرز زین بر زین سیر بالکان
 از حادثات در صف لشکر صوفیان گز ز کز غم گزند
 ز باغوشاگان عاقل آنست که با وجود اعلی بادی
 قانع نشود و بفریب قیل از کثیر بازماند حضرت الهام
 خیار اخیل بخواند قل متاع الدنیا ضلیل و میفراید
 آخرت بهتر است انکس اگر بایکزه روزگار و پر بنر کار
 که والاخره خیر لمن التقی و درین آیه اشارت به رحمت
 اهل ضیانت و متفر اهل آخرت و عقبر است و عاشق صبا
 سمعت اهل توله و لا یظلمون فی الاخره و بشارت
 بر کس ظلم روا نداریم هر کس امراد بقدر رحمت و اندازه

او میدهم همان اهل ضیانت از آخرت ازین غفلت و فرغ
 شدن آخرت بخور و مقصود از مقصود است پس سنت چنین
 زقه است الدنيا حرامه علی اهل الاخره و الاخره حرامه
 علی اهل الدنيا و محاربان علی اهل الله بخیر اهل آخرت
 حرامست و آخرت اهل ضیانت حرامست و خدا و آخرت هر دو
 اهل الله حرامست با استعداد باید مرد و خدا و آخرت
 نازد بر و فطرت پس ازین کان القطن علی از جاده و اگر
 است لکن رفته ولی از جاده و سم بر نیاید هیچ بی فتنه
 بعد مجاهد است معذور جفیه خیار اندر اوار خاست
 رضوان و رفیق جنت اعلی الایمان مشاوه مواله نشاسم
 اگر جز لطف جز صلاوت خود از شکر چه که جز قدس
 خود از چه که خود بخار و لکس از کس چه خود بزرگ
 بوشکوفه از شاخ ترجمه که جز طالع مبارک از شری چه
 باید بختد با راج از کان رجه که آن افتاب بان
 برعل راجه بخشد و زانند کانی اندر جاده که از دین
 بما کوسن آفرید با الله کی نظر کرد که در نظر چه که بزرگ

گفته قلّة المعرفة من حيث الهمّة بغیرت معرفت از
 خاست سمیت و این فقیر میگوید چنانست سمیت از
 معرفت کبر که معرفت و لذت بداریست که بشاید بود
 قانع شود و هر وقت از غیبه و از القار بگوئی بغیر رضای
 فریفته که طفل سحاره بپایان رسد که او را به دان سبب است
 در دست یار و دوست نیست لاجرم اطفال طریقت را
 درجات دنیا و آخرت و هر قدر فریفته شدن بغم نیست از
 این از اوق معرفت مشاهده حال حضرت نیست و اگر
 چرا گوید مرا جمال تو باید قریب شود که مرا کلام تو باید
 چه گویند جو افتاب بود از افتاب چه جو رفت باید
 حشر چه گویند لغز تو جو باشد لغز عمر چه گویند حرم منم
 نباشد منظر چه گویند جو چشم مست تو بود از ابرو چه گویند
 جو بخشش بصر چه گویند جهان مثل درخت و برگ میوه تو بود
 جو برگ میوه نباشد شجر چه گویند حضرت خواجه کایان
 صلی الله علیه و آله میفرماید من احب دنیا و آخرت و من
 احب آخرت و آخرت دنیا به غیر من دنیا را خوار است

اضربا آخرت

نیم شب
زیر درخت

در آغوشش ضرر کند و هر که آغوش دوست دارد و در آغوش
 ضرر کند و بتصریح میگوید که هر که آغوش دوست دارد و در
 دیدار مولایش ضرر افتد از این در خطای همه داخل است
 و طالبان مولا در محاطان کم از این جمله بدان قسم نرسد
 کرد با خود گویم میگوید حدیثی است که میگوید جان من
 من از راه دین گویم رسیده بلکه اسرار از دنیا را از
 راز توان گفت و باید به تصریح بشرح حقیقت نشاید در
 مجاز و کفایت توان گفت چنانکه در اطلاق ظاهر و
 باقی علی ما یفنی لمن طریق مسوک است ایام هر روز است
 کل شیء لک الا وجهه با خبر بشود چه این حدیث در بعضی
 دارد درین بابان قلم در دست اختیار من نیست
 نه وقت گفت اسرار است که میگوید که این و میداند که
 نایم و ادنایه مرا غیرت عمر گویند چنانست می باید زین
 خویش بپایم اگر دارم سکیبانه دار چاره دیوانه بخور بخور
 بگو اسرار من در پیشانی من میرسد قیاس کاف اگر چه
 چه بسیار حدیثی است که میگوید دنیا را پروردگار حق

میباید

صلوات صلاست از زنجیر میباید

مسازند تا شمار بتای بنده خوف زود و کج خود را در خفته
 بسیار نمید که کج شمار ضایع ناز و چه کج خیا این
 افت نیست و صاحب کج خدا را هرگز مخافت نه
 کرسته نقش صنم صانع پنه دل از شهو دست باغ
 کج که فغان دارد و لکن پا کر در جهان دوست قانع پنه
 خداوند نگاه بسو عیسی السلام و خورشید و خیا را
 در هر عزت هر خیا را دوست نه داشته ام و اگر هست
 آخرت ادوست دارم و در محادث و همه را بسو
 میعاد است و از دنیا بهمان قدر قناعت کن که بکجا
 پسر عورت کن و بنان پاره و سه جوع کز مثل تو بخت
 و از خیا چه مثل سایه است محبت در سپید و دایم
 در زوال و انتقال عیسی السلام گفتند اگر از برای
 خو خانه ساز چه شو گفت گفته دیگران را که میت
 از حاصل عمر گر گستره کند شورش با که منزل
 کند و بدیم بخت خویش را در دست جهان خاکش بر سر خفته
 باز کند روز عیسی السلام را باران و کف

و دیدن پناهی پیدا کند او را بخت برده اینی شده زار
 بگفت غار زو در اینی در آمد اشتر مردید بگفت گفت
 بار خدا یا هر چه آفرید او را همه را هست کرد و حر آمد
 از مکه تو مشهور هست هست خیر هست و در هست آمد
 حجت خلدی همه دست لطف آفرین ام و خوش خوش
 چهار سال راه خلدی و هر روز از آن هست بر جمع
 دنیا و مناد خواهم فرمود تا کند که بایند از این
 همه بر شمس عیسی السلام بایند این برایت اله
 خلدی کو خلدی فرمود در بند سر آمد کرد نظر بکند
 درین مشغول که انصاف تو ان او که صاف نظر فین
 هر چه بقای و وفای بکنه کریم ملک جهانست بیست خند
 عیسی السلام با حواریان مشهور بگفت گفت
 اشتر ای کجایه مرده و یا قوم شو گفت این همه در خشم
 مرده آتش عیسی السلام بر بلند بر آمد و آواز داد
 که ای بل قریب بگوش جواب بگو لبیک یا روح که گفت
 انما هست جواب بگو لبیک عافیت بگویم و باید داد

ماور

تا ویه گفت چاکفت زیرا که خداوند است و فانی
 اهل عصیت گویم گفت خیار چگونه طاعت کند
 چنانکه گوی که در راه باید مشایخ و مرشدیم و جمیع برادران
 میباشیم گفت دیگران چرا جواب نمیدهند گفت ایشان
 در دین و دنیا هرگز از آنش طاعت و عبادت در میان
 بگویم لا از ایشان بگویم لیکن عذاب که هرگز فرقا
 شدم اکنون بر کفایت نمیانم سر انجام نجات
 یا ابتلا بر کفایت عبادت ایشان بماند و
 جامه پلا پس گوشه خراب مستور عافیت میاند
 پس بدینامند که پسلا تر دین بسازید و چون دیگران
 بدین بکشید و سلا متضام طلبید و غریب نفس مغرور
 مشوید که میگوید خیار از برادر خیر گوید و زیاده اجتناب
 لکن هیچ چیز را برابر دست نازد استن از و نیست
 کین سخن است حضرت خواجه علیه التحیه والسلام
 حَبِّ الدُّنْيَا دَامِیْ كُلَّ خَلْقٍ هَمَّ سِرِّیْ سِرِّیْ
 گناه پست پس که دنیا سر همه خیر است بهمان

زور را بگویم و عظم تمام و با خیل چشم این از مرغانی
 دیو و پری گرفت در مراد و عابد بود از عباد برادران
 با عظم و جلالت است اقبال به گفت سر بر او
 زانجهنم گوی او دست گفت بی بی هر چند بر یک عظم
 لیکن یک بنسج در صحنه موسر از جمیع بر یک بنسج
 با صفت و ملک فانی ضعیف میگوید اگر دین زور بود
 کشتن و آخرت سفال بود و باقی واجب کرد و در دین
 سفال نه زور فانی اختیار کند و جهان مریض بود
 و تر ترک او کرد و بد و مشرک تو تر زانکه هر چیز را و پائین
 بر دوای بنو در و دل نیست هر چه او را باید آید بر دست
 نیم جوار زد اگر صد است آورده اند به لا ذر عفار
 و تر نه عه بر معاد جمل گذشت معاد را دید و دیوار خاکی
 عمارت که پیش معاد بیاید و سدنگ گو و مضامین بطریق
 نیاورد و چون بود بر رفت معاد دست نیست و بخت
 خواجه علیه السلام و آره و سپهر آه و گفت یا رسول الله هیچ
 شان هرگز بر نازل شدن گفت نه یا معاد معاد فتنه لا بد

و مقام هر چه در دین

در دین

مقصود از دین

در دین

نکر

باز گفت حضرت خلیفه احضار را پذیرفته گفت چه ابر برادر
 سیدم گفتوگو گفت یا رسول الله چگونه سلام کنم، او دنیا کرکته
 نویسنده والا هر فریب حضرت خواجه علیه السلام و آله و سلم
 بکرست و فرمود که هر که خلیفه عیسی مرتبم را در زده به بند در بوند
 نظر کند اصحاب گفتند زده عیسی چگونه بود فرمود که هر که
 کجی آخرت و شمع ضایع است از حال خود خبر میدهم به با سحر
 است و شاعر به پسر فلان خوش مزه گرسنه و چراغ من
 شبها به تنهایی آتش میزد و در میان آفتاب و مین میزد
 ناله به بهایم و سماع در آن به میسر میشد شب بخت میزد
 نیش و باد و بر خیزم مرا قوت آن روز به و از برار دفع و حش
 انیس نیش و از برار غنچه ار که هیچ عیسی به یابین به و ضایع
 توانگر نیست الفنا عه کتلا بفتی
 و امکده از چه محمد نام بجه اند از هیچ غم ندارم
 ندارم سر خلی کرد است خلیفه سحر حجت خوشتر نم ندارم
 چو از عالم خویش بکجا نه شتم سر خوشتر بود عالم ندارم
 مرا گشت نه اریست و طینت ل به حاجت بخواد آدم ندارم

مرا غرور و لذت در راه تمت که پروا میسر و موم ندارم
 به یوا مل عقل غره نیارم به یوا طمع طمع خرم ندارم
 مرا با دو دوست خاتم اگر چه سلیمان نیم ملک خاتم ندارم
 شخص بنام آقا مرا و کبراش نام استقبالی او کرده
 این آن چندان التفات نکرد بر سید برادرم کیست او را
 بگوشت بردند او بود او را دید بیشتر از شنبه بهمار ورنی
 از مو بر لکون اشترا سببه پیش له و پسند که و را و را
 کنار رفت انگاه به شکر گفت هر کس بجای بر خود بر و نه بخت او
 در اندک عه که در خانه او بخوشم و سپردا شتر و پلان که خیر
 نه در گفت اگر قدر کفایت خود از دنیا مینا کنه روا به از انچه
 و گفت اسرار در سبک زود به نزل رسد و کرانبار در میان
 ماند و اندر راه کثیر خود سنده تو بکنت حور سنده از و
 خاسته شانس حرد و طالع شتر طن اسکندر و تنع ملک و و
 در خضر و شاعر غنچه و مر جابودا بیطع و طمع بر او و چو
 پید چو کرم پله سر کبر بر شین از فقر ساز کاشک عیش و کوا
 و عقل ساز محبت جان با توان در لطایف اشراق

از زبان مرغان این کوه که مذکور است و قریب نور مراد
ویدم بهزار حیل و آنجا می کشید و در آن نجس بود
او را گفت اسیر من رنجست هم بر خونه ده و این
که اختیار کنی با مطعم و مشرب و هر چه بر طعام لطیف
لذیذ ترست از سر نهاده نباید باشد آن نه هر چه از خوراک
نشینم و نوشم برم و آنچه غلبه کنیم و خورم و در آنجا سرخس
بر دکان فقیه بی رسولی نیست فقیه کادر دست
داشت بر آن بنور مغرور زرد و پاره رخت
بر زمین انداخت مور باید از پا بر کشان او را مردود
اگر آرزو در یکجا هست هر جن طویل بار در مور
مراجعه می خواهم مبر مور گفت هر از حوس جایی نشیند
که خوشه گیاهی کشندش به تخته جانزمت نیست گفت
ز که لند اینج او فیکر چه نسبتان هر دو در میان
دل منه بر عشق ما آسمان را به هست بی سر دین از آسمان
چشم آسمان با اهل سوره و حدت که شود و چه شود
چون لب لبم چوین معنا ما و تمت با فقه آن کوه

خوشه صرخه مرگه راه گشت و بختی برین بر فصل
چرا باشد سر کار کان و زمان چند کوه در برین
منور است چند برزخانه بر سر کوه مرید
او در ده چهره ذکر با بر طراط حکم با گرفت غلت افتاد
که در غار مرید روزگار نه میگذرانید ایستاد
بزم گرفتار شمع اطلال از میان است با خوراک و زیارت
شاکسته بر طراط بر سر طراط فرستاد او را چنه معالمت
باست طلب نمود امتناع نمود و زیر خه به از دست افتاد
وید در غار نشسته و بستر عورت کجاست کوه و پنج کلاه
ساخته و زیر نه منشاد دعوت که نظر گفت از میان
مخالفت بر خواسته ایم و من بعد که مخلوق نخواهم گشت
و چه چه و سر و زیر البته بن کرد بر بخت و از سر گریخت
نام گفت اگر تو خدمت ایستاد آن توانست که ز بجای
گیاه با بستر و شب و پنج کلاه و خنجر بر طراط بختید
گفت اگر تو لباس از کیه توانست و بستر و شب و پنج کلاه
ز خدمت مخلوق و بند که ایستاد آن با بستر که این کلام

نمایستی خورده

بواط حکیم جان موعظت و کان حکمت کربل از
 بوم چو غنمی عین کوه کشتی چو غنمی کربل
 از شوم و بر فاعلت نوم چو غنمی کربل
 خورادر ملک منوم کرد غزلت نوم چو غنمی
 از سید معظم محبت بر کرم سید ابوطاهر محمد الله شنیدم
 که سرور مجتهدان عالم مقتدا سر اهل عالم و حکم سید باج
 سر برهنه در زمزم و منور در سرفند مراد طلبید چو غنمی
 و کرسیدم و روز نمودم سید قدس سره را بر
 حاضر شجوه و فکرت که کفتم چو غنمی از سایه چو غنمی
 باز میمانم نصیحت فرمود گفت اصل همه نصیحتها نموده
 دنیا است و فرزند از برای طلب کوه تا در نظر نور حکمت
 و پویای ضیاء با تو بنمایم و اگر از این حالت نصیحت بنمایی
 مضایق اولین و آخرین شوند دارد دلا بر جهان
 هیچ اغماز بجا هوش نگه خود منند شاکر ز دنیا بفرمان
 مجبور غنیم جهان را بقای مجبور منه دل بدینا بر جان
 که لذات ضایست پایدار ندارد جهان غیر ازین هیچ

مکتب میرزا کاظم

بمنست او را و بس که روبا که از که خود بر کشید چو غنمی
 هم چو او را بچه مشو غره اعتنا جهان که دارد جهان
 چو غنمی بسیار یاد زمان چو غنمی بسیار فرزند زاد
 چنین آورده اند که اسپکنده بر منقبوس حضرت علی
 هست عجمی عالم را بدو داده بود و زده م تصرف آن
 در قبضه قدرت او نهاده در و صایر چو غنمی فرموده
 اجل در رسید و طایر روح از غنمی غالب و طایران چو غنمی
 او را در غنمی نهند و دستش از با لوت بیرون آورده
 و جمیع شکر با سلاح آراسته و انواع الت جناب است
 پیش پیش روند و خزاین و اسباب اموال در عقب از
 و انبیا و علما از جانب است و ابطا و حکما در دست
 ارباب بیدار و اصحاب برابری و بیاضی و عدم
 حکم منون محقق و معین و مقرر و مبرهن کوه و دست
 و کشته بمنست یقین اند که از حیدرین خزاین
 اموال جمع کوه ایم هیچ چیز ناخو نبوده ایم و مقرر
 که دفع قضا بر مبرم هیچ حیل از حیل دست نیست

اگر کار بشکوه را بیک شکر عالم گرام بخش پست
 اگر دفع کبریت با مالک بستر شد سرانیک آن جهان در پست
 و اگر انجلا سرین غم با نیا و علما و حکما و اطباق پست
 اینک جمایه و موش میر از طوائف بر زمین پست
 چو آید اجل که شود سیکر شها نزار بر لب و لوس و نصیر
 چنین گشت این جهان هر روز کند کشت زانگون
 چنین گشت این رستم هر که قدر نماید و گاه محیر
 بنده و دنیا خود منید دل بر با شکر او بر غم متصل
 اگر کج قارون بر لب او در آخر نماید و حشر خوری
 اگر ایش عریض نواز در عدل کس بر عیت نواز
 سخی و شجاعت کزین دگر بر ویش در ماندگان
 و کز خلیفه نبی انصاف نه کز تو هم بنوع راجع
 بر او و همات در ماندگان بخت رخسار و خورشید
 بقای نداده کسر در جهان بخوان طاعتها بر پیشانی
 کز دست دانش نمایان کلمه نامت ارجان بر پیشانی
 شها مملکت از تو دلتوم فی عمل الملک و قوا

ممالک منت و قیام او بخت قور و بخت بیان او
 در فضایل بیدار بر و شیار و
 خوف و خافت ملاقات بر و این شمس و فصل
 در فضایل بیدار در فضایل و شیار
 در اندیشه کون از خوف قانت و
 ملاقات بر و عراسمه در فضایل بیدار
 قال الله سبحانه و تعالی و من الیس فتمجد برناظره لك
 عسرن یحیی ربك مقاما محمودا و قال سبحانه
 انما یؤمن بآیاتنا الذین اذا ذکرنا بها الم قوله
 بما كانوا یعملون و قال عز من قائل ان المتقین فی
 جنات و عیمون آخرین بما انتم بهم و بقهم
 انتم كما فاقبل ذالک محسنین كما اذا
 قلیلا الی قوله حتی للسائل المحمود و موطا
 فی السیة علیه آله و سلم ان فی الجنة غراف یس
 ظهورها من بطونها و بطونها من ظهورها
 ظهورها فقام اعرابی و قال لمن هی مارسل

قال في طب الكلام واطعم الطعام وادام الصيام وكن
 بالليل والناس نيام به انك بدار من شياخ ابواب جن جهنم
 ودر بطن جهنم يك حضرت ملك معن بن حواريه سلطان
 جهنم صاحب مقام محموت مغرور به ومن الليل ان يغري
 خلوتخانه معن ودر كه درگاه الله از سر خود خانه شبا
 اكا برود در قيامت شفاعت خواجه قسطنطين شمس كه و ديكر
 بنحو مشغول شوند و با ن زشت بدار كنار و نازنا فكه از
 فضيحت لير باز از امت تو داشته ايم و خانه بزرگ
 ساخته از خانه و خلوت غيبت راه غيبت و در پرده
 قدم بر قدم را محال سيشه از حبيب حضرت روز بدار
 كه چنين ار پكانه را دعوت مي بايد كرد و شب محبت با او
 خلوت مي بايد كرد و بقايت چنين ار حصار است
 عني ان شيقبات الخ غيبت به بواسطه بدار من مقام
 حاصل شود و ان مقام شفا صحت اولين و آخرين ان
 برند و انبا و رسيدن ان محبت كويند و از اسي كيا رايه
 برون از احصا بدان شفاعت مغفور كه تا جگر خواجه

عيه الله وستم فرمودم انما انزل انتم في كيف الخ
 قال خيبرم لا يجتاجون الا نفع عسركم و در چو شرم مردم
 از برار عاصيان امت به كار ان ملت خود كنند با برادر
 خانه از برانز كنار ان مطيعان كنند ان از براسه
 به جو بدار بر شيب از بر خلوت معن حيدان سعادت
 موعود است به پيش خيبر در ان اجمال ادراك ان است
 قال ان سبحانه و ثنا انما بومن ان يغري ان نمرانه و اذ ان
 بواسطه مشاهه شواهد و آيات و دلائل و قينات تا موطا
 كه چهره رسانين شوند بايات سجد بر كنند و زان چهره
 دارند و خود ميز و استسكي رنجورانه دهند و لير جان بده
 بهو با خورش از جا خواب دارند و از خوف سخط و طع مرت
 از شرم تا سر سه سهرين ميكشند و معن را بخوانند و بخت
 بدار ملت در مطيعين ميكويند مر بدار لير
 به دست جان طاعت به ار كجاست و نماز ز قنا هم تنفقون
 يفرمود مر و مر بوند و بهو را با جو جمع ميكند تا موفقيت
 شرف كرامت باشند گفته له شرف بخت بخت

مصيبان خوابان خوابان
 سان ركن ركن ركن ركن
 خواجه و السطه
 صه له

بسبحه مراد من و نداده عشق زوجه لاجرم فلا تعلم
 ففعل ما افعی لک من قره اعین بسبح نفس نه اند نه بی
 مرسل و نه ملک مغرب پنجه نهان کعبه شمس است از برای ایشان
 از خواب از دیدن کسب چشم روشن شود روشن چشم
 از درخت از دل و احس و امر و شمس بیکانکار از این
 سخن زکریا است حسن محبوب یا و لکنه و پیش کمر گزینی
 بنشیند بجا بقیه شمس توجوا الحیاة و له تسک مساک
 ان السفینه لا تجری علی النیس در جهان در زمانه
 در قبح جو غم و ما هشیار شیخ حسن بهر دروغ سخن آید
 که طایفه بیداران جماعت شب نده داران حقیقت از غم
 بایر عیله در شب زندهان از چشم افکار بقیه هم رسانند خبر
 ایشان نیز از حبس خبر پیش به بخت است از این راه که با انچه
 و پوشیدن از اغیار کار کردند حق تعالی بزار ایشان از غم
 داشت مرتبه بلند بندست تمتع و در شیخ عبده که
 میفرماید کار بدل اکامست به پستار و کلاه بیدار باش
 بر سر است و اگر تو باز پس با ما چه کنی بهر بجان خود

از میان کار و محنت ز غم کجاست کم کرد زنده در محنت
 هزار شب برابر هوا سر خوشی کجاست بهر چه بخواه از برای محنت
 بر سر از لطیفه شب بختیست موافقت کند و در اسباب
 از آن لایق نیست شکر است بخت اگر و شکر است بخت اگر و شکر
 خدای تعالی شکر است شکر است اگر بخت شکر است شکر است
 شکر است ام بهمان کاما شب بخت بر عشق شکر است کاما شب
 ابو الفیض فی التوفیق و مراد در حضرت رسا صلوات الله علیه
 دیدم مردانه برفت و نور آشنای از در محراب
 گفتم سر و پوشیدن سر محبت و نشین از کجا مرا گفت از تو
 و مراد بتجافا جنو بهم عن الفساج از شب پوز ایشان خبریده
 گفتم کی میر گشت تو بجز و حال که بهشتیم تجاره و لا یخ
 عن کراة از مغا رفت ایشان خبر میداد گفتم صفت ایشان
 با من بگو گفت قوم مومنان با به علقه فاما هم تمه فموا
 الی حد فمطلب القوم مولا هم و سیدیم فیا حسن مطلبهم لوالله
 بفرمان حق مراد که تمتع بندگان بفرست خداوند متعالی
 و این را نقل بسبح احد زکریا لاجرم مطلب انی قوم مقصود

پیشانی و سر

105

در این کتاب
 فیض علم و معرفت
 از کتب نفیسه
 در این کتاب
 فیض علم و معرفت
 از کتب نفیسه
 در این کتاب
 فیض علم و معرفت
 از کتب نفیسه

بینا حدیث کطیب المسکت ثبت البخر فلما اضاء الصبح
 بینا و امر نعیم لا یکره الیهم مرشدنا زین العابدین
 نام ارد پیام او به سوراخام خورشید بر کمر خورشید
 فروخت خورشید من از آیه هر شب ز شام شب و روز از او
 است و خلوتخانه اسرار است او ان غفلت اغیار است
 بخوابیدار است کز شب صورت سیم سجده پاک نیست
 خوش در پناه بر زینت و انوار است امروز از خواب خوش کسی
 بردارند و فردا پس محل تجلی و یار سازند آینه تاجی از زکاء
 نشو محل بر تو رخسار کعبه چنین فضا صحرای از کو خواب غفلت
 رفته بکعبه و بر شاکش بن آید ده نیام محل نزول یار و لایق شایسته
 دیدار بکعبه سیدار شوالک طلب کعبه و هرگز در خواب
 چنین است از بنا به صفا لایق لایق است و هرگز در خواب
 ابوسعید خراسانی از مشایخ کبار بگو گفت در سایه
 که کج بر منتم در بادیه بجای رسیدم چهل مرقع پوشش را دیدم
 سر بر یکدیگر نهاده و جانها سیدم که و قلم خوش نشاند
 این طاعت کفتم آنکه عاشقان را چندان شکر هیچ کس

عاشقان را میکش و در سر خاکش زینت میکشیدند
 شنیدم که امر ابوسعید میکشید و دیت میدیم
 بکج خوشتر میشد بود بهلکشته خود در کعبه چو دیم
 نماند زدم خود میکشید تو بهین کینم زوان کجایت بر ما
 آن دم دست راستش باز داریم در خزانه دیت نماند هرگز
 دوست داریم میکشیم و هرگز میکشیم خونها و هم
 با در دساز چو امر تو نم در کس نگر خواشتا تو نم
 گشته خوشتر سر کعبه عشقم سکرانه من به خوشتر تو نم
 ابوسعید گفت چنین دیت تو میدهم مرا نیز میکشند اما هرگز
 اقبال نمیکشم در مطبخ عشق خود کعبه نمکشد و غر
 صفقان زشت خوراک نمکشد ۲ هزار بگو هر که او را نمکشد
 که شصت ساله زشتن عزیز حرم بودیدار به و نهانم خواب او
 بنزه حرافین با بایم هر کس در حرمش محرم سر
 نشد چشم هر بصر لایق دیدارش با کعبه و کعبه
 و جهان در میل بغل و در دوست سر او از شکر
 اثر کارسانست درگاه او خاک میباید در راه

سبطان شایخ با بزرگوار و بزرگوار
 در اطراف شهر طایفه میکرد و میخواستند و اگر در میان با مشغول
 ندیدند شش از آتش غریب بخوشش که در میان جات بخوشش که
 که اکثر انجمن در کمال بر تر است که مشتاقان است این شنبه
 امر بزرگوار که محرم غلوخانه را از توان شد و در عرض از ویا
 با حبیب انبار توان گشت مرگ را بر در راه نیست
 محرم این از خاک نیست چون بر عزم نوزاد گشت
 فاضل خفته را در فکته و قریب طایفه طایفه طایفه
 قصیده بعد از مصنفات مطلقا جلال الدین محمد مرشد
 بگویم ازین بیت سحر العبد لغیر وجهت بطل و یک و یک
 فکته ضایع و بر استیضام جان من هر سه نه از طایفه
 نام و خواب شبها در محرم محرم شمس باد بر سر آواز محرم
 داشتیم از خانه در میشت و میکرد و با او از خوش و نفعات
 این بیت میخواهد عجا که کتب بیام کل نوم علی محرم
 و در این باب او به شمس را گفت هر آینه ترا از روز و در
 که چنانچه شب از کتب امیر طایفه هر چه بد است او

دیدار حیات غیرت این طایفه هم خجالتش در خواب نیم
 بیدار در دریا هر گاه شست غریب غشش از آن
 بر لب خواب ازین هم ناپسند چشم زد از خوابش خواب
 هر کس را این که هر چه چشم توقع و در او کند کوه است
 هم خیال خود از چشم مادر رخ با این همه خوش و فتم و میگویم
 انکس بیاف که ترافیت عظیم و انکس بیاف در دنیا نیست
 شدت محرم چشم به جهت طلب بیان با بزرگوار
 بود و او را هر آینه از که تعلقات افشانم میان اوقات
 از بر این باله که مقصود قطع که هر چه است روز از من
 در باب ارشاد طلب که کفتم راه روان کعبه صورت در راه
 که محل محرم اعراب است خواب برین خور و امید از دنیا
 بوقت محرم ازین سرعت باز آمدن از قافله منته خط
 و می در شب آخر از آن سپید سج پس از تو خفتن امشب
 نیست و مسافران بجز گاه راه پیش کنند تو خواب
 پیش که ایست خفته رغان میان دیده مان و مان شب
 عرابان تو هم پس بر بند و هم کالا بعد از آن هر چه است

نیکو سر به پیش
 بیدار است
 نبارغ نوزاد
 از سحر

فی غصص البحر طلیح
 کنج نابو کنج حیا کج معوا صر جارا لاکه شاهوار بدست نوا
 صبح وصال نزدیک استن لیل و در تاید ترا که عشق
 نثار برود و است کتب بروم در غم او نصیب کتب
 ز آفتاب غم یار قن قن شیم ترا اینهوسل اندر جگر غمناک
 بحسب صیالتش حوایب پیویم ترا که عشق لیل نیست کویا
 اگر بیدار بر این کسب فیض نرسد حضرت بار خوار
 وصف میکند لا تأخذ منه ولا تؤمر بایشی
 از بر موافقت چه بر من نهادند ز کف طبع
 و صحاب کفر فکار از فرایا و کفات و دلالت و اشارات
 آیه الکرسی مفهومیست مراقبت ملک و محافظت ملک
 بی بیدار میسر نیست از آنکه خود را ندانند بیدار و صف
 کو بعد از آن جمله مستانه آورد که لا مافی السموات
 و ما فی الارض کویا محل سوال شرح جواب بیدار
 اوست لاجرم از بر مراقبت و محافظت بیدار
 قوله سبحان من یفعل ما یشاء و لا یؤده حفظها مؤید است

این کتب در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

سوم

بر لپشت از این صفت صفت بیدار نیست آورده
 که بیدار میسر نیست بر او بعد از قدیم و طایفه در خطبه از بیدار
 سخن خیزان شدن کامیاب که در شش روز و شش روز و شش روز
 بر خیزد و بر سپهر او روز چهارم تر قضا باشد و هر یک از اینها
 صبح تر قضا درگاه پادشاه است که بر او آورده باشد و بر
 و از هر یک از اینها بقصد او بر خیزد و او را هیچ تر بیدار نیست
 نماند بیدار و در هر کف حکیم نور یافت بر بند بیدار نیست
 لپشت چشم گوشت تو هر روز میخورد که در هر روز
 شو حکیم گفت و ندان از این شب بیدار بر خواسته بیدار
 کام ایشان بر آنکه اگر میسر نیست از ایشان خواسته و در هر
 عالم پناه نهادن بر این کامیاب بود و ایشان بر بیدار
 پس علماء و حکما را اتفاق است سلطنت شهر بر بصفت
 بیدار میسر نیست و غریبها و دین و از نوزده سلاطین
 تو خود از پدر شهر و وفادار حق گذارند از خود تو
 که چون همه شب بیدار نیست بیدار این بر تو چه متقیان
 ایشان گذشت در عبارت است استغفار لاجرم مالک

افاق ارجح بر او محفوظ و محروس و اهل بیت از مرآت
 مأمول و مانوس و بیوقوف و بیگانه بر او سرور و سرسینه
 نظر به بیدار افکار که بیدار باشد تا کامیاب باشد
 جهان از کرمست زینج هر شیخ فلک از تو فروزنده
 اللَّهُمَّ تَهَنَّنَا عَنْ قَوْمِ الْغَافِلِينَ وَأَدْخِلْنَا فِي دَوَائِبِ

جَنَّتِكَ مَعَ الدَّاخِلِينَ
 قال الله سبحانه وتعالى لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى
 از بهر آنکه مرفوع است میگوید نه تو یک نماز به مناجات
 حضرت نبی است میاید در آن حالت است و نیز میاید
 در محلی طبع مناجات با پیشاهنگان که راه را درایت
 ادب اصیبت لو علم المصداق من باقی الفت و من لا یعقل
 میدان ادب باشد و غایت قباح و وقاحت شناسی
 بهیوش در این آیه ملاحظه کن حضرت اله از نمازهای
 و اقل مشغول در حضرت رحمان دست و عبادت که
 از مردان در حالت صحت و مرض اهل تشوهر میکند
 تو که ایامی بد قبیله میکند پشیم و بهیوش مردان که نبره

و مبالغه میکنند

حقیقت نیست در منع صلوات تا آن حال محدود و موقوف
 برین صلاوات محدود و زنده تا از انفسان عقل و دین مستیار
 حاضر و این است بشارت بشارت محذرات از آن حریف
 میکنند اگر خدایین عالم در ملک کسر و سر و پایا که میکند
 خشی شر از عقل بدست آورد و مراقل که همه خدایین
 و آن عز عقل خرد بر سر حکم کسر اموال عالم موقوف
 تا عقل از ذرایل کهوه سکر بزار کول سلیم اندرین جهان
 دامن دهند و خرد باریشند و در حدیث صحیح است
 که حضرت خواجه کانیات صلی الله علیه و آله و سلم در روز عید اند
 پیش جماعت زنان گذشت و گفت از عشر زنان صدقه بپای
 که در شب معراج دیدم که بیشتر اهل ذریع زنان بجهت
 این از حدیث یا رسول الله گفت از آنکه لعنت بر زبان شما
 جاری شود و حق شوهران شما که میاید بکفاه میاید
 گفت من هیچ ناقص عقل و ناقص دینم معز و مدعا
 باینده ترا از شما بشنیدم این اسم زنان گفتند یا رسول
 نقصان دین و عقل چیست خواجه صلی الله علیه و آله

بد

فرمود که اگر حضرت یحییٰ را که کبریاست در دست این نقیصان
 بچینان اندر بریدند او از هزار روز بهار میسازد آن
 بنی است پس شرم با حق را با محبت عقل و سلامت و میانه
 اندر خود بخور در نقصان عقل و دین و ملک زمان منوط کند
 بلکه حال او از این شیخ ریاض برادر زکار بدان شرم دار
 که در روزی یکی از خوشترسار ترا شرم ناید ز مرد خوشترش
 که پیش از آن اقبل از تو پیش از آن بعد از حق است و هست
 بر اند که گاه است فی حدیث و شیرین و بر و کم زدن تا
 مؤمنان مرا خود چه بهتر از آن و در خوشترش که است و غرض
 بواز است بکنز رخ و چه مؤمنان که در کم و باز و
 نفس پرورده کبر با نام و نعم و نور که در آن روز که فعل پسند
 قل الالوهوم را تن بر زدن و هول تجا به پیش و زدن با
 تو عذر کنه را چه در بر با یا ایها الناس انصروا کلمه
 ز لوله الساعة شیء عظیم مغیر آدیان پسند
 از خداوند خویش زلزله و لرزه را از فرغ روز قیامت
 در خلق افتد لغایت چیز عظیم است رسول صلی الله علیه

و نقصان کتب اینها بعد اعظم

و حق سبحان و تعالی میفرماید

و آله و پس گفت این روز آن وقت که آدم را خدای تعالی
 بعضی از فرزندان خود بهشت و درت و بعضی را دوزخ داد
 از چند خد بهشت و چند مرد دوزخ و نسبت فرمود که هر که
 هزار بار بهشت و درت با هزار دوزخ و درت چو این خواب بر لرزه
 اهل عصا است افتد و حضرت سواد این بخت کرد بر این اقا
 حضرت بنمردان شب بخت و طعام نخورد و گوشت عیار نشد
 خواجگی که بعد و آله از حال خویش خبر یافت بلا این فرمودند
 که ما این جمع شده گفت مردم این جرات بدست که و دادم
 که یکی از هزار مؤمن بود و با یسوع و با یسوع هر یک از ایشان
 تا در یکجا نبرد و او اندک فرما شد و یک صفت کرد و میگوید
 بوقت و نه اندک کل مریضه عما در صنعت و
 نفع کل ذات حمل حملها یعنی روز قیامت و در
 که از فرغ کس و احوال کس را نرا اگر بکشد شیر خوار در
 بخورند آتشند و اگر نه بخور و صنعت حمل که در روز قیامت
 الناس سکاری و ما هم بسکاری و غیر مردمان
 هر روز هم پستان مرافتد و بر میخیزد و پست نشاند

و لکن عذاب الله شدید و یکسره ازیم عذاب خداوند
 شوند بعضی از باب ایشان گفته اند تشبیه طایفه
 از انجمن است اینها تشبیهستان شراب انکور است خیار
 لفظ نابوس اشتقاق او از سیاست بر غیر
 چو ایشان اختیار مباشرت اسباب بسیار کوفه و
 این طایفه چو باز اله عقل و مقیض دین خویش چو از
 زمره زنان است نه چنانکه شرح کنی که عیب و بیایی بعضی
 شراب و مستی را که اهل الله صفت میکنند برین شراب و
 حمل کفر کارا پاک از قیاس از خود میگردانند
 و تشبیه بر کس مستی بسیار است و از تشبیه
 در آن باب گفتار است و تشبیه بر آب است
 معصوم و مطاب منجمه خراجه بود و حضرت
 پادشاه زاده جهانیا را خدایه ملک و بیست و نه
 زعفران و شکر کشیده و از شراب نابت در دست
 و با تهنیت از جانب امیر کبیر که ترقه حضرت

ترکیم

نام نوشته شده بود در آن ماه است در بحالت مستی
 حق و شراب عشق مطلق تقدیم کردیم و در صبح
 که بعضی فرایه در جنت انفس است و بعضی در جنت
 همیشه از فلک بخت و کارها بر مزار است که از راه
 هر زعدل و جو تو شد سلطان لایم ترا همیشه نام
 شالاه چو چو و چوین مر جاودا و به نقاد و
 بقا تو جاودا و به رافت بغایت تاب کرم و میت
 بنهایت تو آب حیم به مباشرت از عیش و تن و موی
 نایمان مناج صراط مستقیم را بعنوان این الی و از فی
 نعیم موشی ساخته و نه دست و زمانه اهل تقوی و نامیان
 نفس را از متابعت هوا که بیشترند بشارت و نعم النفس
 عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و از اشارت و عبارت
 آیه و جنة عرضها آلا و نه و نایمان از منام و آیان
 از راه را که اصلح احوال خود کاه و در انظارم بسک کفن
 تاب و اصلح شناخته و بهدی و من فعل سوء او کلیم
 نفسه ثم يستغفر الله غمورا رجیما و اخه و برین حال

تجربیه
 در جنت

مشتبکان ۲

براهیم و در جنت
 در جنت

قال سايه الله في الجلال آفاق فضل و كمال ملك اخلاق
 ملك اعراق خورشيد سپهر عدالت همیشه تحت عدالت جان
 جهان صفا و جهان صفا و قضا و احكام حیات و کعبه ارباب
 مرادات آنکه معلوم این جهان کینه از کتاب انش است
 و محصول بحر و کان قطره از سخا بخشش او ادم مقام
 برتر از پایه بکمال شرح معانی بدیش با ندره بیان بدو
 افلاطون انش اسکندر را بت ارطود را بت سیدمان
 رتبت لقمان حکمت شاهزاده هر چه در شیره او نظر کند
 بشر بر زبان اند و ملکه هر چه در اخلاق او تأمل نماید آن حد
 الاملاک گوید بر خواند شیده الله قواعد الاسلام بکمال
 و یتهد ارکان الدین بد و امله و زمانه با شیره الله
 بعد از اقامت طایف خدمات اداست شرافت عوا
 خادم کمینده و مخلص درین حلقه اخلاص در گوش و شیره
 اخلاص در گوش و شیره در زمین طاعت از سرای عتیب
 طاعت منوم که در این بجز عرض میرساند از شیره
 و بیشتر ایت استماع افلاک بتاثير حلت سر در شیره

ایامه ۲

انجام شرح محمدت و آفاق سعادت با بر سر لازمه
 حضرت احد است از افق تو فتوحی و طبع افغان جان
 بران در افغان دل شاهزاده شرف است فیض
 کشته و انحضرت سلطنت آب در غنوان شهاب آتش
 هو اراوان الهاب نفیس کرش زان فلق و اضطراب است
 انابت از شرب بر آب است اوده و بنود مع ربیع صافی حق
 بر سر صوبان صفا حقیقی شدن چو کار آبی
 بواجب خود جمیع عتقا بزرگ که بکاشت بهینه خیزد
 کیم سر دانش بود ز منشی صربا بهان کشته مقتضای
 فتنه منشیه مرثیه سرکان خون شمع از تو میسر آید
 کان نوع دیگر بود و نمیدانم این امیه چنت ساقی با اسم
 پروردگار حضور در عوض شیره انور بر سر خوان ایت خند
 ثواب و یقین چنانند و کوشش جان او این در رساند
 اگر چه خور بار ز دست ساقی با خور ز دست راست
 در عالم سوز زیا خور حنیفان کمر خواجه چو بسطای خجسته
 کفر خواجه درین کلان صفوح خور و مصداق این عالم

امین دست علیه الصلوة والسلام فرمویان الله تعالی
 اخفقن لحواس عباده شرابا فاذا شربوا طابوا واذا طابوا
 طاب شؤوا واذا طاب شؤوا طاب رزقوا واذا طاب رزقوا
 واذا طاب رزقوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا
 اتقوا واذا اتقوا اتقوا الله واذا اتقوا الله اتقوا الله
 بقوم صاروا ملكا منهم في مقعد صدق عند مليك
 مقتدر مشكوفها شراب خاشاکت بهل شکوفها
 خوار و شراب انکور و بعض ارباب شوق و اصحاب محقق و
 تجرع شراب دل خواب و بکر کباب چنین گفته اند
 سقتنی حمیما الحب واحد مقلنی و کاسی محبامی
 الحبس جلت شراب ظهور حسنه او بوجت اکرم
 او حمیما فتح لذه رسیده زخمیازه فضل حق نه
 سقیم من الشراب جعلنا جلیکم وصیر لطفه الفیاض
 و فضل القضا فی انیسکم کونیا از ورو و این خبر و نزول
 اثر نوید عاظفت حضرت اله بشارت لا تقنطوا
 رحمہ الله کوشش و کوشش این خادم و نخواه رسید که

ح
 س

کاشی میجویمه کاشی چوبانیک چوبانیک چوبانیک
 بایا چه دران ده جان بایا و براینه کتیب چوبانیک
 روشن و پادشاه و هوید است برین کتیب بیکه زکریا
 نمک ذاکر منت با و ابد و انکشت نهایت مطالب
 برب کتیب کتیب کرم و صلاح و سدا و اقداب شریف
 اعظم کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب
 لا الفاس نفس و نه کتیب و خطر نیاید لاجرم بغیر از دم در کشیدن
 و پارس جلالت و در دامن صبر بچیدن در حالت رفع حاجت
 بکشت ریشم الدرجات توفیق طلبید کتیب کتیب کتیب
 که بضا محبت مزجات دعوات محبت قبول دریافت
 و کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب
 و کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب
 طبع لطیف و خداوندان قدر منیف در حق طلبه کرام کتیب
 معارف خویش درین تیر تیر کنند کتیب کتیب کتیب
 تراخو هیچ ان نافتی نیت ایچ کتیب بعد از این اصناف
 عباد را آسایش اطراف بود آرا بکش و صبر و خیر از کتیب

ک
 س

شایسته عالم بنزله روح نیر آدمست کس ذات میثا کل
 نمودار دل پس چنانچه صلاح ملکات تن بقبول رسول حضرت
 فوالمن بعد منی منوط است این در جسد آدم است
 صلاح و مناد و رواج و کس در عالم نیر بجای آنجناب بوط
 بواز دل و جان حیات بن جهان از تو زنده است
 شاه مریم طلحه و جلدی بر مفارق مشرق و مغرب
 محدود و بار در از مر شو کین جبر او بر سریم که از
 حضرت کس کند انکار ز بهر حضرت ازین دعا میدانم
 که با تاج از ملک و عمر بر خود دار
 از خوف خاتمه و حالت ملاقات با بر فال الله سبحانه و تعالی
 قل ان الموت الذ ترغون منه فانه ملائکم ثم رتقون الی
 عالم الغیب الشهادة فیتبکم ما کنتم تعملون قال
 الکیس من ان یفنه عمل لما بعد الموت بد که عقل سلیم
 طبع مستقیم را مقرر و معلوم و محقق و مفهومیست
 از چاشنی شراب حشید و بار کران سکران مرگ
 کشید نیست مرده لحد مصرع او و خاک تیره مینج او

مورد مارانیسی او و نکر و کیر و کیمیل او و قیامت مومند او
 و نوزخ مورد او خواهد بود با بره اسلا و قطعاً از کفر
 غافل نباشد و از ذکر او ذاهل نشود و در استعد او
 فاعل نباشد و در بر سر تقاضای او غافل نشود و زنده
 انجاس هر یکس خونی نیست و نشود با نفق
 هر مروت نو کیم مرگ و چرخ خرابین مره عمر گرامر او
 غفلت خامر طرافت می کند باقی او و بار صبا
 نادر و نمکین نمک حویط طوفان و نوبت
 بهد خوانه دارا بداند استقصا بهین که گوید عمر خود را گذشت
 و بازمانده جمیع به تیر خوف و بر پروت جی بود مهند
 هنوز از ان سو عرفات چشم بر فردا برفت عمر و نوبت
 طفل خرم از رفتن طفل نازد که فرود عذرا فرست
 نیلوفر محو که کنون اجل جو کند کل رشکا در فردا
 چه خوش حیات چه ناخوش و آفرینست زوال حو حقیقه
 چه ساده و چو خا حبت نوا بی عیش باید به نفس خوش از
 من نادر و نوحه از اصحاب قیوم برسند و یقین شنای

سبح

هر چه آمد نیست تو کیست پس شایع مقدمات اصل
کعبه دل ز بت امل خاله سانو عسره و لاف صیقل و
بجو رفت از بکروزه ملک خبر و علم ساختن دل ز امل
و رکنه که نیکو بود مصحف و اف نه را بعد هم شدن چند
رصد گاه دیو بر در دل داشتن چند قدمی بهل صوم
شستن چند بار از آنها با جو زبان بستن چند چای به شکل
کنج و درم صحن در چه بود و خوسنم پیش پسند و خدای
دل نظر گاه او است تا بر صوم ساختن و بقول حضرت
خواجه صلی الله علیه و آله زریک گفت ای مرصع بهیمن
کشتن ابله محاببت را م سازد و همیشه بهیمن که بعد از
مرگ پیش او باشد برود از دکه الکبیس که او استعد
موت دست نمیدهد مگر نچید و ذکر او و تجدد ذکر خیر و
در مذکورات منہیات و تفکر در امارات و مقدمات
حاضر نیست و لیکن غفلت ازین مامل و تفکر از آنها
در لذات ضایعانه و توفل در محبت مستلذات
و هر گاه انسان بویست بدین صیقل و جو بهیمن از یاد مرگ

اورا که ابدیت نفس و نفرت طبیعت را که شود و غیبت
کسی از زمره طایفه با شریح حضرت اکرم و با ایشان
میفهمید: قل ان الموت للذی اما غیر از صیقل حضرت
و محرم امر از خلوت بگویم بهیمن و استعد و استعد و مرگ
از و مرگ بزرگ باشد شمار از پیش خلد له فمؤذون الایة
شمار از گذشت حضرت خداوند بست بی هیچ شبهه و
عالم شهرت و غیبت بهیمن را خبر در سازد از عیال بدن
قیام نموده تو غافل در اندیشه نیک که بر میز شایع
غبار بود چشم غفلت و صوم و چشم غفلت و غیبت است
ای که بهیمن شود و زریخاک زو اندک بشنود و قول
و فطرا بگوید بر سر سبیل فخر در آید مذکور است از کرامت قل
منهکست لاطایفه و بکر است ایشان را از نبوت کرده منہیات
جهت خوف ضیاء و مفارقت لذات شهوات بلکه ایشان
نات مستدر لاه و منور استیفا رخی مقام توبه کرده اند
و اتمام زاد تقوی و اتم عدت کبریا حضرت غفر له لاجرم در
معدودند و ایشان را جو طایفه اول کرامت طاعت با زریخاک

موت

ایشان از آن مرد خارج شد و حضرت خواجہ صلی اللہ علیہ وسلم
ایشان میفرمود من گره بقاء الله گره بقاء الله و لكن
موت و لقاء حق نیست بلکه خوف فوت لقاء با رب است
از جهت تصور و عقید و مثل او چه عاشق مشتاق نیست
در دیدن دوست تا خیر و امید دارد بواسطه پیدا کردن
قبل از این تا بدین سبب حرکت هم وصال در یابد و علت
این چنین است که همیشه با شهادت مشغول بود و
هم در ملک منہکین داخل شود آنچه شنید در صفت منہک
در حق و تحت تاب مستند بر لولایا حرف است علی الدوام
بذکر موت است شغاف که از آنکه موت مع عدل و تقاضا
و محبت مع عدل را هرگز فراموش نکند بلکه همیشه
وصال و رابطه اتصال و باعث لقاء و موجب التفات
و هزار جان در راه طلب و پیوند و در محاطه نفس
بدان غرور بگوید در بند چادر آخور مسکین چنانچه
هفت آینه خوبین چنانچه روزت صلا شام هم از بند
زد تو در باز دیگر و پیشین چنانچه کرمی که بر سر

کما بشویم کرسیم چندین چنانچه هر یک شریک بودیم
بر حرکت چهره باز چنانچه چنانچه پشیم کرامت موت
مغذورت عارف نیز در طلب منار او مغذورت عارف
ازین هم آنکست سبب اختیار خود کوه بهر و از گرا
موت و منار او کده شده و کار بارادت حق باز کده شده
و بفرط محبت و ولا بقام تبسم و رضا رسید و گفته
مردن در حق شدن مرده و شاق دل است عجز از ترس
منازیم و بر هر قدر بر دگر موت است نسبت با هر طایفه
ناید بسیار چنانچه منہک اند که موت تنافذ از دار غرور
و توجه بر سر مرده و تنقص نجیم تا و کده در صفت لذات شهوات
بجسول بوند و در هر چه کده در شهوات لذات است نسبت
از اهل اسباب نجات از افرو و سایه رفعت بر جاست و
لذا حضرت خلیص صلی اللہ علیہ و آلہ میفرماید اکثر اذکرها
الذات بغیر ذلک لذات بسیار میکنند تا منقطع شود میل
بذات و اصل لکھ انما حضرت مولود در حدیث بکر میفرماید
ان الہایم تعلم من الموت ما تعلمون الکلمه منہا است ما غیر

حیوانات از شداید موت احوال و افواج آخرت استند
 آنچه شایسته اند برآیند یک نفره از کشت این یافت
 تا غفلت از مرز جهنم اینهاک و شهادت و اعتراف بجهنم
 عمر را میدفرد میرود غافلانه سوختن غافلانه که بیهوش
 معرفت مرغش از کشته میرود مرگ بیکت میرود و در پیش
 عاقبت از آنکه میاید مرگ از خاطر با نوبت خیر غافل که
 مرگ راه ایستاده منتظر خلیفه بر عزم تماشای میرود چربش
 که ده لیل و دارا هر تن برود در سوا میرود چربش
 ده بجکت روح را تا در کوه که آنجا میرود از او جدا
 خرافات حضرت رسالت علیه السلام و پیغمبر علیه السلام از آنجا
 آواز حق میرسد که گفت مجلس خود بگذر لذات آنجا که نشسته
 که لذات که است یا رسول الله گفت موت و در خفا
 خلیفه در مسجد جامع را و بدید با یکدیگر مکالمه میکردند و میخندیدند
 حضرت خلیفه فرمود یا موت کنسید بخی خلیفه و غفلت
 قبضه قدرت و دست اگر میدانستید آنچه میاید نام برآیند
 کم میخندید و بسیار میکردید استی که از صحابه که بیکدیگر

بحضرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرمودند
 از حضرت خلیفه شوال که بزرگترین و گریزین آدمیان
 که است حضرت خلیفه فرمود که اگر هم ذکر الموت و شهادت
 است بعد از آنکه بخیر است مرگ بیشتر هر کس که و از بر او
 است بعد از آنکه و از شخص منقول است و خود را بجهنم
 طایم در کشتن الموت الموت بیکت روز حضرت
 علیه السلام میفرمود که هر کس که بیکدیگر میفرمود که
 هر کس که بیکدیگر حساب بگذرد و رسانند و او را باز بگذرد
 که کرم و پیدایش خود سفید است و مندر از بر ای علی
 از آنکه بیک میفرمود که بیک شایسته بیک بر آن میفرمود که
 باز بیک میفرمود که در حلقه (کرم) نور حضرت و هر درایم
 بهشت بشن و از هر حلقه علم از این که گذشت غرض حضرت
 پاکت از سر گذشت و شایسته از سر گذشت میدن گرفت که شام
 بعد از این گرفت باید بوس کردن از سر بر که هر کس
 باز که بر لایز هر حالت و طایفه را از نورش و شایسته
 در عقوبت شایسته آنش هو از آنان نهایت و نفس سرکش را

جهل

اودان منقوش و اضطرار غلبه بر نفس لایزال را بدست آید
 از میدان کشتن انداخته از روبرو خیرت از دیگران
 تواند گرفت و آیه کریمه اینها کوفه ای دیگر کم الموت و گوشت
 بروج مشبهه و نسب عین خود کلمه ساخت و یقین تو این
 که خردوان گستر و با پشت آن تقدیم از آدم تا خاتم
 تا این دم بعد و شکر و مدد و سیم و زمره تا تل و جل و
 اجل و محض و مناصب و شیده و نه مزینه غراب و بر
 نه سکنه و گنجه و قصر و قصر خله نشست و هیچ آفریده از
 بخرع شربت کل نفس فی القف الموت نوله رست و بختی
 دانست که مرگس آمدت قامت درین سر آمدت
 فنا و فنا بقدر ازاد و حکم لم یزید و قدر رست و در جوان
 نقاد انجک بر و جوان را برابر لاجرم بلا حظه ایمنه و لایم
 را غلبه شربت و در دستک فراموش خاطر و قوت بن
 و سلامت و طلب رضا و روح داند و این او را در آورد
 زبان بل و زبان سازد و جلا طبع و عفت و ذکر
 که در طوبی و جلا ز سر فراغ دلت مرگ نیز و ترن و جلا

و اخست کعبه زن من کعبه روز افروخته ختم بر آن کعبه
 در باختم فشار و زکار و زمره در جوی مهر و زار و زار
 قدر و نیکو از فرصت عالم و دست و مرشدان
 عالمیت و همیشه چنان تصور باید که به بخشش است
 پس و نفس هر چه منور است و به نیت و از خزان و
 رسته و به حالت بهر چو پسته و اگر نیت و به انجمن
 فیضه را به انقاس شریفه است و هو و عجب صرف کند
 و در قیامت بکلم و نور از البحر و کعبه و بهر عین
 و در سار از حضرت و در خله و در انجمن و در خفا
 نقل ضایقی فایده و تحلیله و از آنکه بونج و نور و نور و نور
 عینه با او گویند امر حق و از انجمن و در چند خزان
 صورت و مغرور بر تو از ملک طرشته و بهم و در از برای
 و انجمن کذاشته و با و جلا که محفوظ و بهر و بهر
 بفرمان و با از حالت ملاقات و نیا و بهر و کار و
 به از برای حسن و زکی و او به بهر و بهر
 و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر

چندین

و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
 و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
 و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
 و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر

اینست که هر چه از حدیث خواندم و از این چهار حدیث
 را اختیار کردم و جعل مراد مردم زیرا که هر چه درین کتب
 نظر کردم خلوص و نجات خویش را از آن دیدم و جعل اولین
 آخرین در آن مرجع یافتیم و حدیث اینست **اعمل لک**
بقدر بقا و **لک قتها** و **اعمل لآخرتک** بقدر مقامت قتها
اعمل لک بقدر حاجتک الیه و **اعمل لک بقدر مستبرک علی**
یغفر از برای من خود آنقدر عمل کردم و در دنیا و آخرت
 بر آن قدر عمل کردم تا در آخرت و محنت و محنت
 و از برای خشنود آنقدر کار کردم و در آخرت و محنت
 یک از خدا آورده است **بجلیل** و **المجلیل** و در آخرت
 است **خشنود** که از آنکه هر مرده را در جنازه نهند
 آنکه هر یک که در دنیا با ترش و خوش و خوی و خوی
 اولین که گوید **عبدی** و **طهرت** منظر الحق نیست بل طهرت
 منظر ساقه میخیزد و منظر عمر و طهرت و منظر گاه
 حق است ظاهر ساختن بساعت بطهارت دل
 گاه نیست بر پا خزانیه و هر روز بدل تو نظر میکند

و علم

بافتن خیز و انت محض و بخیر مر
 آواز میداد کین که نه جبار است الا مان و صفت
 بدست جهان کین که نه خاندانند و کین که نه آوار
 خطب الکفر و تشویر که خود بافتن است و کوش و کوان
 اگر غفلت نمود از خوف مرکب و اهل و احوال و اقارب و اقارب
 و سبب حالات طوفاقی درین بارگاه که هر روزی
 عیش و کرامت با خود یک اسباب است که با خود
 در هر روز که بود و منقذ از علی و بصره میگوید و مرا از روی
 زاده و عباد شهر و بصره غالب شد و منقذ از علی و بصره
 رفتیم و گفتم مرا بسوزانید و مرا از روی بصره راه نمون گفت
 و یک با من حلقه زار است پیش او برویم باید و نه از کرد
 و ربع مرا از روی بروان مرا ضعیفه دیدم و ربع گفت مرا و در آن
 این است عالم بصره که است فرزند ترا زیارت کند و را
 بزم برویم و به پیغمبر ضعیفه گفت و در وید و یکیش فرزند من
 قنات قطع و منکر و بکر گوید و او طاق است و منکر و بکر
 در پیغمبر و دیدم لا سر و پوشیده و غلبه کردن نهاده و کوه کرده

اینست که هر چه از حدیث خواندم و از این چهار حدیث
 را اختیار کردم و جعل مراد مردم زیرا که هر چه درین کتب
 نظر کردم خلوص و نجات خویش را از آن دیدم و جعل اولین
 آخرین در آن مرجع یافتیم و حدیث اینست **اعمل لک**
بقدر بقا و **لک قتها** و **اعمل لآخرتک** بقدر مقامت قتها
اعمل لک بقدر حاجتک الیه و **اعمل لک بقدر مستبرک علی**
یغفر از برای من خود آنقدر عمل کردم و در دنیا و آخرت
 بر آن قدر عمل کردم تا در آخرت و محنت و محنت
 و از برای خشنود آنقدر کار کردم و در آخرت و محنت
 یک از خدا آورده است **بجلیل** و **المجلیل** و در آخرت
 است **خشنود** که از آنکه هر مرده را در جنازه نهند
 آنکه هر یک که در دنیا با ترش و خوش و خوی و خوی
 اولین که گوید **عبدی** و **طهرت** منظر الحق نیست بل طهرت
 منظر ساقه میخیزد و منظر عمر و طهرت و منظر گاه
 حق است ظاهر ساختن بساعت بطهارت دل
 گاه نیست بر پا خزانیه و هر روز بدل تو نظر میکند

و در آن که نشسته و از زار میگرفت بر فتنه و مسلم کرد
 جلدی ریح در آن گفت بر تن است عالم بصره بارت بود
 جلدی گفت از عالم بصره سخن گویند که در آنکه در این دنیا
 موقوف خلیفه بود و بزرگوار گفت در حضرت که گفتند
 باز نشاء جلدی بقیار و پاهای کشید و فرستاد و دست
 از سبب نام نمی بماند و تا جان بختیست که در آنکه
 سقف خانه را دیدم شکافته فوج فوج می کردند و در آن
 می کردند و از آنجا بقتیل خوف است غار می زدند
 اندر آنکه دست خاتم متبیل مثل فلفل از دست خدا
 قیامت که بین که ماند که آن کشته و شمشیر و کشته
 شمشیر بایزید بر مرآت حالت نزع رسید برادر که
 آغا نگو میدان گفتند از شمشیر چو تو مرد در نیات
 صعوبت مرکب بگریخت مرکب خفت نه از عقوبت
 و خوف که میگیم تا درین سه خطرا ده ام و عید ام
 که هر چه هست که گناهان بسیار دارم و اندامم
 باز که طاعت با تقصیر دارم و اندامم پر از گناه

پیش نشاء میزد و حضرت از قتل با بر دست فتنه و در آن
 و قبل از آنکه از حضرت سخن برانند و میجو را زودین گفت و کشته
 بر زبان انداخت و جانم گو او را که میزد و از آنکه میزد
 با صبح خوش بصره ایرودن شمشیر حوله را زودین شمشیر
 ز شمشیر بود و در میان گفتند از شمشیر از آن فتنه و در آن
 امر معروف و از کار فسق منع فتنه شمشیر گفت شمشیر
 تنها بروم و بین مر قیام نایم میدان گفتند شمشیر و در آن
 که گفت السلام علیکم ای شیخ برادر خدایستند و بعد از جواب
 گفتند ایستیم که در آن امر معروف و از کار فسق منع فتنه
 بدست او دادند و گفتند فتنه با در این فتنه موافقت کن
 الله و تو که نمی گفت چنین شمشیر و قدح بردست گرفت همه
 حالت شانت است همه کس قدح بدست کرد و بیا و شمشیر
 و از آنکه بیا و بیا که میزد گفتند و از آنکه بیا و شمشیر
 گفت این بیا و زودین شمشیر و تهنات را از آنکه بیا و شمشیر
 جانها را باقی طایر ازند و میراث میراث خوار کان برند
 و بیا و زودین شمشیر و تهنات را از آنکه بیا و شمشیر

و شت

کشته فلان تو و کجاست کشته زبان کجاست تو و از بر جانی ندانند
یا خواند و یا اخوان یا اهل بیته و عیشت لا یفرکم الجنة الدنیا
عزتی و لا یعبس کالعجب و یاک کسر زمره مار و دران کدنگ
بخلانند و خاک کد زبان مثل گوید انما جیت الطلحة انما جیت الوضحة
و یاک کسر زمره حق میفرید در وقت ندانم تبیض و جود و کوف
و بخت و ما زینم از کدام کرده باشیم و یاک از زمره حضرت حق
و تع میفراید من اودی کنایه میسر و انا من اودی کنایه بنما
و ما زینم خانه ما بدست است دهند یا بدست سب و یاک
زمره ملک تع میگوید و تفتح موازین القیاس لوزن
و ما زینم کف طاهر و اراخ کف پاک معصیت و یاک کسر
که حق جل و علی میفراید فرقی الجنة و فرقی السعیر و ما زینم
بکدام خانه بزند و چه شیخ بدینجا رسید فرما از نهال جلا
بر که گفتند از شیخ ما خواستیم تا شمار از سرایت
کنیم تو ما را از شراب عقبرست و دهوش خمر از
کنیم خدا تر عالم قوی را قبول کنند یا نه پر گفت حق
میفراید و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات

وَجَلَمَ تَفْعُلُونَ
 ارغوا بر فتنه فافله عمرت خبر
 عجل بر کافله العزائم بگذشت عمر و دانه فاحش
 الکنه سحوا و فغان کردن زدم ارغیه خوش بخت
 اگر که گزیرم از دست زانیت مغتنم کم ماند از حیات
 کناه از حسابش حضرت خلیفه علیه السلام و السلام
 اغنم منت قبل خمس مشکا یک قبل شیک و صحن قبل
 سکن و غنا قبل فقر و چنانک قبل فوات و فاقب
 شعلک غیر در لایم طراوت جوازه نو بهار عمر است
 پر از خوانندگانه و برک یزان املت با بر باد آورد
 تمنع من یمنهم عار بحد فاجد العیثه مع عمر و بوقت
 مزاج من از عوارض کار و سبب کاه غزوات کر از دل
 و در آخر مجال عزارتیک نفس باز پس و در نخست عمر از محنت دل
 نیاخی هر یک پیش از عنوان مرست و منیام وقت گذر آید
 زیرا که این کانه احوال بر او ران صلب مشیت اندر آسمان است
 و در یک شکم زاید و تولان هم فطرتند و پاز یک دیگر کنند
 و نه بهر آنکه بده و بدهی است فاصله فانی از این یک با به

145

سکین کس کو نیست و بسترش رو به

موزن



هیچ غریب خارجی هیچ کس نه خرم خارجی پس قل است
 در لایم عاقبت از تبعه سود عاقبت اندیشه کند و چنین شد
 که راجع آفتاب خدای نیرزد می جام حلاوت خمار نیرزد
 نه فوق و جمعیت و زکاتان بیار و از ارباب نیرزد
 عدم کس شاکر و ان نادم ملک رنیرزد جهان
 جان این لیکن فراق رخ کفزار نیرزد بیابان نیرزد
 چاه ظلم که در صین نیرزد از نیرزد آذر جهان او حب
 و از دست جمع آورده ترابر دیگران غرقه کند و در خرو
 نشانه بر دیگران هر یک ظلم کند در نیرزد و در نیرزد
 نه بر اندازد و مرا هیچ مشرب شایسته نکرده گذارد و عین
 هیچ با این عین تخفیف نه هرگز از دل او بر نیاید
 بی بخرع مرارت بکام کس فرو شو اگر صد یک از نیرزد
 جهان با تو میکند روز از صحت منیر او را باد شمع
 زار بر او اند به بین خط بین ترا غلط چسبند او
 چگونه حجاب میکند این خطا برین دشمن از وادار
 نمیکند و سمیع باطل شنو را فیه غفلت چگونه در کند

نه از هیچ نصیحت از نیرزد نیرزد نیرزد
 نیرزد و هیچ امر نیرزد هر چه بود و نیرزد نیرزد
 هر چه نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد
 به قبول آسیب چه نیرزد نیرزد نیرزد
 چه نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد
 آفریده اند به منتقل صوف کاه و نیرزد نیرزد
 به صورت هوا نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد
 بر دارد و کاه بر دوت میان حور نیرزد و آفر
 هرگز از این نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد
 محنت از نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد
 بفرسد و از کما بتفید ز نیرزد نیرزد نیرزد
 شود بهار نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد
 نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد
 از این نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد
 نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد
 نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد نیرزد

و با خانه عهد و پیمان بسته هر چه اموال بجا بر تو صرف
 گویم و عمر در ششید با تو بسر بویاید در میانم
 و خرابه اعلی در بیخ نقره تا با اطفال و عیال راه فرار
 پیش کریم و بجان از تو منت پذیرم و هرگاه در دنیا
 شش یا خلیه پیدا شد بر من است او پر داخت و بکاه کل
 بیند و در محکم ساختن شش خانه فرو افتاد خدا
 که خانه زبان طعنه و تشیع بر کن در این خانه بیوق
 گوید از عهد و شرط قدیم باز نیاید و در حق صحبت
 نگاه داشته و مرا با اطفال و عیال در چنین پناه
 گوید و گذاشته هر چه گوید از خانه کوی صحبت
 و در خانه و کشته مرا از زار جواب داد مرد و اصم
 که خانه هر چند و چند خبر گوشت بیل و نهار به طرف
 و باز اکتاف و ششکاف که فوت هر رسید و
 هشدار همزد در میانم از حوض شش کمر نشستم
 بگویم نام از معمار و مقصود از ایراد این پیش بل خند
 برست حضرت مولانا جلال الدین بخر کفایت

مردم

بداند خانه من نیست اینجا پوختن شکاف بج
 که فریاد و سر بیدار شکی و کشت لیس و چون
 با تو کاه کله ز ششکاف مراقتار و دان کنده بین
 گوید رفتم طبیب که بوند و در ده کشتار شمار و در ستان
 شراب مرکب ششاس غور شراب نقشه بهل شرابار بخور
 شراب است باز در حق دروغ ز توبه ساز تو چون غدا شش
 که بیض دل و دین خوبین چن کش که تو بقار و ره عمل
 یکبار بجی گزیر آب حیات او دارد تو ز بهار از خوا
 هر خشن نهار در آیین خدمت حضرت
 خاقان و رعایت سوم جهانبا و این مقاله شملت
 در فضایل خاقان و روحی گذار فلان
 که بی یابن از اهل ذکر و انعمت انسانی نعمت او تو بعد
 اوفی بعهده کم و ایام فراموش و قال صلواته علیه
 ایا ابرار ان رسید از اهل و ذابیه هر آینه برای
 ارباب اولوالباب کاشفان قایق کتاب و اوصاف
 فصل الخطاب له ظاهر و پدید روشن هویدا است منشیا

علیکم

حسن المحمد من الامان و قن حیدر

دیوان از نیکم مالک الملک لم یزل نامه عهد و پیمان
 که منشور اسلام و ایمانست بطغراسر بر دو قاف آراست
 و نشان واجب الامتناع متابعت امر بحل سر مهر است
 بعنوان حق شناس و صدق صفا پراست و سایرین
 قدمان هزاره و دامن سمیت احکام پست و برجا
 ناقصان مشتاق و افغان گمان عهد و پیمان و امان
 فمن کنت فانما یکت علی نفسه عقاله و معشران اصناف
 غایت حضرت احد و متفقدان بر اسم جناب محمد
 و اقیان موابق عهد و و اقیان شرایط ایمان و حقوق
 بشارت و من افقه یا علمه علیه الله فیسوئیه اجرا
 عظیمه در داده اند و دیگر در امان از کیا متورست
 و قادر روحی کذا روحی شناس سرگرم یکدگر لاله و لاله
 حضرت بار جلالت قدرته و جنت نعمه بنی اسرائیل را
 که فرزندان یعقوب علیه السلام نه میفرماید یا بنی اسرائیل
 اذ کروا الی غیره که کنید نعمتها مرا بر شما از امان
 داشتیم و بشناسید عنایمتها مرا در هیچ حال شمارا

عیون

معاونت گذارستم اگر از دست فرعونیان در بر بانهاده
 بقوت خون نجو دریا بشکافتم شمار راه و ایدم و فرعون
 از آب یکتا فرستادیم و اگر دریا بان تشنه شد و از تشنه آب
 روانه ساختیم و از برای دفع کلا مرتبه سایا از ابر سید
 پرداختیم و دوازده سبط را که از طوفان یسیر یعقوب
 و طوفان هزار فرزند و بیره مدت چهل سال در تبه طعام این
 و سوره و غیره ما میاد داشتیم و با در بر ذکر کوه و اقیان
 بر بریان ساختن بقا شستیم و هر شب بحار جوارح و روکشند
 عمو منور از آسمان تا زمین مستنصب ساختیم و بقدرت
 کامله و حکمت شاده فرزندان شما با جاده مولد شدند و با
 بقدر حشمت ایشان مرید و کهنه غنچه و درین جیل سالک
 موفقیان نابید و افضل این کرم و اجل این نعم لکن در لایق
 قوت اهل و انقطاع و حره را علیه علیه و آله از برای
 هدایت اذن راه حق بخون بشما و ستادیم لا جرم لکن
 رحمتها شناسید و شکر لکن بجهتها بگذارید و آووا بعد اونی
 بجهدم بخیر و قافرا عهد را شاعر خود سازید تا بر موجب

مناشد

خوشتر از بهشت است و آنچه نایت مقصود و نهایت مراد است
 بر شما از آن دارم چه پسندید از کمال ایست کمال
 میانه علیه الله ان حسن التمدید الایمان یقین دان
 که آنست و پس آدم و زینب و موسی و عیسی و یونس
 گفتن که هر چه بگوئید و هر چه بخواهید بگوئید
 و فادار و راد نکو عهد و دل و نیکو اعتقاد نه آنرا که
 با هر پیمان بست ستم محظه پیمان خود را شکست وفا
 داری آدم و زینب و یونس هر گاه که از وفا نیست
 و فادار و راد و در راه شش سعادت خاد و دنیا
 اساس دلاخی شناس و فادار باش نکو عهد
 بر او کم از آری باش طلبکار حق باش و پیمان است
 نه در قول کاذب در فعل سست و فانه کار
 پیرایه سر و سرایه سر و رست و قاکار جو ایزد است
 وفاتش در رایت دوست و فاکند از اوست
 وفا نمند سعادت نیست و فاکیمیا میت و فالا
 زر کند و فاقویا میت نکو کسی صاحب ملک کند وفا

وفا مشاطه و کمال است و فاقال رخسار جمال است
 چنانکه گفته اند زنجیر هر چه بسیار بود لکن عمر دوی
 و لیکن از وفا خا بران خا را بستر هر چه بر آرد
 از دانه خال و فایا بد هیچ مرغ و دلا از دام محبت او زده
 در خار و دلبهر از نخل خال خال بهر هیچ پاکد انز و
 دل نهند نه هر چه بر افروخت دلبردان
 نه هر آینه سازد پس کند زنده هر طرف کلام گناه
 نه نشست کلاه دار و آیین سرد در دانه
 و نه عهد بگویند از پیمان و کز نه هر تو بفرستد
 از آنکه با بکتر نموانی است نه هر روز از رخ فکند در دانه
 اهل دل بظان کلشن عالم نازند هر که در و دور و فکند
 و با محبت هیچ اوید و پند از دانه در کور هیچ شناید
 و بر وفا کلشن عالم نیافت کس نداشت اندر دل
 ختم نیافت کس ممنوع کن حدیث جهان را در جهان
 هر که دوست کمال و ممد نیافت کس آنکه کرد وفا سر کفینه
 در پست ز که مرادم نیافت کس بزرگان گفته اند

مستند

علم از راه دل و کلام
 حاجت رده از بند
 کمال و فساد
 که در خست و در کار

پس محمد کت یک نه را از ان پست بر در زوار
 کوه غوغا بر سر آورند و در خانه منع خود گذاشته و
 علم بویقا بر سر عالم افراشته و کجی کذا را نیز داشته و بار
 که انبار چشمتو ایم بدنام ساخته باز کوه و سر و قاپرا
 در منع نه از خانه او استخوان نیم ناله مافته
 امیر محکم بر سر و رخ مرقع البود از بر تالیف قلوب اعدا
 سلاطین دشت و سیدین و قاضین بدو و تفریح خواطر عبای
 و فتح طراقی و تحفیل و عمار خدائی انجمن صلی بطرف
 فرستاده بود این ضعیف نیز حکم الا اعمال بالنیات آیه
 کریمه نصب عین خود ساخته اطاعت فرمان حق را امر
 زمان بر دست بهمت خود واجب دانسته به انصوب
 متوجه شد و در هر روز چون فضل الهی و فرج و شرف
 در زمان بخت و عافیت و سول الهی و سیر شد
 متوطنان کسب این حکایت گویند که مدت بهشت
 شد و فلان کسب که و چون غفلت او را برداشته
 سکه داشت ناله شکوه و کوه غفلت او میکشید

و چون کوه بر پایی قبر خدایوند خود نهاده ناله میکنند و
 بنحو و بهر چند میرانند و نمیشود انجمن صلی و سیر
 کسب است قادر رفت از مشایخ انجمن صلی و سیر
 شایع و از بر سر کفایت مقاصد قصه جابر ترخان و سیر
 که و در ان پستان مواضع است مرد گذشت و چون
 مراجعت نمودم که راهمان حالت مانع بودیم
 در زیر برف بکینه بودیم اگر ان مانع میدادند بازمان
 جایگاه خود میخورد و از حلق کسب نمیشد و در مشایخ
 در حالت غریبه و آیت عجیبه انجمن خود کفتم و در
 عقد مقاصد در سفر عمرت از حال این کسب
 باطلو سیکار و فادار و روحی گذار تصدیق میکنند
 اگر خشن من نباشد و در سلوک طریق از روی مقاصد
 بخت و تقاطع طریقت ثابت قدم بودیم هر آینه سیر
 نشسته بهر کس در جهان خشن نشسته و سیر
 هر کس نشسته خشن نیست کس با خشن نیست
 کار بزرگ توان که با او شکار بزرگ خشن نیست

۱۷۶

هر آنگوشتخت دل منع خوش را میسخت اسکی
 غر و علا همین خوشنا سرشاس و وفا میسر شود از وفا
 براد توان یافت دست از وفا برادر ز راه وفا راست
 در دست کار ازین بخت محکم اگر کسی بطلو بخیزد از وفا
 کار مرد پیش از وفا و فاد در وقت شش سران بخیزد
 دولت جادوان یقین دانستند لکن بر تو خبر جو
 جان گزید و دانش عزیز هر آنکس که بر تو خبر
 یافت بر اوج فلک خوش اقبال است از برین
 صفت سرای سعادت اقبال و بر این عروس فصل
 و کمال است ولیکن در عهد عشق سر غریب و کربت اهر
 کشته چنانکه همه گس نام از ایشان شنید و نشان آن
 زمین بلکه پیش ازین را بر بصیرت گفته اند
 از جهان اهل وفا بد بخواست نیک عهد را
 آشناید بر تاخت کی لذر کشور مانده نیت و وفا
 یا نه لذر هفت کشور هیچ نباید بر تاخت خوشن
 میشود که راحت نشاند مانده است خود بخوبی

در این عهد و پیمان
 که در این عهد و پیمان
 که در این عهد و پیمان

کردندم وفا بد بخت از مرا اهل عالم در کرم جو از آنکه
 هرگز از کاشانه عالم بد بخت نقص عهد و پیمان
 با خلق نپسندیدند با خلق نپسندیدند ز وفا سپاس
 و حق نشناختن سر با خلق کو همین دست و نسبت با خلق
 کو همین تربیت کار مرد و مرد و وفات و جلال حق شناسی
 قوت آنست باید عهد و شرط که و پیمان شدی
 و وفا بتقدیم رسا و از نقص اجتناب باید ز غفلت
 الهی میاید او فو بالعهد ان العهد کان مشلولاً یعنی
 عهد خویش و فانی شد و حال از عهد بستر است عهد
 طریقت است مپسند که پیش از عهد در کار در سیر و
 لایح که و فرخا پیمان را از راه راست از و واضح
 شود نه و ثناء چو ایان را با بخت و پیمان پستی و
 و نه بی ثناء چو ایان اصحاب شفاق بعلامت درسی
 معلوم پس در وفا عهد و در ستر میان چنان است
 و گفته اند عهد و پیمان در دست و حکم مانده
 پاک میان عهد و شکسته و پشیمان چو طره زلف

۱۸۰
 عهد و پیمان
 عهد و پیمان
 عهد و پیمان

نازنیان بی چو تفاسر حق آرا تغییر ندیده خود را
 لایب تغییر گوید که در حضرت الهامین کسان خود
 گفته است ما دریت آدم علیه السلام و انعموا
 بر بوبیت است کما قال الله تعالی انکست بر یکم بود
 پس فاکر کونید کسان طاعت بر بلاست چنانکه
 حضرت مولود قدس سره میفرماید
 ابو الوفا از مردی از بکند روز و تربیا پیشتر بکند از این
 ما و من پیشتر آنگاه تو نماند ما گفت است و تو گفتی
 نکر به حدیث کشیدن تا تو حدیث بفرم من حدیث
 زن در فقر و فقوف و حضرت مولانا اگر در ایراد گفت
 ابو الوفا اشعار آن که گفته است که است و یکم
 و جواب به عهد نخستین است لا جرم صاحب مفای
 و ابو الوفا باید بکند شستن از غم و ما و کشیدن
 بلا و صلوة زن بر در فقر و فاقه بران عهد اولی
 تواند نمود لا میباید پیش از صد سال پیشتر بنور
 مشاهده حال حضرت خلیفه صلوات الله علیه و آله با خلیفه ابو

و جان و جان و جهان جان بصفیات کوی بر جان و جان
 خلیفه صلوات الله علیه و آله میفرماید و در شان حال و در
 علیه گفت ای آید پیش الرحمن من قبل الیمن و پنا گوید
 نه سر و پیش از و جو ابو الحسن وقت مرور از خرقان
 پیش میگویم میکند سفتی بمن الحسب صاحب الوطن
 مولانا هم در مشهور میگوید کمال از خود زانم بشنود
 آنچه تو که از روند بلکه پیش از بخت تو سالها چه شد
 بعین حالها پس معلوم است این ملک فایده خطایست
 حضرت خلیفه صلوات الله علیه و آله ما را دانسته است و حضرت
 خلیفه در بعضی ابواب از اراغی حضرت اهل رکوع
 یک بیت گفته است که ما را بهتر ز هزار دونه پنج و سرا
 نه در صد سال بودم بر پیش میبکشد ابو الوفا پیشتر
 اینصیغ نیز در بند از ترجیح حضرت ازین اسرار کشیده
 محرم عالم بقایم جوین دولت لقایم او کج و جهان طالع
 منقح چنین طبعیم نیم از کبر و یا نفور کشیم حور
 ترک بر اینم ما نیم خرابیست در صورت اگر چه بی توایم از

و هر عار داریم هر چند در صفت که اینم چه لاله اگر چه
 دل هست چو غنچه در سبزه گشتیم کونین نکتة بلایم
 جویند حوالت بلایم هر چند جفا نماید آن بر ما غیر وفاست
 بینیم جفا و مهر و زیم آخونه مرید بوالوفایم و در بسیاری
 از قصاید امثال اینم مقاصد در جست فیا لها قصه فی
 شرحها طول و عهد و دیگر حضرت خداوند را عظمی که با او
 با علی است چنانکه میفرماید وَاِذَا اخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ
 اَوْثَرُوا الْكِتَابَ الْاِیَّاهُ بَعَثْنَا لَمْزَةَ اَهْلِ الْكِتَابِ عَمَهُ
 کرده است ميثاق بسته و خطاب که در کتاب بر مردم
 بیان کنند و هیچ حکم از احکام او مخفی نماند پس اگر عاقل
 و فارغ عهد است بگویم قضیه مرتبته قل انما اتوا کان
 مراد بر بیان سرغوا مضی سرار کلام ربان و تقریر دینی
 حقایق بسی ما هست بایزنداری در باب تخریر و توجیح
 دقیقه فرو گذار و کنی زان حدیث تلخیص میگویم
 تاریخیها فرو شویم زاب سردانگوار فرود رما سردی
 افسرد که بیرون سکت نکار نیست و اطلاق

خام و نه جو شیده خونی نرق منیت و عهد سیم با جیب
 و در تبلیغ رسالت امارت بایزند و هیچ دقیقه در قاف
 دین فرو گذارند قال الله تعالی وَاِذَا اخَذَ مِيثَاقَ آلِی و
 بغیر از عهد ترا نیز با حضرت معصوم در نزول مصک رهب
 احوال عدول مزاج از جاوه اعتدال در طلب حاج
 مطالب و مسلت اسفاف تارب هزار گونه عهد و پیمان
 و صد بار از در و مواثیق و ایماست و هیچ فراغت نیست
 و در هر آینه فراموش میکنم کس زبان میثوی
 بیارتو میکنم از جرم استغفار و میناید بر تو شکسته
 میکنم قیت و بازایم بر عهد و پیمان میکنم بعد ازین
 جزو طاعت منوع کارم کزین کام جانست چو سحر حقیقت
 شد رفت از یاد تو آتش پیمان عهد پس چنین گشت
 اینکه بیار ترا هر چند بوش و بیدار ترا هر او بیار
 بر در در تر هر او پر دو تو ترخ زرد تر و حضرت
 نشان دخی بوی فایان میفرماید چو در گشته نشسته
 و علام امواج بلامتاده کشند و در نیاز بدرگاه

نیاز آورند و از کمال اخلاص و صمیمیت و در دعا و
 خراسان کرد و از آن زمان به بعد و به بعضی بیعت و عین
 بی نهایت خلص باند باز از طریق به ایت حرافتند و در
 عوایت تمام شوند و موقوفه ثقا و اذ از کتب و الفلاک
 دعوتی مخلصین که الدین از غریب و در همه حال و در
 نعمت اوید و در جمیع احوال محتاج حضرت او و پویش
 تو بر گاه اوست همیشه مقصد و مقصود است و در
 بارگاه او باید در کاس پس از شراب و فاد و لا را
 بخش و رخت اندیشه از در عنایت او بجا و دیگر بخشی
 اسر دل از محنت و بلا دار و بنابر آخر خوا و اگر او را
 این چنین حضرت و تو نمید که اسر دل اگر خدا را در
 اندیشه میکشید بر خدا اعتماد دارد و لطیفه کوه
 سال یاد آور اگر وفادار چشم در چشم برانند چشم
 جبار و اگر او را در غرض و کمال عمر گذشت و اگر کسی
 دارد هر سحر تر اند که سحر و طالع و طالع و طالع
 صاحب که در زمره الذینهم لا یأمنون و عیدیم را عوت

طاهر که در کمال طایفه و الموقون به عیدیم منور
 و به در همه حال او بر گاه است و عین و عین او
 است که در گاه و در وفا و عید است و در عین
 شرایط و قافل نور و اگر بار دیگر محتاج حضرت شود
 و اگر در احوال و خوشنما که او در سهم در حضرت بار عید
 به شریک از زبانه آورده و در حقیقت و عین
 بعرف سونات نه از حضرت خداوند عین قدرت
 عهد که از فتح کشف و انوار کشف دست و به این غنیم
 به شریک این فقره که در عین نور و عین و بر این
 استبداد فتنه و خرابی و اموال عالم از عین عین
 ندان آورده و سلطان کف با خداوند خود عهد کرده ام
 که اگر استبداد کف و عین دست و به این غنیمت شود و فقر
 و بیابان کنم بعضی از خواص این غنیمت و عین و عین
 عدم هم فقر و غنا و اموال و غنیمت برایشان صرف باید
 و نه از عهد و وفا نیست سلطان را در این غنیمت و عین
 در بحالت و در فقر و در شریک است با شریک سلطان

شرف حضور دریافت سپیدان قصه عهد بادرویش در میان
 و از فکر و اندیشه خواص حضرت نیز خبر داد و در پیش گفت
 نظر بر طاعت و حق اطلاق بر ضمایر و وقوف بر برابر
 عهد پست و حضرت یزدان فقرات شکر بر سر نهادن
 بگوشت و حضرت عالم الغیب و الشهادت بر مظهر مطلق گفت
 نظر باید که بباله عهد که اگر دیگر باره احتیاج بر گاه او
 دارد و در سوانح احوال مصالح اعمال باید و مفصل او
 خلیه شایسته و در وقایع و مقامات شایسته و مقامات
 و فراد رس و صاحب خلیه و نایب عهد و موافق خود با عنوان
 و قاموس ساز و منشور زنده و ایمان بخش با مظهر صدق
 صفات شمع کمال و اگر همه مطالب جمیع مآرب بحصول است
 و تمام از خدا ترستا و طبع و در ضایع و آخرت تراست
 با او خلیه و اختیار تراست خلیه با عهد خود و فائز و
 نقص عهد و پیش که رسیدن از او و پیش متاخر و پیش
 بر فقر صرف گو و از بر سر کفارت امتداد توفیق
 استغفار و توبه و راه روز طاعت و می گفت

خلاصه

جدا جان نیاید وصل عهد و پیمان نخواهد بود عهد و پیمان
 نشانی بر پست و مرتبت مرد باید که از غلبه پست
 کم بود یا شرح عهد که اگر از بر سر شایسته عهد و پیمان
 فقر از از ان بایر شایسته و عهد و پیمان و دیگر بایر شایسته
 گفت بر طبع و پیمان با مرا عید غلبه غلبه و خلاصه معاد
 انیم از منی لغت با طبع است مرد و منتهی و دیگر بایر
 از غلبه طبع بگو از منی لغت با طبع است و از نقص عهد
 کردیم غلبه گفت از غلبه طبع بگو بگو بگو بگو بگو
 لغت با طبع عهد و پیمان از او کرد و از برکت و غلبه
 در شایسته و چو بیا که بستر و لغت و خوش آمد و روز
 طریق و هر انگیس راه و نایب و پیمان از غلبه و خود
 در از بر سر و رحمت و نایب کلید و رحمت و نایب
 عهد و پیمان با خدا ترستا عهد و پیمان بگو بگو بگو
 باید از خود و نایب که از روز در خانه و نایب و پیمان
 بر سر او آمد و سوال که مو بر خاست و صدقه و نایب
 نایب ان میل به منعت نشن گفتند امروز شنبه و باران

کلمه نایب
 نایب از خود
 ۱۸۴

بشما نشان بطلو موکفت با خدا سر تا عهد کوه در برابر
 باز می نام اگر اختلاف در وطنه شنبه واقع شود بهتر از آنکه در
 خدا و کنسید قد بدان و پیش او چه عمر و در خراسان
 نزد یکیش از میان برین شود حضرت اکثر قفل کفر از
 او برداشت و زبان او را بکلمه شهادت کشید که گوید
 و نور ایمان دل او مستغرق شد و از یاری رفت و از آنجا
 دیدند و در فرجه پس ای میخواستند و حلها بر پشت
 پوشیدند و او را گفتند کین درجه عالی و مقرر است
 بچه در یافتن گفت بحسن و عبادت و در آنکه در برابر
 و مفتد از اخبار و در وفات و در و عمو و در ایجاز و در
 حضرت اسد الله الخالد علی بن طالب علیه الصلوٰه و السلام
 چنانکه از این خبر آورده اند هر روز حضرت خلیفه
 علیه السلام بجا نه حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام
 در آمد و کتب آفتاب تا با نر صنف بود و دلال و از نر
 و کوه خیل جان خود را خیف تر از خلل و بد بخیر حسین
 علیه السلام مشاهده کرد که قور ضعیف لغیر چنانکه در کماران

این خبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 روایت شده است و در کتب معتبره
 آمده است و در این کتاب
 نیز مذکور است

از زیر پوست می بینم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فاطمه علیها السلام را گفت من فرزند شما نه زنده و نه مرده
 از قبو ایشان بیرون نه مرده و نه زنده و جرات فراق ایشان نمی
 پذیرد و در کوه کینه می بینم تا بگویم یکت نذر شما و نذر شما
 ایشان را عاقبت ما علی علیه السلام هم نذر کرد و اگر از اجل و عذاب
 شما از زانده دارد سه روز و زنده دارد و ناله علیها السلام
 که اگر از اجل و عذاب ایشان نر شما از زانده دارد سه روز و زنده
 فتنه نام کینه که داشتند بر همه فرزندان اشتغال نمودم
 نذر کوهی و ناله ایشان را از کمال غایت صحت بطلو و هر چه
 گفتند و سه قرص نان باختند تا شبانگاه روزی کشیدند
 در وقت افطار خواستند صحت بطعام و از کینه
 بر رخانه که و گفت یا اهل بیت النبوة و الرحمة مسکین
 مسکین المسکین اللعین اطعمکم و تتلوا فی الجنة مع موائد
 علیه السلام قرص خود مسکین و فاطمه علیها السلام موافقت
 شود قرص خود نیز انبار کوه فتنه هم قرص خود بداد روزی هم
 طریق سه قرص افطار را خستند شبانگاه بیتی می باید

گفت ای اهل بیت النبوة والرحمة یسیر من تالی السالین
اعلم فی الخیر عودا به با علی بن نصر علیه السلام نصیب شد
برینیم داد و فاطمه و خنجر بخت برینیم دادند و برین
روزی داشتند و بدینطور هر چهارمین با نعت حبیب
در آمد ای سر بر تائید نه داد و در آخر گفت یا اهل بیت
ما انصفتمونا بآب و نثار و لا یطعمونا و انما ابیر محمد
که علی علیه السلام در میان شماست بگویند و نصیب شد
طوفان و فاطمه و خنجر بخت برینیم دادند و برین
جبهه میان قاتل و کشف کما مروت ایشان میگوید
بالله و یخافون یوما کان شریه من طیر او یطعمون
عنه خنجر الا بک اگر فاطمه بار و مروت حق گذار
همچو فضیلت نه داشته بخر موافقت اهل بیت
صلوات علیه که و پس موم خاص دم از محبت نه
نیز باید بر هر طایفه و لمح از اکت بر هر صفت
و فارغ نباشد و بگویند بر اسرار حق جلالت سلطان
لا اله الا الله و محمد عبده و محمد بن حاتم

درین باب قاتل نه و محبت نه

و آوازه حق گذار تر از غیر و جود هم موی و کفایت
ازین صفت و در آوازه حق گذار بر این صفت
حق مرقن البند با خداوندان خاندان سعید نعمه الله
بغفرانه و اسپکنه فی بخاج خبانه در اقطار وفاق عالم
در میان طبقات بر آدم چه آفتاب چنان روشن و پدید
و هویدا است چنانکه خداوندان زمین و قار و ارباب طبع
درین باب قاتل نه و محبت نه
همچو او چه کتاب و دار و خنجر بخت برینیم دادند
و نصیب شد چنانکه و سخن گذاران بگویند ازین اشعار
بگویند چنانکه او داده کشته اند این خود مندر روشن
به چشم ارباب کتیر کریم و منور و در بار نهاده
خوشه شری حق گذار و فادار و بخشنده و حق شناس
صفات کمالش برین از قیاس بنام کور ممالک نه
مشهور بود بر ممالک از ذکر اوصاف و جهان خیم و
صاف از اوصاف هم از افراد مملکت اجماع هم از
اولاد مملکت اجماع و هیچ صفتش او مد و خیر ازین

درین باب

چنانکه این مجلس بسبب معرفت قصید مغرور کسب
 رسانید هم در مطلع کسب قسین نیست گذشت
 اردل کا خوش نه نشه کسب عاقبت در کا خوش
 بغایت مشغوف کسب قسین کشته و تجصیف بیت
 آن قصید ز جان ساخته بود کسب بیت
 زان و بنام نیک تر شرح سر کو در کا خاندان
 فرزند زار و در بر ملک جا و پادشاه
 و هیچ باز گر خاقان سعید کسب زار زار کسب
 خوشه صفا و عید و کسب میفرید لال انقل من
 الطاهرین الامام الطاهرات ترانیز از قرة العین
 صفت وفادار روحی کذا در تنها از جانب
 خوش محروم نیست بلکه وفادار روحی کذا در
 والبرات اعز الله کریمه تو ما فانیست
 شفقت او ما هزار سال و کسب میان جان لال
 راست و هیچ از ازواج سلاطین آفاق
 دار و در محنت اشفاق منقول نیست کسب

الصفات شاه مرافقه و دیام فراق کسب
 و شهرار علی الاطلاق و قریبیت
 وفادار روحی کذا در طبعی کسب و زار
 تدبیر و اجتهام و جوار سلطان سلاطین
 المصطفی و المفضل لام ششم علی الرضا
 و کسب تجلی ختم الما و سر پادشاه و جبهه
 لاریت پناه خربنها پر داخه تا عمارت
 بران فضا با نام رسانید و با و جو
 دیام صحت با جناب اینده علامه
 کند و سیاه پویش و جز در سوک
 فرغ و کسب و جریغ نکند مسوز
 سوک در بردارد و یکدم بی کسب
 چشم مرا بخنده اولو کارا
 کوشم ستاره بود لطفش
 خار چشم هر آینه چشم
 وفادار روحی شش سرشته

خاصه بکار مخصوص عینیت بنفایت و طاعت بندگان
 جناب امارت پناه چه بهترین همه خیرات و نیکوترین همه
 مبرات موصلت پرست باو پستان در چنانکه حضرت
 خواجه علیه السلام علیه السلام میفرماید این ابر البرکات
 اللهم وفضنا بطلب رضاك برحمتك
 در فضایل اطاعت فرمان پادشاهه قال الله تعالی
 الذین آمنوا طیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
 قال رسول الله علیه و السلام اطاعوا الله فطاعوا
 و من عصاه فطاعوا عصی الله و من طیع الله فطاعوا
 و من معصى الامیر فطاعوا عصائی و اما الامم فطاعوا
 و را نه و میفرماید فان امر متفق و احدی فان له
 بذالک اجرا و ان قال بغيره فان علیه منه و زرا بکار
 اطاعت شایسته و اتباع و انقیاد حکم پادشاهه و قیام
 ابواب سعادت است و مصباح دیاجی باشد ایضا
 سرایه فتوحات جهان نیست و پیرایه راحت کار
 واسطه نیل مطالب است و رابطه مصداق و قیام

فصل

می فطنت نعمت لایست و موجب عینیت و در بیان طاعت
 فرمان پادشاه عین است شایان پروردگار و رسول الله
 و الله حضرت خواجه علیه السلام علیه السلام میفرماید
 اطاعت المحبت بخیر هر چه اطاعت فرمان ارتقا کردن
 جان سازد و قلاده حکم را طوق حاتم روان کلمه ج
 شایسته و در باب انقیاد فرمان عالم الشهاده و الغیب
 کوه شایسته و در هر قدم در طریق عصیان فرمان میسند و
 سر رشته اطاعت میسر است میسر به هر آینه بر
 عاشر شده به شرح چه بکلم و ما ینبی عن الامور ان یوالا
 و فی نوحی فرمان مرعوبین فرمان بر سر است و حکم است
 از قیو بشریت افعال بابر و ما ز میت از ز میت و کلام
 زمر جعفری نکایا یکبارگی از میان خواسته است
 ان الذین یأبغونک انما یأبغون الله
 بن کبر او فرمان کبر است من کبر فرمان همه فرمان
 اوست پس همچنین امر بر مقتور و بر هیز کار و در
 و دین ار را از اذ آخرت و ذخیره عقبه سازد و غیر

سعادت عظمی و مستهجن کرامت کبریا شناسند و در
 از متابعت شهوات نفس و اجتناب از ارتکاب
 آن لازم و واجب شود دست نهمت از ایشان
 اینها کار آن پس و ذهاب بدست کشیده دارد و در
 این در نزد و بغیر طریقه سنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 عین حق و مخالفت عصیان و عین مخالفت
 عصیان ازین دو سبب است یکی فرمان پاکیزه
 و پیوسته اطاعت هر یک با دیگر است حضرت
 اطاعت فرمان همیشه با طاعت فرمان خویش
 بر گرفته خود در یک سبک کشیده است با الهام
 انما الایه یفرط طایفه که لایحه ایمان طایفه از شقاوت
 مخالفت فرمان حق خافیه اطاعت فرمان و در
 و اطاعت امر رسول مختار اختیار میکنند از فرمان
 جناب شایسته اولو الامر و سایه کواکب است
 میباشد اطاعت او عین اطاعت است و
 او محض عصیان چه خاتم ملک و ملت و ملکین

او آرایش از یافته است منابر اسلام در معبود عالم
 بزرگ القاب شایسته هر دو جمال از گرفته کسوت
 او را بطراز کل سر لیاقت ما معلّم سخته ایم و توسیع
 ولت او را بطراز سر توتی المکت من تش و ما پر داتیم
 و علم اقبال او بر سر عالمیان افراخته ایم و بکلم نور من
 باج عزت بر سر او مانده ایم و صباح مقدرت بر جوش او
 ما انداخته و بمقتضای سر و لقا اختر نام علی علیه السلام
 الهیت او بدین صفت شریف ما شناخته ایم و او را با
 الطاف و انصاف اعطای لواحقه اول و سایر
 بزدان و خورشید دواج خیرین خدمت آن یزدان
 او شایسته جهان و شک نیست حق سبک پس از خط جهان
 کند اصحاب نصرت ارباب معین او این آیه کریمه را
 جلالت شان سید طین و رغابت عظمت فرمان فرمان روی
 زمین است که هر صاحب شوکت و غالب صولت بر جبهه روزه
 شجاعت کوه بایه خود اصد رشین فقر جلالت و خلقت
 سرور و صاحب نمین مملکت و پست بر تصور نکرده و ارتقاء

۱۱

مدارج علیّه اولوالامر و اعلا بمعارج و الیه سلطنت
 تمت نماید هر کس را بدینست که هر چه عکس پیشانی
 اولوالامر و خلعت حضرت بزرگوار حکم سابق و سابق
 و البسی سلم است که لایات ابا هاشم سپرد و پیش و عمر
 طرح حکم بر سر بر عدلت بر سر و خیا که سابق
 و خلعت ناطقت است این اندر با مرکم ان نود و
 الی ابایا و لمن سعادت حاکم را بدینست در سواد
 و مصالح قضایا بر سر و جمع بخت بخت علم و رسول کرد
 چنانکه سابق به امر است بابتاب انصاف فان
 فی شئی فردوه الی الله و الرسول روز
 عبد الملک از روز مغایرت سلطنت و اغتراب
 فرمای ملک من بایم را از راه مدینه بگو گفت نه
 و حاجت طلب و فرمان دار را بقول خداست
 و اولی الامر منکم بمن یأمرکم نه شما مغرول میشود
 لاری و قدر مخالفت حق و زید بقول او سبی
 فان ینا عتم فی شئی فردوه الی الله لا جرم پیر او

حدیث ۴

و لای سلطنت بایست بخت در کار احوال سلوکا بر
 کار خویش سازد این که لا یمنیع اجر من عمل او
 وقت جذبات موایز بر کار است عمل خود و
 اتقوا الله كما علموا ان الله مع المحسنین و دولت
 چنانچه در معنی و است و بر شرف فرقیه نشو و کار
 را با حسن و عدلت از این دین بدان ماوراست
 و طراوت و پند اندیشه و عدوان معتبه آن و
 و عاقبت آن در میم بخش از حسینه و طلوع و در حلی
 افکار از حد و او امر از در روز گذرد و از مکی اعمال
 اقتدا و تقوی و کتاب حاضر مولا شد و در اغتراب
 این است آفت سلطنت اولوالامر و مملکت خلعت
 از دست نهد و در محاطه نگوید از پشت بخت
 بجهت بر شک بر بختی بر سبب و چه باشد تو کوهر
 درگاه و کار گرفته گریخ ز کله شوی بر سبب و چه باشد
 و چه اندر حضرت الهراذلا و ابنا بخت احکام
 کمانه امر که است بعد از ان دیگر از ابطاعت داری

واعلموا

در روز و در
 بود و در

و قرآن و دار او قرآن و پس از آن برادر ایشان فرمود
 اوست آنکه پس از این که میگویم و بشنود و در حدیث مقدم
 اش زنده باشد که گفت و اما ایام آنکه مفرات است و لا محاله
 احکام در میان نام غیره برست و در مقابل اعدا و دشمن
 نفوس پس چنانچه پسند در حکم جای خود بپایند امر آن
 بنفسک را نصب عین خود سازد تا دیگران بنایست
 بحاربت رغبت نمایند و وقایع نفس و دل خویش را در آن
 پس از توفیق و توفیق او که او امر بقو کند و معدلت را
 خود را بر عظیم در آید و اگر بغیر آن فرماید و زجر عظیم حاصل
 باشد همیشه که بر او باشد و لازمست بر
 خود که طاعت و استقامت عینت بر او باشد و این در امور
 از جهت و بینند عمل کنند و آنکه پس از این که گویم
 و نیز فرزندمان کند و در هر دو پدر بیند پس چنانچه
 و زود رغبت نمیکند لا حرم عالم لا طلاق و نه عین
 برقرار باشند آنچه ذکر کرده شد شرط استحقاق است
 که بر استقامت و محبت است و اینست و اینست و اینست

سازم

جابر و جابر بهشت و خود از جور و جفا متبجای بیکس خروج
 از اطاعت قرآن و نیز رسد چنانکه خوف بر آنکه بخت
 از حضرت خلیفه صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکنند و فرمود
 بهترین سلاطین نام و اینست اسلام آن طایفه که در مسکن
 و علاقه خود در میان ایشان و شما پس حکم بر شما بجا
 زوال حیات و حلول حاکم مالت بطیب قلب و رضای
 نماز یکدیگر یکدیگر آید و دعا بر محمد و آل محمد و بر
 شما که شما را شهادت را در شما روایت شما را کنند
 را و میگوید که شما را رسول الله و شما را بر ما صد گفته چه
 بنویس یا ما گفت ایشان را زیم و بخل ایشان نام نهادیم
 حضرت خلیفه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده مادام که در میان شما
 اقامت صلح کنید با و دیگر از برادران یکدیگر عاده کنید که گو
 بعد از آن گفت و لیکن انقدر رست اگر و او بر شما مستوط
 گوید و از محبت حق شما بدست میآید و گویند اگر
 تواند زیان آنها کند و الا بدل کرده دارد و لیکن سریند
 بر نیار و دوست از اطاعت قرآن زنده رو در بین با

این حدیث از
 کتاب
 صحیح
 مسلم
 است
 در
 کتاب
 الطهارة

کتاب

و ایمی قیصر کشته بسبب از آنرا که در حضرت کسب شده
 همین یک فرمان و از او بود **بچندین شرف** آن سید
 که گواشته شده سرفراز و لا کربلا سبب سرفراز و سبب
 فرمان بر ملک از آن بخی ساخته در اسب و سبب
 بهشت حکم تو از طبع جسم و هم فعلی که تو مردن ترا خود
 از ملک بر ملک کین پیدان از ملک بر ملک
 ساجد جدا شد تو ملک تابع اسرار تو سبب
 بن هر چه و یک تر آمدن تو از تو پس عاقل است
 و قصد آدم و شیطان را محافظت فرمان نصب
 جان تو و ملک تو انیمه کند آدم صفر مردم و بود
 بلکه ذات شریف و عنصر لطیف در او انیمه است
 قدرت ملک قدر جمل مباح بقصور و تقصیر شریف
 یافته و بعد از بکریم و نفی فی من و حی لایکه مقرب
 شتافته مطلع انوار و فاد صد نشین ایران
 عالم ز رخسار صفا گرفته منزله اصطفا گرفته اسکو
 شاخ آتش فواره بالغ که خدای اینو بغایتش

قصه

منشور خلافت نوشته انجمن بین مردم و اسرافات او
 است **انی جاعل فی الارض خلیفه** بر سر و جان
 افراشته در مردم استحقاق این جلالت ملک و علم
م الاسماء کلها بر سر استعداد او انداخته
 علم آدم صفت پاک دوست خمر طینت شرف خاک و
 از خلافت علم آراسته چه علم فکاه و بر خواسته بیک
 ترک فرمان از روضه جان بیرون کرد و باز چه بغوغا
 از در بر تقصیر اعتراف نمود و در تفرغ و زار و فناء
 پیروز و آیه کریمه ربنا ظلمنا انفسنا را و در زبان
 بیک ترک فرمان خود را مقصر شناخت ممکن مسند
 در حال غارت لایق نماید با وجود آنکه معلوم ملکوت و سبح
 و جبروت و پیشوا و مقربان حضرت جسد و سرفراز و جلال
 بسجای حال بیک ترک فرمان انی ان علیک لعن
 برین ذل و نهاده و نه اسرار ان الشیطان لکم عذو فاحذروه
 عذو او در ملک ملکوت در دادند و چه توفیق رضی او و توفیق
 در سبب کبر و نیا بران جرمه اصرار و زید فرمان را صواب بدو

ما اهل بیت
 که در هر حال
 کرم

در مقابل نعل پست لال گوهر خلقتی من بار و خلقه من
 بیلا لالان جنت منک و بمن تعلق منم بمعین
 کشت پس اگر بپشت اقا لیم جهان و اگر بشع
 نایاب و اگر دران فراموش عالم و اگر بقدر جمیع ایان
 عالم کمتر از فرعون و اگر در حار نیست و اگر فقیر در ان
 خزان واقع شود باید هرگز از سر بگذشت و اشتغال با
 یروزه سلطنت ابد و مملکت سرور است
 الا بر خوار و بر سر خوار بدین ملک یروزه چندین است
 و در دست حق مجسم بدین ملک یروزه چو عالم چو مهر در جاست
 لاف و هوس و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
 کمال و پیش از نیم روزش زوال چو دیده ملک جهان است
 ز جهان جهان هر هیچ کز قلم ملکست خلد برین نود و در
 آدم شاه و دین نه آخر یک ترک خزان و بدست
 از جهان بیکاه اگر کند مرد اجازت نور جلال از ملک
 و قمر فقیر مردم و فقیر مردم این صریح و جبر
 داشتم یک راز دارم راز با بیل و جانم خرد

نقاب بصورت جهان مشغول و در شیشه از چو کز
 زویر رضا کشته یادم سبها کز قهر و غم در آفت
 افش شده با جو زهر زده کشته سراج ازین یار و یار
 ناکر از کشته شدیم و میگفت و در در جاده و خود سر خند
 در دانه شهر باطنه از انبار و هر از بر سر خنجر و تماشای
 بوم در مشایخ و عجب غریب نظاره داده و ناکه پیا
 پی چند از صحرای آورده و سر پیل خود از پل گذشت و کر خور
 بل و یاد کشت بلی و بغایت بزرگ بهیبت و در حرم
 فاف و شیر غریب خاک اندر مصاف از کدشتن انعام
 موند و پیلان و کف کشته بافت میفرمود امتناع فای و کوه
 کدشتن آورد چو پیر مین بر بل نهال پل و پل و پل
 فشار اتفاق در ان فشان بجا پسر شکست پرور آورد
 او بر سر نهال است و غوغا فشان او را بکشند و استخوان
 بر کینه که صحت مطرا نکشت اندر در نهان
 کسوت از بها از پیل کم نه چو کشتن در حال استخوان
 یروزه همان از استخوان پیل و پیر و چو کشت سم پیل سازد و پیل

اعملوا آل داود شكرا وقليل من عبادي الشكور قال
 عز من قبل ان يشكركم لا يزيدكم ولئن كفرتم ان عذابي
 لهن البشيرة لله عليه وآله وسلم ان الله تعالى اذا انعم
 على نعمة يحب ان يري اثرها عليها وقال ايضا لله
 عليه وآله لا يشكر الله من لا يشكر الناس وقال تعالى
 عليه وآله من لا يشكر القليل لم يشكر الكثير يا كرم
 عروس نعمت ونبته نامي امنيت وقيد شوارب مود
 وصيد اوايد مفضة وليكن مرتب است عاذا و منقضي
 ولا خواص عبادي كما استعداد واقامت
 شكر نعمت وادامت شرافت حسن خدمت بجز
 وقصور معروف و بلاك وصور من صف اند
 در خراجه است حضرت ملك مجسم حج داود
 شكر گذار نعمت ونبوه روز مهلت تراست
 پس از سه روز خبر شکر آید ما داود چه گو گفت
 نتوانستم شکر بجا آوردم از بهر آنکه هر شکر
 بیاوردم توفیق تو میبایست شکر تو بر من دایم

از شکر عاجز آمدم امرامه یا داود الان قد شكرتني
 ومم بنجارا و اجنت حبيب طرغ و جل اورا عت ذنوت
 طوطی از شکر نعمت عاجز ام حال پران خوش است
 آدم را نعمت پیش از آن خوش است خواست بداند
 چه شکر آورد تا از آن قبیل او نیز بتقدیم همانند باشد
 کرد نعمت الهی بخوانم بداند آدم چه گو امر که یا داود
 الشكر الا بغير ان بالشكر والا فله بالربوبية و
 عرف آدم ان ذالك كل مني فجعلته شكر الله عني
 آدم بتقدیم است نعمت از من است پس دانید
 که شناخت او را بجا شکر گذار بر او و حضرت
 جل سبحان و عظم احسانه چه بسیار با ذراع انعام و
 اکرام مخصوص کرد اینده امر که تا عبارت بوجه شکر گذاره
 بتقدیم همانند حسن خدمت عبارت است از آن و
 اعلموا آل داود شكرا و در ذیل همین آیه بر صعوبت
 تمام شکر اشارت که آنجا فرمود وقليل من عبادي
 الشكور بجز از بندگان من شرف اختصاص است

بافته نشوید و شکر کنید و شکر را گویند که هر چه در این
شکر نیست و بگویم ^۱ انا ذلک النعماء متفرقة پرست
والنعم المحبب دل زبان جواب را از دروغ و اغت و اغت
و عبارت خدمت مشغول شکر ادا منعم سانه و غیره
در ادراک شکر نیست چنانکه گویند که شکر است در کل احوال
بگذارون شکر قیام نماید و بعضی از شکر گفته اند که
است در زمان حصول عطا شکر ندارد و شکر کند
او ان دل بلا شکر تقدیم رساند و این صفت خلایق
صیغه الک است در شکر و کجاست و محاسن
اذنات صبور و در وجه است که اخبار مصطفوی
که شکر است و حضرت مولانا میفرماید چو در خالق احوال
راضیت یابند ز برنجها بمانند و مرتضات و کبریا
بفرای شکر هم با از ارتضات آرنده و مصطفات
پس مطیعان ملت احد را از شکر مواجب است
چنان نیست چه شکر نعمت کند که مصطفی و سنده طریق
و سبب ادراک ثبوت و موجب میل سوار است

بفرای شکر هم با از ارتضات آرنده و مصطفات

و این شکر است الایه غیر از شکر که مواجب با و نایج
نمایند و انواع عوالم و اصناف عوارف که بر شما از
داشتن نصیب عین خود سازید و آن بایست که از اجود
مخلصیم باز آید و شکر است باریان و عمل صالح و
کرم و انده کشید و شکر قیام نماید بر این نعمت بر نعمت
سازم و آنچه بر شما از اذن داشته ام مضاعف است کلام
و اگر نعمت بانه شکر نعمت نگذارید و نعمت را در مواجب
نکارید و سپهر بفرمان نعمت آید بر این نعمت کافیه
عذاب و خلد و شکر نعمت افزون کند نعمت از
گفت بردن و دلیل بر کمال فضیلت شکر در این است
که حتی سجده و نماز بر نعمت با شکر حکم قطعی است
و خلق همیشه که بخلاق اغنا و اجابت
و حضرت زویر درین پنج موضع تعلیق مشیت است
کافالته فسوف یغنیکم الله من فضله این است
و قال فیکشف الله عن الیه ان شاء و قال یغفر الله
ذالک لمن شاء و قال یتوب الله علی من شاء

بفرای شکر هم با از ارتضات آرنده و مصطفات

وسیع لیل رشک و افق ترا زین نیست در او خلق است از این
 زو بیت کما قال الله تعالى و الله شکور عظیم و منقح کلام اهل
 جنت دوست محمد و اله منقح فنادی عن وجه حضرت اخی
 کبر طایفه و قدر از شیخ فضایل او شناحتر باید
 که سرشته است بر زبان الحمد کوی جلالت و جلال است
 شکر و سخاوت که در کفر نفس عبادت و شکر زبان
 و شکر طاعت و توحید و شکر من است و حقیم انیمه شکر کرد
 از این بزرگست و کبر است بند کرم از در سینه از خوش
 نایافته با و بقایا بدو نایافته بشکر صبر که و توفیق گذاردن
 شکر از عظم نعمت عظیم را نعمت است چنانچه شیخ الشیخ شیخ
 ابو علی رودبار قدس سره میفرماید لکل جارحی
 لما نفعه تفرع علیک باولیت من حسن لکان زاد شکر
 اذ شکرته الیک ازید و الاحسان و المن و ترجمه این
 است که اگر هر عضو را از اعضا من نعمتی نماید آن
 شاکر تو گویم بر آن شکر که تو را داده هر آنی که شکر
 زیادت و اجتناب و یافته را بقایا زایت در است شکر

کار میکند زو دل ناید و معلوم را دام میگردند تا بر سر
 بنی توفیق شکر که بر سر از اند و استنار این نعمت و جلال
 با من یافت و نایافته مرا صبر که و بجزان موجود را
 زوال رسیده از ناموجود محروم گشتم این نعمت را که زو
 که که بر خود طرد موجود نعمت نیست بل نفا را دست بر سر
 نعمت شکر است در استیفا که در شکر بر وقت نیست
 اولاد زمر است و لهذا را بابت و اصحاب تقی بر قد
 که عطا میگوید و در نزد یک از از دواج ط
 رفتم و گشتم از عجب برین حالت و غریب برین مقام از جلال
 خواجه علیه السلام فرمود و شنیدیم ما را خبر دار سازید
 و گفت که ام حال او عجیب و کدام فعل او غایت نما
 و بعد از آن گفت شکر از شکرها که آفتاب سپهر است
 و ماه تابان فلک جلالت با جز غیر است که چنانکه
 مبارک او بن هر سیه بعد از آن گفت مرا بگذر از با
 پروردگار را شتغال نایم گشتم هر قرب او سیه ارم و
 اجازت او به بر خاست و دست در شک آب و دو

موجود در بند میبندد

بزرگوار

بالکعبه سید شاکر ابراست بچند شکر شکر شکر کل و سرین و سرین
 بی شکر و بهار و سرین بچند با صد زبان خوش از سرین
 از کشتن صیبا بجز در گرفت شکرش و از کشتن روح بر
 خایل شکر و نهایت نیست و عود در جبهه در غایت بچند
 در حدیث صحیح آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود
 در روز قیامت هر وقت حشر نداست مناد ندا
 میکند بر خیزید جامه های نره بر خیزید پس از بر سر ایشان
 لیلای غضب که خود ایشان بدان لیلای اجنب است و در آن
 از حضرت خلیفه صلی الله علیه و آله پرسیدند من الجحش
 یعنی جن چایقه که گفت آنرا که در ستر و ستر ایستاده
 شکر و اهل حضرت متعال تقدیم میرسانند
 حضرت حق سبحانی و تعالی در ایوب علیه السلام راوی
 فرستاد و در میان چهره را بر چند نعمت ادا نمود و در خواب
 اگر ام برایشان کشاد و شکر از ایشان انعام نمود
 مکافات دیگر طلبیدم و همچنین و حرفی در
 در صفت صابران سر او مقام ایشان از انعام

بزم شکر
 ۲۰۰

چشمه ابر سر او را این شکر در هر کس به طریقی الهام بر او
 نقیض کنیم و بسوگ طریق شکر در جات سعادت ایشان را
 عالیه سازیم و بشرف مشایخ حال بکمال خویش بنوازم
 سکه از او با همیشه میکنند استسکات الجنة
 و عبادت نکرد و از خدا سر او و جل بهشت میخواست
 بشهر در عبادت که خوشی میکند استسکات الجنة
 و بر سر نهاده بود در سر او اندام در سر نهاده
 جنان قدر ندارد و تو چندین این بهشت میخواست
 این بهشت تو را میطلبیدان نعمتها تو و وصف
 که شنیده فرط قیامت منزله که تو کردیم اگر جا
 خوار گردیم و مقام تو در بهشت بتوانیم حجاب بردار
 و مقام او با و نهی بعد از آن لیرن مرد را دیدند پویند
 میکند شکر و دیگر باره در سر او ندا دادند و تو
 بهشت خواست طلبیدم و آنچه و بهسم باز ستانیم شکر هر چه
 میگویم که تو در کلام مجید گفته لای شکریم لای زیدیم
 مرا بهشت طلب شکر میکنم تا زبانت کفر و زبانی ترا بهشت

و نه من است بیکر قاف و نه غبار تو کما ورد فی التور
 الذین احسنوا الحسنی و زیاد و ارباب غیب
 که چو آنه الذین یکنزون الذبب و الفقه نازل شد
 و تحذیر بوقت بیان خزان احوال سمعت ظهور یافت
 از اصحاب آن حضرت رسول صلواته علیه و آله سوال گویند
 که ای من است بیکر قاف حضرت فرموده اقتل ان الذکر
 قاتل کرم و نعمت عظیم است لهذا حضرت زهرا علیها
 السلام بر خون غیبی از جمله خزان عالم بهتر داشت
 عند الله بزرگ بدرجه که میگوید در راه میرسم که راوی
 بران اه افکار بود و دوست با و چه چشم داشت و در
 فسیح شکر حضرت اله میگوید و میگفت الحمد لله
 نعم الله علی غیر سبک خدا بر چه بسیار است
 او بر من تو بگوید و در رستم را با او سخن گویم دانستم که او
 نم نداشت و است بسیار جهد کوف تا او از خود
 بشنوا ندیدم ختم بایشان هر چه بر او مر استخوان
 دارد و رانیت از نعمت تو غریبیم چه بگویم که از

نسبت م

و هیچ

و بر کدام نعمت و طایف شکر می و از کفایت از عبادت
 و تو از خدا مر جلال جلاله و بزرگوار شده بحقیقت
 بن نعمت خدای عزوجل از کمال طاعت و کمال شکر
 که اگر چشم طاعت بیا شایسته است و اگر دست طاعت
 و اگر پیر طاعت بیا جایگاه رستم و اگر پیر طاعت
 ناپسند گرفته و فیه سزا و آلت معاصیست از هر کس
 و دل و مقام محبت و مهر دوست و زبان که گویند که
 و کذا از من شکر دوست از آفات عالم گذاشته و
 از برادر من نگاه داشته تا دل را وقف محبت و عود
 سازم و نازد از ذکر و شکر نعمت او حرکت دهم خود را
 قیامت از عجبان که و مخلصان اگر باشم
 نفس ببرم در آرزو تو باشم در ابرمیدم آن حال
 بایم بوقت صبح قیامت نر خاک بایم بخت تو خرم
 بگو تو باشم یک از فضلادر تصانیف خود آورده
 که از جمله مقامات که با سبک است و از تمام احوال
 مقامات اهل طریقت از علم و حال و علم و عیلم مرشد

حالت و حال صورت عمل لا علم معرفت نعمت
 منع و حال فرست با تمام او و عمل قیام نموده
 محبوب منع هست و این عمل متعلق است به قلب و جوارح
 انسان از بیان که جمیع چنان نیست احاطه حقیقت
 حاصل شود لکن کما بل را در جمیع است پس بر سر
 اصول اقباض گویم علمت و در این اصل
 شرط است اخلاقی علم بعین نعمت و شناختن نعمت
 منع به در حق او و علم بذات منع غیر از حق علم او
 بسمت کمال موصوفه که در جمیع شایسته نعمت است
 و منع و فضل علی الحقیقه او است پس حقیقت تمام که
 و ترک از افعال منته منظر شود زیرا که جمیع را
 نباشد و یکی از ملک خیر انعام کند هر آنچه چنان اعتقاد
 و ترک از افعال منته منظر شود زیرا که جمیع را
 این حکومت و حکومت و خطاست و لکن ترک است
 غیر است با ملک چه نعمت امر کل الوجوه از ملک
 بلکه بهر از و مرید و بهر دیگر از غیر او لاجرم کمال

کسر است و ساطع را مسود اند چنانکه در پیش گفته که
 وصول انعام و حصول اکرام بواسطه توفیق ملک است
 بقدر نوشته است بواسطه کاغذ توفیق بر او کشیده
 توفیق و تسلیم و کاغذ بنامش و بکار این توفیق تمام نماید
 این همه در تحت قدرت ملک مسود اند پس بعد موصول
 معادل در اعطاء و ایصال از همه ملک مضبوط شد
 و مقرر و اند که اکرام و جرم از ملک صادر شد و این را
 دست تصرف از مال ملک کوتاه بود لاجرم نظر او بر
 نازن موصول و نظر او با شرف و کمال و هر آنچه این
 ظهورش ترک توفیق ملک نماید در اضافت نعمت
 با او پس برین منوال هر خداوند و افعال او را بشناخت
 بلکه همیشه و مقرر و نجوم سخاوت او و نیکو است در دست
 کتب در آینه تمیز و منقش شود که حیوانات ایشان را
 اختیاران است هم در دست اختیارات خویش
 منظرند از لکن حضرت اکبر در هر فعل که از ایشان
 بوجود آید و اعرایشان کما شسته است که از خواسته

بتقاضا کرد و اعزاز فعل بظهور آید چنانچه
 از عدم امکان مخالفت کلمات سکون سبیل احسان
 و اگر او را ملک بطبیع خود که استر هرگز او را عطا
 پس احدی را از او نیت آید تا تو و اصل که حق
 که عطا می شود بواسطه اضطرار است در تحت قدرت بار
 که از او است بجهت بر و کما شسته است و هیچ
 بر این عطا طشده حتی هزاران صنعت و فن ساخت
 تا که ما در بر تو هر اندازه است پس حق سانی از ما در
 هر این حق را ندانند و اینها بعضی محقق صاحب
 از باب تفسیر در اسرار قول را مرتجا میگویند فاعلی الی
 فاعلی آورده اند که از آن کلمات جمله و اسرار خفته
 لیس المراج حضرت الوهیت با جویب شش در میان
 و از بر این عدم المقتضی لغیا بران در بابش طریق
 میگویند فاعلی الی عکس فاعلی آنست گفت
 و از حدیث حضرت اجدایت سایر نبیان
 و هر چه قدرت بر استقام فرو میگذارد و عاقبت

از ایشان باز میگردم و خلیفه است و در این
 جانشینان در حق گوید که گفت یا کلون زرق وین
 غیر بر خیز از زمین و بزرگتر میگردند و منعم
 از غیر را میباشند و اگر بگویم و قول را با بر کرم
 شش تر فاد بر سر کرم و بزرگتر میگردند و اینها
 و بیش از آن که بر از زمین فرج گویند
 و آن فرجست منعم و بزرگتر میگردند و اینها
 شش باشد و شش است که فرج تو با منعم
 و در بعضی انعام با شش و در بعضی با شش
 با شش با شش و در بعضی با شش و در بعضی
 انعام کند فرج و در بعضی با شش و در بعضی
 فاعلی الی عکس فاعلی آنست گفت و فاعلی
 انعام و در بعضی است موافق عرض و جلوه است
 انعام کسبت او را هیچ بهره از ملک نیست بلکه عرض
 او در کسبت و بر و اگر است بر سر او را فقر او را
 فرج جلوه و در بعضی است فرج با فرجش از اینها

محل شایسته و اصل کشت بل از انچه باشد برین معلوم
 اگر ارام استند لعل میکند مرگت اود را بن و شفقت
 اعدای و رحمت و اعطای غایت و ایت تمام
 بجانب اود نهایت که از همین بسبب اود صواب و
 و بکر برین است که شرف و امتداد بدان فرج که در
 مراد خویش محل قبول در دل ملک فخر است از ارجح
 شمر و است فرج و بدان بسبب از انچه باشد
 ناسط شود از خدمت برانند و بر خدمت او بر شداید
 و نواب و شفقت احوال و مصارت و زنده و بدین
 درجات علیه و رقت سینه دریا بدینکه بزرده و شفقت
 مرقع شود چه اوقاف نیست بدان قدر التفات و غایت
 اود در پیش ملک که برین مراد اود انعام فرسود بکر
 انیمت است از ملک خود در ملک خویش هیچ فرسود
 بیش اودت بد و ساطت و چیز نر و مطلوب است
 و غرض که اود همین وزارت نیست بلکه قرب ملک
 مشایخ جمال اوست که اود در میان وزارت برین

و مشایخ قربت وزارت اود را بگویند مرا ایند قربت
 اختیار کند را بملک باید تسبیح گویند پس فرج
 برین حد و حد است و ج شریف است که در جلال و فرست
 اصلا داخل تخطی بود از که نظر است و مقصود برین
 و جرم فرج و برین است که معجز فرین کسر در وقت
 نعمت و نبل و اوقاف غایت خویش است و این معجز
 بغایت گشت و درجه دوم و اخلاص معجز گشت ازین
 در فرج صاحب درجه نیست پس که از حیثیت ذات اود
 از حیثیت معجز نیست که باعث انعام جزیل در مستقبل
 خلد و اینجا صلی است عبارت و شایسته عتاب
 امید و اب مقدم برین که نامرشد در فرج است اعز
 که بدین بنم بر از انچه شایسته و فرج برین است بدین
 سعادت اود را که صال و دولت نظر در حال و اقبال و زود
 در حضرت جلالت متعالی خلد بود در یافت پس تبصر
 شایسته که این فرج است و لاریت این فرج که شایسته
 که در انچه نظر اخلاص است و بدین قربت اود را غرض شایسته

که گفته است غافل سانه از مقام قرب که نیت جسته اند و کبر
 حجاب و شوخی جانان بود برترین شکر که بر او اگر چه
 و پیش از این که یک لحظه از سر بر نشیند و مولا قدس
 میگوید هر آنچه کند ترا دوست است بهر چه در دهر و در
 کنوست به فراوانی است اگر اندک است که گشت درون جبین
 اگر نیم نرسوست به پس هر از شکر معدود که در دنیا
 و اگر از تقابل برین جبهه است به باید در جبهه برین درجه
 داخل مغرب گشت و هر آنکه وقت در میان آنست که
 بر اثر شکر خلد و در میان آنست که سب از بر خدمت ملک
 و جوم چه بایه فرق شد در میان آنست که خداوند را از برای
 نعمت خلد و در میان آنست که نعمت از برای رسول خدا
 خلد و لهذا بشیر علیه الرحمه میفرماید الشکوة دوة النعمان
 دوة النعمة و خواص حمد الله که پیشتر خواص بر مطهر
 و شکر خواص و اوقات قلوب بین تبه را در آن میگذرد
 که لذات و منحصر به شکر و شبهات فیه و در کات و اسرار
 شکر و ابل و لذات قلبیه از کمال دل صمیم و قلب سلیم

عزت و معرفت جناب احدیت و شکر و جنب که نیت برین
 و اگر غیر حق و رالتق بهر از مرض دوست بود و این
 صاحب مرض کل خوردن بطعم ترجیح کند و فی را شیرین اند
 و شیرین باشد و من بدست افیم بر مرض میگذرد این
 الزلاله عمل معجزه بهر از معرفت و شکر و این
 متعلقست بقلب و لسان و جمل مع با بقصد خیر است و این
 نسبت با کافه خلایق و لا اله الا الله شکر است خداوند را
 بحمد الله بر شکر و لا یجوز است بهر حال نعم باری تعالی است
 و این بدانشین خویش از معصیت استعانت نعمت او
 جعفر از سید جنبه حمد الله علیه نقل میکند و میگوید که هرگاه
 شیخ قدس سره خواست هر امر را منفعت را باندازد از هر حال
 گوید در هر امر گفت از ابو القاسم شکر حدیث کنیم که
 اینست که گوید شکر بر از نعم الله در معاصر او گفت
 این معرفت تراکی حاصل شد گفتیم از شرف محاسبت
 و طریقی است بدانکه مقصود از این اصول بیان
 شکر و شکر همین گشت اگر طریقی کشف غطا از شکر بزرگ

که از حدیث
 ملا ابی طالب در شرح حدیث شکر

سید کوهی در آیه بیفرج با معارف فی اثبات این معجزه در حق
 شاکو شود و حجتی که ذکر و مذکور او و کشف صحت و در
 مهاله محل ایراد و تمسک فی مرتبه و کتب تفصیل نعم بابر اشغال
 نایم و بیست و انواع کتب تبیین کتب محله است و ذکا
 از شرح بعضی از آن مرایه نایم است که گویند آن
 صد قیامت بگذرد وین تمام فیض
 ز داز شکو است که گزینانم در خود او است
 عطا است هر موافق برتم چگونه هر موافق برتم
 پستایش خداوند بخشنده را هر موافق که از عدم بیند
 که اوت و صف احسان است و اوصاف مستغرق است
 بجان بید فیض بر فیض هر شکرش کار زبانت است
 گویم خود و موافق ملک موج ملک است اوج ملک
 هنوز شمس سراسر اندک گفته زبون زاران ملک
 کی نذر زان پیشین خط بر اجل عدله چندان طاعت و عبادت
 گوید فرشتگان را عبادات او عجب که ملک ملک
 فرشته و بزرگ که عابد تا سوال کند فیض خدا

در بهشت میروید و با عبادت خویش کرم بگفت فضل
 را باید و اورطاعت نایم در چهار صد سال طاعت
 بفضل حاجت حق سبحانه و معاذ و شکر بار خدای
 که اورا بگویم چهار صد سال عبادت خویش را بیک وقت
 نعمت نیانی هر حضرت که عبادت قدره در حق تو نه
 مقابل کسی با داد و خوار و خیز و حق توئی که در نا
 درین عالم نگاه کنه و لا یمنع او در یاد و با موافق حق
 بدان صبح بیا قیام نیانی تا حق تو شکر بیست و طاعت
 و حال که خدا سر تعالی از طاعت تو به نیاز است و تو را
 یک ساعت نیاید نیازمند مرد با خویش تا شکر گوید و اندر
 نظر انداخت و اندران نعمت تو شکر منو که نعمت زبانت است
 بوجس خطا خویش دریافت و سر سنج و وزان را در کرم
 و از آن گفته بشمار و میگفت الله بفضل و عظمی
 و عظمی و لدر شکر نعمت حق تعالی بفرود و از کرم
 او عبودیت را اگر خیر بجز نعم الله را بشناسی
 و چشم خویش بپوشان تا بشناسی کمال نعمت

شکر آنحضرت بجا بر سر و عمل متصف من انزلت الیه نعمة
 برفقت تمت لازم شمار و باریاد مواجب بر اهلنا را
 او کرده بشکر این محبت مست کما قال الله سبحانه علیه و آله
 ان الله تعالى اذا اتمم على عبده نعمة الحمد لله و باید از نعمة
 ما بقیه نعم انبغض کنیز و جمیع نعم از حضرت الهی فیض العباد
 بشکر منعم و بکر نیست و این غلط صریح چنانچه حضرت خواجه
 علیه السلام علیه و آله و سلم میفرماید لا یسکر الله من لا یسکر الله
 یعنی شکر نعم خداوند تا نیکو دارد کسر شکر نعمت مردم
 بجا می آید و ما از آن است که شکر گذارد و سابط بعد از تحقیق
 منعم حقیقی همان شکر الهی است که بر تو مع زود و شایسته
 در آنست شکر معطر لایزال است از آن جهت که نعمتی
 و سابط و اصل شکر و قلیبت بنسبت نعمتی است
 شکر پس بگوید شکر قلیل کند از شکر گشته شکر قلیل کند و این
 الله سبحانه علیه و آله و سلم من لم یسکر الله قلیلاً لم یسکر
 الکثیر و اگر شکر نعمت غیر حق واجب نحو شکر اسان و الدین
 منقرض است و صلوة بر نبی واجب است هر چند که مملکت

بنوعی

شکر گریه غمناک را در نعم نیز بیک شکر خالص
 رمت و اگر چه از غفلت خدمت آدم و حوا را از نرسد
 زان پس فوجی صاعیه و محو و محاج الیه و قیامت نبی
 کوی غمناک را در نوحه کج منزل کوی ابرار است در کجای خوش بوی
 که درین روزان کوی شکر حق شکر بر سر شکر
 که کفر بر سر کفر حیف و دم فی زودت رسیدت نعم
 بکر نعم چنانچه در هر حال هم شکر انعام غل من لایودر شکر
 نعمة خلقه من شکر نعمة
 که در حق و لغوت که نام خصلت قلیبت کعبت رمت و شکر
 خدمت و رفعت است و هو و توان که مکتب شکر
 شکر که شکر شکر اول و بول و خدمت و خیر عباد
 شکر که اول و بول و خدمت و خیر عباد
 و در این شکر خواب کوی و فوجی در آنست که نرسد
 راند خور از نعمت حیات محروم گرداند بعد از چند وقت بسمع
 هر بر سر و در میان اطلاق و در آن برکت کسر مرند و در
 خطبه منافق آن برکت و محامد ایشان بخواند و فکر خیران



بر زبان می آید فرموده اولی خضر که گفته جمعی فرستند و پنهان
 بعد از سالها که مرگه و در سر بنادر و پیران و بران کمر گرفت
 بگریست بران اطفال و نازل خراب قهوه مرگند که
 نشسته بگویم لایزال سلاسل سما که در غایت باران
 ابیات بر زبان می آید اسرار باطن که جزو یار و همدم
 زار کنم بر ریح اطفال و ریح از دم بیرون کنم اطفال را چون
 خاک در گل کنم از آب شستم خوشین بعد از آن در کرمی و مغرور و فانی
 با اثرات منغل و برودان ایشان عارفان و دانشمندان و پادشاهان
 فستق که سر منک خلیفه از کین برآمدند و گفتند خزان
 خلوت بنام سایه الهیت را بجهت خزان و پادشاه و سلاطین
 برگشت و نصیحت بقضا الهیه را هزار جان کرم از جانان
 میدانم مرا خلیفه است خواب فرمود اگر تا چند اطفال خواب
 و دواعی که وصیت نام بنویسم و بجهت اجل و سبب اجل
 بوقاق بگویم تا اگر وصیت نام می آید بنویس و اولاد و پسران
 نام بنویشت و بخلع طوطو و با بر منگی و بخت و بخت
 نظر خلیفه بر او افتاد بانگ و نو گفت بچه است ظاهر از این

درم

سعادت این شدن بهای که از آن غصه و غم و غم
 تا بیک در اطفال و نماند لبت منبر سینه و غم و غم
 این من غم و غم این غم و غم و غم و غم و غم و غم
 و با تش عذاب میوزند و خان و انت برآمدند بر کفایت
 که در موضعی غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 خدفت تا برانند که غم و غم و غم و غم و غم و غم
 بگویم که غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 اگر در اهل کلمه نافه شو خبرت بدهم چاره ندانم شرف جانان
 پوست برگشت حضرت خلیفه مبط تجلیات سبب و محال
 اسباب را نشان بر من و مشق گویند تا با و ابداد و مرگ
 و کرام عراق و شام و لجه و از اتفاقات عجیب بخت از غایت
 آن آواره شدم با طراف الکاف خراسان و ماوراء
 طوف که از هیچ جا فرج نمی آید بی برکت و فقر و غم و غم
 کشیدم بعد از آن بعباد آدم و اولاد و اطفال را
 در گوشه مسجد می نشاند و بیرون آمدن نام و سبب
 می کند و جرات فقر و انکسار را بر من نصبت و عظیم

فزون

چو میان بازار رسیدم جمع از اکابر متوجه جانبی گفتم
لا بد اینها بدعت میروند چو طفل نفس را پیش ازین میان
صبر بخور خود طایفه وارد میان ایشان انداختم و بآن
روانه شدم تا بدر سر طایفه رسیدم پرده دار در راه
با آن جمع در ششم و هجدهس منع میگویند دیدم عیال از
آسمان آراسته با انواع فرش و اوانه بکوشه نشسته
از آن شخص در راه پلور میگویند رسیدم به این سرائی
و این جمعیت را بر سر است گفت این برادر فضل جعفر است
از کبار آل برک است و موجب جمعیت عذر نمیگویند
اوست چو خطب حاضر شد و خطبه گوید عقد منع شد
خادمان را آمدند و در پیش هر یک یک بطبق از زندها
با خود گفتم همانا را با این بر سر کان این سازند درین
به طبق همان را از زرش پیش میزنند و کافه تا نیز نشسته
ایشان را گویند و گفتم بر ملاک خود هر کدام به یک
افتد که ملک او را بکش میزنند و سه بافتم چو جمعیت
بر خاستند من نیز برخاستم هر بروم غلامی داشت

گفت و فضل جعفر ترا میبندند این ششم مرا ببرد
میدم که طبعی و محبتهاست مانند خود در ششم سارگاه
و دیگر فضل حاضر بود انواع اکرام و ترحیم نمودند
و در میان این طایفه غریب بمنور حال خود باز گویم
بر عفته خود را باز گفتم گفت که اینجا رسید گفتم
لین مان گفت کجا زول که گفته اولاد و اطفال در
ظان بچند و سنوز منزل معین شد فرموده شد
باشی اسباب محبت اینها سازم و ترا بنوازم
فلا مرا بخواند و در گوش او سخن بگوید گفت حال این
مرا بنویس و در نزد بخلعت تمام مرا شرف گردانند
ولکن وزیر مرا در خانه بداشتم به چند درایت
عیال و اطفال سخن گفتم ایشان خبر و اجواب میکنند
و شب نیز مرا در صحبت خود داشت فرموده هر عیال
چو در خانه خدا اندر نفس ایشان ترا بزرگ بخوانند
چو نباشد روز بدید که و بسم صاقل عالم را بنویس
خویشد و روشن گویند فرموده دل اطفال تو نگرانست

و

بروایت زار در باب و خادم را بر روانه گویند
بطرف آن مسجد و آن خادم را بجا دیگر بود بر سر
خادم دیگر برون آمد و مراد را بر سر او چو فرزند ازاد
گفتیم شما را اینجا که آورد گفتند خند غلام
و خادم وقت کار خفتن بایدند و ما را بدین نوع
بیاورند و با ما هر نو در پوشانیدند و طعام
خانه تمام حاضر بود چو کسایت هم کسایت
عز و جل تقدیم رسانیدم و مدت بست چهار
در ارض نعمت ایشان و زکار در جمعیت یافت
گذرانیدم الطاف ایشان در حق بنده بدین نوع بود
تقریر رفت اگر کسایت نعمت ایشان فراموش کرد
و عار ایشان تجلل و زرم و در هوا ایشان جان
نپارم بر آینه کفران نعمت منسوب سوم
تا رون المرشد حویر حکایت شنید بروی ترجم کرد
مرا این سرخ برو از زاندا داشت بر حویر لایق
و احسان خلیفه ایشان گو گفت ایها الامیر

یا الله فضل الله و بر که البرکة و روایت مرا حسن
فلیحسن الامتک فکذا و الاخر علیها و اخر خارج عن
نصار الرجل و علیه خالص الخلیفه نیادم و بجا دانه و
چون نعمان بن معاذ نعمت لای برکت ابشکر مقابله
و حق احسان ایشان ایچ خدمت و توفیق هم و توفیق
لا جرم و سبب نعمت در جات و سبب سبب کلام
و الحمد لله در این شرف زاده را شکر نعمت و حسن خدمت از
پرستش یار و وفادار حق گذار خویش منقر موروث و ازاد
مقتل بر بخت جوان امید ارم به با ستم امت انجبال
محبوب صفات پسندین رتقا و بذروه سعادت
نایاب بغیت بقا لایزال فاما بقاء ک حسن لزون
طیب و لوکان للکروه و کونک مذهب و لا اوف الدمر
شک مضرب طناب عروجه است بهم بویسته لایق
قیامت در فضایل کتاب الدین و
خبر و الدن قال الله تعالی و فضل ربان لا تعبدوا الا الله
و بالوالدین انا و قال المنصور علیه السلام علیه الله رضا الله

رضا الوالدین و خطه خطها صدق عنه صدق علیه و السلام
نعت اقدام الاقهارات با که حضرت بر جبر جلاله در
حق پروردگار مبالغه بسیار که در اعانت جانب ایشان
بیکمال لطافت احسان چنانچه ایشان خویش از قضا سر برده و حکم
محکم داشته و بنظم جواهر مرصع امور در ملک یک آیه اولی
والدین بزرگوار عرش افراشته و قضا زتاب آید
امر خود را در جنت حضرت پروردگار تو به کمال بند پروردگار
و لطافت کشته تر از بر کزین اولین و آخرین ساخت و بوا
عظمت تو علم عزت امت ابرعالمیان بفرافت
کنشتم خیراتیه اخوت للنیاس الایه انجمن پروردگار
مخالفت فرمان و انجمن بسیار و عدم امتثال
او از غایت تنی شش کسب قضا که حکم فرمود بندگان
جز او را نه دلت بند که و جزو سرافکند که بر آید نه جان
و حریم درگاه او پران زنده و سر زنده و فرزند کینه
بمقاطع و حکم ساطع بر ذمت تمت شما واجب کرد
که طریق احسان نسبت با والدین مگر که در برده و بای

احسان و مراقتو با تو ای که این احسان و در زمانه میناید
هر یک از اقامت مجرب و از پروردگار در پروردگار
بقام مجرب و تصور باز آید و کفیل مصالح اعمال و مستعد نظام
احوال خویش بغیر از تو فرزند او بداند اشتهای زده و ممت
و کفایف خود را در جمیع ابواب کفایت کند اشتهای
چنانکه در حالت طفولیت خویش انقبول بر ممت و شفقت
ایشان بود و از احسان دل بکفیل امور و تهتم احوال تو
قیام منقطع و باید تو نیز در احسان او اشراف منجز است
و طبع را که ایت طالت و مراد حقوق سالک ایشان
نفس صبیح سار و جز بواسات و مهارت پروردگار
کلمه ایشان از ان طالت خاطر بر زبان آید و بر جز نامر من
ایضا بدیشان سازد بلکه در زمان غیب طریق حسن است
مرور از و بقول کریم و جمیل عادت تکرم و بچل فرو گذا
و چه مستبح علی ابراهیم مخاطبه دارد و در ابصار ایشان
نکته از آرائین محترمانه از ارباب و جو کفر ابراهیم است
بایست گفت و بنامش خطاب مگو تا از زده نشود و ای محترمانه

و سبب آنست میفرماید و انخفض لهما جناح الذل من الرحمن
 و قل رب ارحمهما كما ربتا و تزرعنه لهما ايها يتلحق عندهما
 احدنا فلا تقل لهما ايتي الابهة معي جناح ذلت و قلا
 که حال عزت و جناح تو بدان بوطست از فرط رحمت و عبادت
 عاطفت ایشان بکسرتان بر سر و افتقار ایشان
 و انحراف نفس بکسرت خود سازد ایشان را امر و برون
 لقی احتیاج افتاد است در فرمایند تربیت خدای سبحان
 بایشان تو بگو پس بگو ارحموا الله ان الله عز و جل غفور ذل و الله
 و شفقت از ایشان بزرگوار و با قاضیه رحمت خود
 که بسمت و ال موسوم و بعلامت فنا و انتقال معلوم
 پسندیده بکسر بگو از بر ایشان رحمت بقیه طلب کن و بقاء
 مزاجت بحضرت بی نیاز چاره سازنده نواز عرصه
 و بگو ببار خدایا که رتبه ببار خدایا ببار خدایا
 و اسر ساریه عزت و افتخار تو بر پدر و مادر و مردم
 و تربیت از ایشان درین مدار چنانکه ایشان در خور و درگاه
 ازین زمین زند درین مدار چنانکه ایشان در خور و درگاه

باری

نقیض کنند و ما بیم برآیند دعا ترا اجابت فرمایند
 که در طریق عاونیا بند بر سر و بدو هزار جان دل و حشر
 ببار بکن - ما کریم ارحم رزق و کذا از یک
 لکن بر سر داده را یکی صد چشم و گوش بی زشتی
 عقل و هوش پیش از استحقاق بخشیدن منزه بگردد
 خدا ارحم از انبیا و انبیا عظیم تو توان عضو کو در جرم
 ما از او حوصص خود را خویشیم حومت کند دعا استغفر الله
 طاعت چراغ افروخته بر باد و ما را سخنها مردی که تراحم
 آورد که از منین هم دعا از تو اجابت هم ز تو امین تو
 مهابت هم ز تو که خدا کفایت اصلاح حسن تو کن معصی تو
 از تو پندهان بخر کیمیا دارم تبدیلش کنر کر چه جوی
 خود تو پیش کنر انجینس مینا کر بها کار است انجینس کسیر
 اسرار است هم ز اول تو و هر مسی دعا تو در آخر دعا
 جزا اول و آخر تو در میان هیچ بیجی کان بدربان
 اسرار در معابد بیه لکن آیه کریمه هست در بیان بخت
 لایحه مطابق مقتضای حال موافق اعتبار و مناسب

اموستیم

در خنده من در حین طغولیت میگویشند تا من بجهت ایشان
 قیام مینمایم خنایشان کنه آورده باشم بانی حضرت رسول
 علیه السلام و ستم فرموده از آنکه ایشان در نعمت و مصلحت و در پناه
 میگویشند و از حضرت بنیاز بنیاز بقا تو میطلبیدند تو
 اگر نعمت ایشان میکردی تا طول حیات ایشان بنیاز تو و در عاقبت
 ایشان در سلب آورده اند هر مرد در حضرت خواجه
 علیه السلام و از پدر خویش شکایت گوید مال مرا بر رضا
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا و اطلب گوید هر مرد
 گوید که آنحضرت از سوال گوید از آنکه گفت رسول الله
 فرزند من ضعیف بود و من قوی و او فقیر بود و من غنی و او
 در راه من میگوید من غنی بودم و او فقیر و او قوی و من
 شوم و او غنی و باند کار او را بنیاز من رسول علیه السلام
 و تسلیم گردید گفت ای سر امانت و مالک اینک بنیاز
 و مال از آن چه بود
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از بنیاز پدر و مادر
 بنیاز رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از بنیاز پدر و مادر

نه ماه که عمل تو میسر شود و هیچ به خود به غنی بودی و این سبب را
 بشیر میداد و هیچ به خود بودی و این شهادت از برادر تو میداد
 با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تو هم و مکافات حقوق او را
 آورده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر پندارند و
 گفتند او را بر کوه گرفته برداشته بخانه اجده بردم و چون
 گذارد آنحضرت فرمود بنیازت بکروند و در زاد تو
 بنیاز آنحضرت رسالت فرمود و گفت که تو را
 والدین بنیاز تو حقوق ایشان ضایع گذارید و بر سر من
 که در پیشگاه من ساله مرید و عاق والدین من شدند
 اللهم بونیاز و شیع بنیاز من بنیاز من
 که در روز قیامت من را در اول از نماز پرسند بعد از آن از حق
 مادر و پدر و زرا اول از نماز پرسند بعد از آن از حق
 از اهل تصوف پرسیدند حق پدر و مادر چگونه باید داشت
 معامله این چگونه باید گفت باید در سنگام مکالمه و این
 بنیاز و در و از ایشان از سر ملالت نکند و بنیاز و در و با
 موافقت و از هر چه حال مخالفت جایز نداند از و مادام

در قید جنانند محنت و اشتیاق و معاشرت بحسن اخلاق
 رها و بعد از آن معاشرت با خیر از آن درین مدار و درین
 این دنیا و دار و حق کذا در بحار آسمان حضرت حلاله
 علیه السلام میفرماید آن من برای آن جیل الرسل اهل و دایه
 از یکو ترین موصلت حقوق موصلت با جویستان است
 در شیع حسن صبر بر حقوق الدین استفسار گویند
 حق را عظمت و حق در الزم و لهذا حضرت خواجہ صلی
 علیه السلام میفرماید اَلْوَالِدُ الَّذِیْ اَوْفَى اَبْوَابَ الْجَنَّةِ فِیْهِ وَالِدٌ
 میانک بهشت است بهترین در بار است بهر آن عامل
 سعادت اجل و طلب رضات در دست حضرت شیخ کبری
 شیخ نجم الدین کبریا قدس سره در اجازت نامه که از برای
 کامل مکمل شیخ سعد المله والدین المحمود نوشته است
 فرزند اغراب ع اورع متقی سعد بن جمال الاسلام
 حجه الله علی الاقران محمد بن المودید ابو بکر المحمود رحمه الله
 چهل و سهارت زیارت بیت لسته دریافت و در موا
 متصد به او را وقوف میر کشش و حفظ کتاب آن کو

بعد از آن است شنباق بهر طریقی صدیقان امن جان بفر
 پس صد زیارت اینجانب کو با شارت والدہ شریفه
 تحقیق صادر شد و لا جرم بعد از رسول در بهر طریقی
 تحقیق تشریف از ساق بعد لازم طرشت و با شارت اینجانب
 حقیر فقیر روزگار در خلوات گذارشت و حضرت شیخ
 بغیض فضل استثناء از اینضاب روز رسالکین و صاب
 از اولیا و صدیقین است حفظ و افرضیب او کردند
 نافقه عالم یقین کو در و ارج غایات و فواج نهاییات
 اشام بخو و طعم قوانین بحسب و از محبوبان نفسانیه
 اخلاق حمید تر که بعد از آن او را از عیقام عروج
 سنیه و از احوال بحول احوال است طوشت این منو لخر
 که زبان فصیح و بیان صریح از وصف عظمت و کبریا
 و عجایب ملکوت او بکمال و فتور متصف و بحر وقصو
 معرفت فلل الحمد و المنة ومنه الحول و القو
 بعد از چندین کمال از حضرت محال بکمال او را فایض گشت
 بار انجا طر کدشت و زار بر باران مفر شرم او را بخت

مورد

۲۱۵

محمد بن سید محمد

محمد بن سید محمد

در اندیشه فریه

والله نعرفه بتمت ما بقضاء بعض الحقوق وقيام
 از مقام رسول امین و حبیب حضرت ابی العالیین
 معلوم شد که آن خیم جنات در تحت اقدام آنها
 است پس ازین کلمات مستند لطیفه و عبادت
 شریفه مستقیم لایح است و مبرهن و واضح هر چه بحال
 عظیم از خدمت الله تواند بود زیرا که ارباب کمال
 قطع چندین مقامات و مشایخ چنان حالات با وجود
 حضرت سرمد را از مقامات الله و جانب او چنان باشد
 سلطان المشایخ پیش از بزرگوار مقام قدس سره شوال
 گوید در میان اصحاب طریقت ارباب حقیقت سبب
 شایسته حدیث سوره یس و سوره سعادت نفس مبارک
 گفت سبب اختصاص ما به سلطه و محبت او را که سعاد
 جاودا در مراعات جانب الله بود در پیش حق
 هر حال وقت جمیع محبت اقبال و معانفت عود
 ملک متعال اثر از آثار رضا و برکت از برکات عالی
 او در وقت چنان بود که شبها از شبها بزرگوار بود

و در این مقام
 ۲۵

بر طبیعت هوای غلبه و رخا آن بد در محبت آتش
 اینست مطالب الله شریفه آب غریب و طریقه
 و در خانه آب بنور ختم و بنوعی بار آب از کار بر گرفته
 و بچند آیم و الله عزیز ام را چشم کرم مشعشع از خراب
 بیدار کرد و محبت دیدیم و آب از زمین نهاده و نیکو
 حسن و بجد شایسته ختم لاجرم که شب آب در دست گرفته
 استادم و حال آنکه طرف آب از سر بر دست می رسید
 و الله شریفه از خواب بیدار آمد چشم مبارک کشا کرد
 ما اگر رغبت پیش از آب حاضر است گفت سلطان
 بایز با چشم و دعا بخور که و اینده سعادت بکرت غن و اثر
 دعا و الله شریفه و جوار خدیفه ایما جواد بود
 پارسا نام او عقل مشهور و زور و ورع تا چند مرگ
 او رغبت گوهر رسول صلی الله علیه و آله و آله و زبیر است
 او را دید پلاس و شیده و غلبه بر کوه نهاده و کوه
 بر کنار سجاده افکنده و خدا را عبادت میکرد رسول
 علیه و آله او را زبیر گوید و چون گفت و زبیر چند بر سر سجده

و شربت با چشم
 چشم بخوردم

باید گفت یا رسول الله عقیل و سگرات مونس رسول
عبد الله باید عقیل و دید بر شیر مرک خفته و جان لب من
شهادت در زبان و نه از زبان او در شهادت میرفت رسول
گفت بمن و پارسی جو از زبان او در شهادت جا میرفت
مادر از و زنا خشو رسول الله علیه و آله مادر او را خواند و
او را در او چه گناه که است و سبب از او چیست یا رسول الله
جاءه نرم و سید و خفت و طعام من جو بر این نرم
شربت و ناله مهتاب که پیش او بروم و خفته ام و زنی
پراهن پوشش درخت از پله پس بخور و گفت ام را در جو
و خدا را بخور و میگوید سزا و بگویم قطران گفته طعام بخور
چگونه خودم را خدا را بخور و میگوید و سقوا ماء عجمی
امعاء ثم اسر رسول حضرت حق حجه او زبان نبرد دل
از و آورده شمس رسول الله علیه و آله و پیغمبر شهادت
بزار دل از فرزند را نرسد فی الحال جو را زبان که
و کلمه شهادت بگفت و از دنیا بر رفت جبریل علیه السلام
آمد و گفت یا سید عقیل اگر چه طاعت بسیار بگفت

و زنا خشو جو وقت و فای میسر زبان او نهادیم و بدایم
تا که وقت مادر از و زنا خشو شهادت بر نهادیم و در
طاعت است ابو زهرا گفت در میگوید در روز رسول
مرگفت بیایا زیارت عزیزان ویم گفته یا رسول الله
زیارت که ام عزیزان گفت زیارت عزیزان که سبب از او
نکته گفته یا رسول الله که هر دو کار از این گفت یا رسول الله
بگو زیارت عتیق رفت بر سر کوه زیارت و او را هر روز
گفته یا رسول الله این کوه کیست گفت یا ابا ذر این کوه کوه
من او را عذاب میکنند و او را هر کوشش او رسید این
شفاعت بخور یا ابا ذر اندا کن مردم حاضر آیند و این
منکشف کند که هر کس بر کوه اقرار بخورد و بر سر آن
کوه بر حاضر شد گفت دیگر باره طلب کن که منغی
حق درست گرفته و از غایت منعم و ستر افق
و نیز آن چه بدایا رسید رسول الله علیه و آله گفت
درین کوه گفت یا رسول الله تو فرزند منست و من از و زنا
نکته گفت ام را زنا خشو او را عذاب میکنند اگر خوا

که تو در بهشت ندیم و جویس ما بشو و حالا معلوم کردم که این
 کرامت است این که عمار و والده بود است و ذهب حق است
 اموات از خیرات و عمار احیا و صدقه این از برای
 اموات است منفعت است و بعضی اصحاب ضلال اجماع اهل احوال
 در پیش خود نیست و خلاف این مبنی بر آنست انما
 لا یتبدل و منک است این کنند هر نفس از است عمل
 که و کل نفس منقوئه پاکست و هر کس از اجر بر حق عمل
 که از اجر بر حق و لا یعمل غیره و ما میگویم بدل بعضی احکام
 بقضای تمتع محبت و میگویم عمل بر خود نیست و
 مباشر اگر چه دعا و صدقه جهت اموات احیا کنند مباشر
 اموات نیست و چه مستحب اعمال این است پس از این
 این است و از این منقطع نیست و ما را استند و این است
 صحیح است و در باب عمار احیا و اموات او را و شده
 خصوصاً آنچه در صلوات جنازه آمده است و از سلف بر
 پس اگر خدایا که اموات از ان نفعت من بعد است بود حضرت
 میسر و عید که میفرماید هر چه در بهشت جمع است بدان و دانسته

شفاعت او باشند و باید که این منقوئه که غیر از بهشت
 احیا و حق اموات نیست و هم خوابه منقوئه که میفرماید
 بقدر که عالمی است هر کس که در دنیا جاهل و غافل از حق
 بر دارد و بر منک میگویم با جا و غیره و باب صدقه و در و شست
 چنانچه از بعد من عباد و منقوئه است و بعضی از آن که گفت و روا
 ما در حدیث است که ام صدقه جهت و انفس است حضرت فرمود
 بعضی از آن که از برای او صدقه کند و در حدیث ام دعا میگوید
 و صدقه است غنی و پور دکار را مرشد و احادیث
 آثار و درین باب عظیم بسیار است غرض از این است که
 چه از دعا و صدقه احیا که جهت اموات کنند این را از ان
 باید که شش نرا دعا و صدقه خشو سازد و زندگان را
 شمار و همیشه جاریه سازد و ملک را اینها بر و از ان است
 جاوید است از ان که در کتب شریفان عمل کنند و شسته و چشم
 اهل بر کرم شهادت شده است که از بزرگان که در دنیا
 بودند روضه دیگر زیارت که و از ان مد زیارت نکو
 شب و خور انجواب پس آورد و چه سحر گوید و در کتب است

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قہر

بهر حال لعل رضا جو نور شد و روزگشته دعا گو نور چو باد
 از کف غنا بجل بسو تو بخشه چشم اهل رضا بر
 جوهر خدا در در زلفت آید و در افرات
 بر رضا تو باد همیشه ملک در دعا تو باد ز فیض دعا
 تو جان بود در خیم از غدا
 در خطبه
 دانستن مقادیر مردم و تزیین هر کس در منزلش قال الله تعالی
 وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ الْآيَةُ وَقَالَ السَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَّا صُورَكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَكُنْ نَظِيرًا إِلَى
 قُلُوبِكُمْ وَتِيَابِكُمْ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَزِلُ النَّاسَ مِنْ مَنَازِلِهِمْ
 أَزِلُ دَلَالَاتِ فَنَاءِ وَكَتَابِيبِ وَأَشَارَاتِ مَطَا وَفُرْقَانِ
 وَازْأَادِي وَاجْبَارِ حَضْرَتِ نَبِيِّ خَيْرِ خَلْقٍ عَلَيْهِ صَلَواتُ اللَّهِ
 جَنَّاتِ مِيعَادِ دَانِستَن تَفَاوُتِ دَرَجَاتِ وَاخْتِلَافِ طَبَقَاتِ
 مَرْدَمِ اِدْرِ عَظِيمِ وَخَطَرِ چَپَرِ وَنُوعِ اَزْ اَطْلَعِ بِرِ مَحَالِمِ غُيُوبِ
 وَاعْظَمِ وَبِطَانِ قُلُوبِ وَرَابِطَةِ اِنْتِظَامِ مَجْمُوعِ اَمُورِ وَوَا
 سِطَةِ نِزَامِ اَحْوَالِ مَهْمُورِ لَسْتُ مَعْلُومِ مِثْكَو فُضِيلَتِ وَقَدَرِ
 اَدْمَرِ صُغُوبِ اَعْمَالِ ظَاهِرِ مَرِئَتِ مَلِكِهِ بِصُنْوَ سَحْبَتِ وَنَفَارِ طُورِ

و صدق قلب و صدق فیت است و لهذا حضرت پروردگار
 در مخاطبه حبیب مبین به قولی که در یک لحاظ الایه یحیی
 پروردگار تو مرا آفرید هر چه را میخواست و سعادت پیغمبر
 مرا گزید هر که را لایق میدانید ما کان لهم الخیر و دیگر از ادله
 اختیاریه از حکم الهی که ایضا میست و لید بن مغیره و امثال او
 اگر چه گویند که لا یتول هذا القرآن علی رجل من القرینین
 ولیکن خداوند حکیم بهر شایسته را و از نبوت و لایق
 کیست بجانیه و شایسته گزین خیر خداوند متعال پاک و
 پزیر است از شرک و حسد و جرات ایشان و اختیاریه
 خداوند است که جمیع فیما اختلفوا فیها و اختیاریه
 اللوام و التثوم و ربک اعلم ما کن صدوریم و باطل
 و پروردگار تو میدانند آنچه در سینهها از حسد پنهانست و آنچه
 مطاعن اطهار میکنند و میگویند کاش که این قرآن را
 امیر و کاش که صاحب عالم و جامع بر رسالت و نبوت
 گشته و این به نمبر دلیل کلام سابقست بفرموده
 پروردگار و پیغمبر و صاحب عالم و جامع بر رسالت و نبوت

و آنچه از مدعیان اطهار میکنند نیز بر خداوند مختصست
 پس اختیار حضرت پروردگار را در رد و دعوت ایشان
 اسرار رسالت و مخصوص گردانیدن ایشان و تعلیم
 جلال و کبریا و خوار کردن اسرار دست و معرفت
 دل را حاصل صورت ایشان اعتبار بر نیست
 که بصورت آدم ایشان بر احمد و جبهل خود یکسان
 نقش بر دیوار مثل آدمست بکار آدم چه چیز او گشت
 جان گشت بصورت بابا و دیوان نوک و کم بابا
 شد سرشیران عالم جمله است چه حکم اصحاب او دارند
 و صف صورت فریت اندر عابها عالم عادل بی دریاها
 عالم و عادل همین خیرت پس کس نباید در میان پیش و پس
 و طاعت حضرت خداوند متعال میفرماید در طاعت تو که گویند
 حالت ادر صندوق سینه و در حقه دل با کینه
 و دعوت میباید نه الله اعلم خیرت یجعل رساله الله
 انم غیر بعدا سر بر سر است که حسن صورت و لهذا خواه
 علیه النخیه و السلام میفرماید ان الله متعال لا یطرقه

در حدیث
 در حدیث

میفرخداوند اتقا بصورت اعمال شما نظر میکند که نظر
 بر قلوب و نیات شماست و شیخ عبد الله انصار ترجمه
 میکند که کار بدی که است بدست شما و کلاه آید
 باشد کاروان بر بر راه است و اگر باز پس از راه
 و ذالک فضل الله یؤتیه من شیه نان و هر از
 که یکس روح بخش کار زندان است پس کار کار
 و اختیار اختیار در حق موسی و بنی اسرائیل میباشد
 که و لقد اخترناکم علی علم علی العالمین و انما نم من
 ما فیہ بلاء مبین میفرماید برگزیدیم موسی و متبعان
 ملت او را از بنی اسرائیل بر همه عالمیان در آن عهد
 و لکن اختیار را از سر علم و اکا هر چه در این است
 و لای رفعت درجات بجه و در فوران آیت این
 که تخت بر سر موسی و بنی اسرائیل و انما
 بحر و غیر این و اگر نمیرا اخترناکم و انما نم کفایت
 بنی اسرائیل باین لای عبارت که معجزات بجه و
 مسبب عبارت از آیتش هم باشد و بجه و بجه و

۱۲۳
 با برکت بخت آنست پس بدین حضرت آمدند و فرمود
 من لکنه برگزیده است و بجه و بجه و بجه
 طالع سعد طالع آسم و برگزیده است و رفیع
 و درجات و رفعت و فوق کل در عالم عظیم احد و در
 کمال و رفیع و آیات جلالت خداست بوسف با بجه
 درجه علم رؤیا و بجه و بجه و بجه و بجه
 بصورت حیل و سر و واسطه نیل و صان برادر و
 بجه و بجه و بجه و بجه و بجه و بجه و بجه
 و غایت همه غایات و نهایت همه نهایت علم و است
 متعانه و تعالی با ازین مقدمات بر خاطر میفرماید
 که این بصیرت و احباب سیرت پوشیدنی اند و نیست
 معورت نیست و قدر هر کس اندازه صفات طوین و
 نیت و علومت است و بجه و بجه و بجه و بجه
 بجه و بجه و بجه و بجه و بجه و بجه و بجه
 نیست تفاوت تفاوت مردم را نیز نهانتر
 و کم از امثال الرجال تفاوتاً لدر البعد خیر عبد الف

طاعتش ایشه آرد بخرج باطنش بجزایر
 جرج مقرب حضرت پروردگار شینج فرید الدین علی
 از غوا مضلین سرراشارت گو ایجا رفو
 هر عالم سایه است بهشت و محقق از برای است
 تا که نهر پنهان غیب چه چیز وجه اصل مایه نیست
 و آنکه در کوه آره تو شک می کند هم دایه است از ان
 شوی طهر سینه هر دو گوشت سر مایه است توله
 به غیر و چیز هر چیز تو از خود مایه است بر از بجز
 هر که هر عالم فروز مایه است لاجرم مفاد
 شستن تفاوت در جات شان در یافتن اشک
 نام طهر و ادراک نام اینها جزو یک شفا زاده
 بنید به لا یحیون هر عنوان نامه باطن است از بعضی
 ظاهر باحوال با طهر آه تو اندر حیا که گفته اند که از ان
 و درخت لنگ که کشته حکایت کند طهر با طهر
 از استار پس آن قدر که از مفاد و مردم شستن
 خواجه بطریق عبادت یا بجهت سیر باید تزیل مریک

طاعت انوار الناس منازله و مقابله تمام امور
 اعمال احوال بهر جز بدست عایت و کف کفایت
 کارین کاغذ و خنی ستاسان و افروز مردم فردا
 بد اصل و غار و نام و معنی و طالم و عاظم و حق را
 در رسوم رایت و قوانین سیاست مجال مرا خلت
 و از برای سرشگر گذار اینچنین موبست اینو صل قدر
 بکمال قدرت و شست و و خور محبت معطیت خور
 ابواب خرابین تو فی الملک من شت و بر و خور
 کش که و بر از طاعت ار و نفاذ و روان بر دار
 حضرت تو در میان محله عالمیان کاغذ و میان
 اول الامر منکم در داده باید تا دلائل شهرت
 در مایه کس لا یحیون و خایل بخت بر جهره او ان
 مشایخ کثر منصب را از مناصب مملکت و حکمی
 از احکام سلطنت بد و تقوی بن نما و و نظور
 عواقب امور از سر تحریر کسر کسی ایبا بدست
 از تو بقدر هنر یکی هوش فرد و جور دل از دست غم

ندکی

نشان

دارد که تا آنکه کند کار جو قاضی بکسرت نویسد بجل
 نگردد و سپاردند آن بجل نظر کن چون کار در دست
 آنکه که پرتاب که در ششست تحقیق میاید منصب در دست
 که را تعین فرماید عالم عادل منصف بگویند متبذره این
 جهان می کاروان صاحب تمت صاب را برودت این
 پاک اعتقاد و شفق بفرموده و زیاده و ایشاب است
 دل را چنانکه دل را عقل کامل را کزیرت باشد و در
 بدن تصرف کند و مصالح که وجود در بدن بدان
 پادشاه را نیز از وزیر موصوف به صفات و خصایص
 و معروف برین جلالت پسندین گزیرت بداند بفرموده
 کار که خجسته کار است شجوه چنگ که طایفه کار به نام
 پسر دانه حکام زده تا توان یافت آرام دل نداد این
 کرم دل چنین خواند از دوزخ زدشت و طایفه کار در دست
 جو چنین بگویند که به فراغت و رفاه است بجا که در دست
 و آداب ناموس سلطنت است بخوبی تامل بگو و بواسطه
 محکم اخلاق و محنت و اشفاق اینچنین زیاده باشد

نیست این و توفیق میاید و در توان
 که فضل بن بیج که وزیر که از خلق بگویند نوبت خدمت
 بجز این سید در باب خلیفه قصد نمود و در بارش که
 در دفع دروغ او و حقیقت را بگویند و در غرض او حاصل شد
 مقصود فضل بحصول موصول بکشت رایت نوبت طایفه
 از اوج تیرا بر کشت و آتش اقبال محمد این عباسی منظم و
 ساکن در بیج متوار کشت خلیفه را نه نگردد و در
 سعید بک غلنه در بیج غضب او دیگر زیاده و در این
 کار موسوم و شغول نباید بگویند بگویند طلب و فضل
 که شاکر و در میان شکر نهاده و بر حجت و جود و جود است
 بقصدیم رسانید و چندی نوبت او را که که فضل را بدید
 او در چندین مسل او را بهر و با نواع نواخت و شرف
 مشرف شو چهار سال بدست نوال نه امید و بیکار
 نه داشت حقیقت نوار فضل امتداد یافت و از محنت
 تنهایی طول شرح روز بجهول او را بهر و شرف
 و از زمان نه بیرون که تا بوضع دیگر فضل کند سوار و پادشاه

چند از آن غنیمت بر راه بخند سایه فضل را بدیدن شب
 سواران گفتند با شیشه همه روز را بقتید و سواران
 چو سواران خوش بخت او رسید فضل جلال را از آن جشن بدوش
 دیگر خواند اخت است سوار رسیدن گرفت و سواران را
 غوغا در ایشان افتاد فضل محال یافت بدو چهره را
 بدوید خانه یافت در کف که در رفت پر زنده را دید در پای
 او افتاد و گفت ظالم در پست است اخست او را خدا
 گوهر زن ابرو درم که دور بالا سر خانه او نهادن جای
 فضل را در اینجا راه داد و چو چرخه شمع همان سواران جمع
 باید پرزن در خانه نشسته بود سوار گفت به یادگاه
 که هرگز از زمین ایها بطرف رود و غیره خواجهاجم و فضل
 فضل کشید پس سوار به پرزن گفت امروز مرا شکر
 بدم آمدن جوهر بدان از تو انکار امید داشتم فضل
 حال برو متغیر گشت و ناگاه عطسه بردا پرسید و این
 زن گفت برادر زاده دارم و بعد از آنکه نطق از من
 بود بسفر دریا جوهر زن رسید در راه او را در دوان

گویند و هر چه داشته بود اندر و گفت بدست او بدوش
 و او را حاضر نگذاشتند بیستم پرزن گفت خدمت کنم تا چند
 روز است از پدر که طعام نخورده است و نیک کرست
 اگر لطیف کند و انکشتن مرغ بیازار بر و کرد و گو طعام به او
 تا این چاره بخورد و بخد مت نوبت نکرده خدمت بود
 هم بشم قبول کرد از سر ترتم انکشتن رسد برف پرزن
 فضل که و گفت خبر بدرون آهسته نشیند و فضل
 بدرون آمد و متحیر و ابرو رفت و نیند است و بجای برود
 بدو سر اسرار رسید مانده و خسته خواست در میان بود
 بکامحت استراحت کند آواز با پر اسبان در گوش او که پرزن
 و در دین خانه در که تا که سواران بگذرند اتفاقا که
 نشانه بود سالها در طلب او بر سر طرست و از قطعان
 نیندین همین در دین خانه در که فضل او بدین
 و بخاک رود و خوش سخن او را پرش کرد و بخانه بود
 بنواخت و خالص از پرش است او گوشه مهتابه و خوش
 بگزیند و او را مترقی طبع و سه روز او را خدمتها که غرض

صلح مژده بارگاه که از خلفا
 بپای خواست و بالش خود بصلح مژده گذاشت
 الحسن خلیفه گفت حسن گفته است گفت از امیر المومنین
 میگوید شرف علم شرف از آنکه میگردانند و میگردانند
 میرساند و ملوک را جلوس میسازد و در حال مصداق
 مقال است که اگر علم خود را مژده بگذارد که است
 و چهار بالش امیر نشیند لا یشارت مرا میرا که حضرت
 رسالت علیه الصلوة والسلام میفرماید هر کس کرم غایب
 فقه اگر منور و سینه فروخته من خضع بقدیر فقه الله
 حضرت خلیفه را بدین اسطه سعادت عقبر میسر
 میخورد و خلیفه گفت آنچه از تر جیب تعظیم میآورد
 او فی عالم است در ضیاء از تعظیم لایق مرتبه عظمت
 عالم بهر در عقبه مقدور هیچ افزون نیست مجازات
 از جزیه ایوم و قضیه بخرا تمم عید ربهم حضرت
 تواند که ولین آیه فرو خواند والدین او تو العلم در جات
 و اهل صلاح و متصوفه را که او مادرین اولاد

خلیفه

بیت

یقین و افراد روزگار و واقفان سگای و مسکن
 مسکن طریقت و مالکان مالک حقیقت بنظر غایت
 و حسن عایت خویش نه مخصوص کحلله و از جنس
 صدقات بصدقیت و خوس طوبیت مخصوص است
 ایشان بخوا طیف عوارف شمول بشند و در فای
 بد عار حولت مشغول و وجود مشایخ و رعایا را که و دایع
 آفرید کار و ماله امتداد لای روزگارند و نظام هست
 بتکم حال ایشان منوط است و رضا را که فراغ بال ایشان
 مربوط و در حجر شفقت و جوار رحمت خویش بدو از حوا
 من فی الارض یوحکم من فی السماء و مزارعان و زمین
 را که سبب کاد عالم و مخدضان رزاق بزرگ
 از تصرف و ظلم ظلمه و مغلبه مصون ارد و کمال ایشان
 و معال از راعت بحصول مقرون ساین عدل را شح
 کار ایشان سازد تا هر کس بپیمانان ل عبارت و زرا
 پرد از نذر حیاطت ملک بد و ساطت لشکر صورت
 نه بند و جمیع لشکر اتفاق مال مکرش و سبب ایشان

بیت

ک

بیت

ولایت دست نهد و ترقیب ولایت بدست نداشت
میکنند و تقدیم ابواب است خبر بقانون معدله
راست باید که لا ملک الا بالرحال ولا مال الا بالمال
ولا مال الا بالرحمة ولا رحمة الا بالعمارة ولا عمارة
الا بالسیاسة ولا سياسة الا بالعدل و محرفه
و اهل اسواق را از تحمل اعیان مشاق محفوظ نگاهدارند
خلایق را بنفس خود مبارکتر نتوانند فروزانند و
طوایف حتم و زمره جنود و خدمت در نکند از کار
حرم دولت و حافظان حوزة ملک ملت لازمند از
ایشان در ثبات قدم جمیع وقت حق قدم خدمت
مراعات بواجب رعایت جانب زمام دارند و
بخوشن خلق و کثرت روید بند مصالح و چاکر غلظت
کمالند و دست نهند و جز ملطف معانیت در کار
زبان در دل خدمتکار چاکر بکند و اتفاق کلمه
ایشان در شکر خداست که وفور بر بحر رضای ملک
حاصل داند و بتنازع و تجاوز و مکاشحت و مکاحضت

ایشان از ان غلظت که خیزد و بپشت نهادن آستین
خیزد شوند محمد پسران ایشان به پیش و در امور
که بکرم ملک راه یافته است در شیر از مرعات که او نهاد
است و حتم بود که بکرم و نعمت قرآن مصداق و مجسم
که ولایت را غواقتسلواته بسبب حکم و اسمی بپایان بگویند
موجب این ایشان بودند و از ان قصد وجود بود و وقت
بتمام رسانند و از بر رعیت پست نهند و در وقت ثبات
و احاطه اتفاق بقدرت ایشان است که حال ملک ایشان
هر گاه بود و بگویند و در هر مرتبه که در هر مرتبه که
خدمت داد است و طایف جمیع وقت تقصیر و تاخیر دارند بعد از
و وضع وقت نو میسر از اندیشه شد و در هر حال ایشان
و لا که شکر و کفران نعمت را از کتاب نماند و طریقی عیب
و سهل نیست حقش که نماند و نصیحت را منع و یا مانع نیست
سیاست ایشان را نماند که هر شرف فعل خویش باید و باید
بینه رعیت بکاران مواظبت طاعت و مراقبت حق و رعیت
موانع نمیشد بقلیه چه و کار ملک مسج غلظت از ان نبود و در هر

هیچ تلاحق تر از این باشد که قوم در خدمت جان سپار کنند
 و از عواطف ملت مانده محروم نمانند و کرد و هر اطاعت و تعاضد
 و اطاعت ملت را در زند و از پیشش ملک نصیب و افر و نصیب
 کامل نمایند. **و بهین معنی که در موضع السیف بجای**
مضه کو وضع السیف موضع النذر و اگر محرم غایب از پناه
 اندم و از اندامه چشم افصل و بیج و بیج خویشین
 شود در پناه توبه که در دست و امن اعتدال و در
 از نوایه لطف و رحمت و فواید غنود شغفت خویش و غلبه
 جبار و منجوت بجزیر و موجب بس نفرت بجزیر نماید
 و آنچه برقی لطف میسر شود بخشونت و عفت از توان نهاد
 توان سنده که عطف و نحو چه عطف سنده و گه گشتی بار از
 و در شرف غلبه و تحز و اجاب بهشت و گوشت فقط غلبه
الغلب لا انقضون من لک فاکشف عنهم لاجل و اعطایه
 که کوه نظر از استغنی در از دست نرا و لیر کلمه و سون
 هر منافق بران باقی که جویر نماید شمره ای که درجه هر کس
 شناخت و سزاوار از ارشاد باید نواخت و صریح شده و شمره

و صفی
 کتابخانه مسجد اعظم

۲۴۱
 باید داشت و تحت وضع هر جز و منوشت یا بعد از این
 و الله تعالی بهر یک و یکتا یکتا یکتا لا اله الا الله
 و لا النبی الا محمد و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
و ادون بفضائل الله و منابر برت بجزایر احکام همیشه
 قال الله تبارک تعی رضی الله عنهم رضی الله عنهم و قال النبیر
اول ما کنب الله تعالی اللوح انی انال الله الا انی
من لم یؤمن بفضائی و لم یؤمن بای و لم یؤمن بای
 فی طلب یا سواهی رضا و عین اصحاب و است و بر
 اصحاب صفایه این حال را خلاصت صیقل مراد و است
 و بر لبه عرویس لایست یا ترین و در خست است
 و کان شریست فیه رضا و رور و کار است و اسطه تجلی
 ویدار است محاکم عیار محبت است نقد باز و مونس هم
 بخار و بهشت است استقامت است و منته رضا و است
 اثر رحمت محالست از تیر قضا و هیچ سیر سیر است از رضا
 و غفر بر رضا و رحمت که در کس نفس اقصانه از لایم
 بخار و ذات به سفینه رضا و نجات توان یافت و با عیاج

في اللوح الحديث غير صاير لوج محفوظ بدني كلام متحدث
 سزاو مجتهد قدر بدین کلمه مرشح به منکر لکشت و مطلق و محو
 که بغیر از هر چه کلمه سزاوار عبودیت و هیچ مالیت است
 ربوبیت نیست و فلان جهان مطلق و حکم واجب ایتنا
 بر این تقاضا یافته که هر رضا بقضا خیر و شکر نعمت
 و بر بلا و مشی برینا و پس و رد کار بر غیر مطلق و در
 بقضا نقدیم که کونیا خلق مانند هر اضطراب کون و ابرو
 ندادن که کجاست منازعت و بین ابا و خلیفه
 چنین بر مصالح خویش حاصل و از عواقب امور اهل و انبیا
 خویش عاجز و در بندت منافع و دفع مضار حال او چو شسته
 چو پسته حق تجاوز بر حدین عالم و بر عواقب هر امر مطلق
 بر تنفیذ مرادات قادر و عذب و دفع منفعت و منفعت
 زوایس منازعت بند او چگونه روا باشد و حاصل خیر درین
 است هر چه را منزه از حکم حضرت الوهیت
 و طریقیست و نفوذ پیش کرد و در مجاری قضا خیر
 همیشه در نظر حق و فایده در شایان جناب مطلق و هر وقت

کند بنین مراد خویش است و سقید موافق و نین و نین
 طاق کشیدن تیره از بند نیا و چو نین بجز بر هر دو که کشند
 و بکند و نینا و انبیا که منفر سوا و در سوا و در
 السلام اختیار برین حق بکند است و از مراد از زود و نین
 که نشسته و از تسلیم مقام او بود و غلبه و نین و نین
 و طایفه جلیس و نین عزت بر او و نین غلبه بر او و نین
 یک قدم از اختیار حق برین دو و نین یک در نین و نین
 از دست او و از تسلیم مقام مع آمد و از نین و نین
 محرم و رافا و سزاو نین عزت محرم و نین عزت
 بی هر چه صدر نشین تحت خلافت را بجزان و نین
 یک لقمه نان زرد و جلان کفایت طالع تواند آورد و نین
 حال کسر نموده خلافت صانع حق و نین و نین و نین
 خویش با پروین نه چو نین پر سیده که است
 از عاقل و نین و نین و نین و نین و نین
 بکند که کور و نین و نین و نین و نین و نین
 و نین و نین و نین و نین و نین و نین و نین

مرا ز غم به زهرم جو چو شکر در دران غم جو منم
 بنوع حکم مولای خویش نه محکوم اراده او از خواست مرا
 اگر مرا دوست مراد از من نخواهد خواست مرا چو دوست از
 وفا جویار که گم گشت می کند اختیار از دست طلبکار دران
 چو عاشق دوا او گم گشت چو عشق اقسا می کند خفا
 مراد او به کس نیست خاص نخل از غیرت بر غیر مراد
 درویش شکر چو پیر چارانه در کمان مباد اینچنین
 نشان محال تو مصر رحمة الله علیه میفرماید الرضا
 القلب على ثم القضا رضا ثم الرضا است بر محرم قضا و این
 شاکر از آن خبر ده در بلا و محنت اثر رضا حسینه
 و دانند این ملائکه است از مدام سوز باز دارد
 و کشان کشان بحضرت محبت است بیا موز از پیر
 که هر چه حق به میده رضا رسول غم اگر آمد بر تو
 کنارش کبریا چو شبنم سما چو درخت باد که در آن
 شور در استیلا جنایه کز بر مشوقی نارسد کز کمال

چو در اوقلا و زو است باز در شکر منم
 خود بن پر را که در بار افتاد او را گفتند در برین
 چو درویش گفت اگر گفتند و جوم ترا دارو باید تو را
 شور و از منو فقط ای ترا که نیت گفت من خواهم در از تو
 بی بهره کمیند بکنان از محنت غل سازه که غلظت از غم
 عمر قضا نپذیرد طوطی را که بگذرد به محنت تا قضا
 غلبه و حجام آوردند با او از ترس جبهه بگرد و عوده دست
 صبر در عوده و ثمار رضا زده تسبیح و تهلیل می گفت چنانکه
 که کفر بر نیاید شمر زنده طوطی است در آن ساعت لایم
 اقبال و در حال بجا رفتن پوست عوده را هفت نو گفت
 عظم الله اجرک عوده گفت اگر مرا جبهه با بر تویت می گنجی
 فقد کان مکتوبا فی الاذل گفت از بر تویت زنده است
 که بجا رفتن پوست در آن نایم در اقبال گفت انا لله
 وانا اليه راجعون سئل عن حکم و رضا لقضاء الکریم
 عضو برت اعضا در یکجا است و الکریم فرزندان
 فرزندان دیگر سلامتند که الحکم و لا مرقه لقضاء

وَمَرْجَاؤُهُ وَبَلَاءُهُ بِعَظْمِ رُوحِهِ وَوَلَمْ نَصِيْبُهُ
 وَلَا رُوحَ وَطَيْفُهُ أَهْلُ دُورِ ضَا بَقَضَا رُوحِ لَاجِمْ كُومِ
 زَقِيْدُ رُوحِ تَوَا زَنْدِ اَمْ خَلْدِ نَحْوِمْ خَرِيْكَ بَسْمَانِ هَمِيْشُ رُوحِ
 بَاشْمِ بَ كُجْ شَدْمِ مَعْنَا نَ اَكْهَارِ مِطْلَعِ اَمِيْدِ خَاكِ
 سَرِ تَوَا شَمِ زَخَا نَ مَانِ شَدْمِ آوَارَةُ مَ اَكُوْرُ تَوَلُّعِمْ زُخْوَانِ
 شَدْمِ اَمْ نَ اَكْ شَا تَوَا شَمِ بَرُوْرُ خَرَا خَاكِ تَرَهْ مَسْتَبَاكِ
 مَهْمَا وَبَارِ دُرُوْرُ تَوَا شَمِ كَرْتِ رَضَا شَمِ خُورِ شَمِ پَرِ
 ضَرُوْرُ شَمِ مَطَالِبِ رَضَا تَوَا شَمِ رُومِ رَحْمَاتِ عَلِيْهِ سَاكِ
 الرضا استقبال الاحكام بالفرج يغفر رضا آنت است
 هست با فرج و سپرد را استقبال نمایی چنانکه عوام و ارباب
 خواص ملاحظه نمایند کشتی سید ابدان ملاح جویم از پرسم ترا
 کجا جویم غلغله بجان نه از غم عشق بروم بار آشتا جویم
 تا که کم مبارک ریخ دلم مرید را به از عطا جویم از عاشقی
 بیخویش مستلاید دل ریش بر سیدند مرا سحرا ممتحن سید
 ابرو در محبوب است ای سید ابرو سید مرتضی و را بکن
 که این منیبیم چه نیک از و خوش غم زهریم مرا چون سید

فی نظیر سید و سید شمس ناکیر کر از جنبه چن بر شمس
 سید شمس با سید شمس با سید شمس با سید شمس با سید شمس
 چشم کور چو کمر سید و سید سیدیم در دشت جزیر سید
 نایم کر کین بران کیت کیم اعتبار بوی کیت از دین
 عجب بار عجب سحر کونو بوی عجب خوشایند کونو غیب من
 بعضی از بزرگان سلمی در قصه ایوب علیه السلام چنین گفته
 انی مسیر الفکر کفیل او از زبان شکایت بخوبی بل این
 شکر بود چه ایوب طاعت بود بلا اولیا را از حق بکنه و طاعت
 پس عظمی ملا رفت در شکر بود شافت گفت بر آن
 داد مرا اولیا خویش را بدان ای شرف ساز و اگر زبان
 شکایت بود و خنده صابر را درست نیاید و بجا راست
 ارحم الراحمین انت اقر القاهرین گفت کس با را عین
 نعمت دید انت ارحم الراحمین گفت و کرده از بزرگان
 گفته اند تا بلا سوار تر بود ایوب علیه السلام لیکن هیچ گفته
 در زیر بلا مکن فات بلا میاید بد سا که بود و چهره بر تن وی
 کوفت نماد و گمان سپهر نیافتند بخورند و بلا به نجات

!

三

77

والمعروف

بسیار زید و ترا در بهشت رفتن من خلد گویند گفت تو من را
 زین چیز شنیدم بزد و شهنش بر آورد و جان من شد گویند
 بجزیر و کفین او قیام نمود و گفت طبعی است غفر الله له
 غفریر با خود طاعت آفته زور با کور سرشته کور سرشته دید
 فصاحت انداخت است از برابر از قضا است
 به غنایت و بچوگان بکین سرشت بدو از اقران مریدان
 با کور میگفت و مرشدی و از سر این نکته استغفار می نمود
 چرا طلبکار زخم چو کاف و از چیه سرشته حیران و هرگاه با کاف
 از چوگان جان که چو اچو ارباب شوق و اصحاب فی فضل
 از تو پیشتر بطنور می بودند و بعد از قطع اندک از مسافت
 و مخافت چو از بران زخم و دیگر توقف تا کور از قبول بر
 و با مرد سخن کور گفت از اندر در هر نظر بر آفتاب و است
 غنای از فوق نجات است و چو مراد از دل از خوشی که است
 یقین میداند چو کاف قضا بدست شد و چو حرکت چو کاف
 از دست است لاجرم زخم چو کاف غنای زخم دوست نماند
 پس از زخم چو کاف قضا شاه بخیر از تسلیم و رضا راه رفتند

موم

هر سید و ازین کاه است اگر ز کافین من باشد
 و در اسرار اینها درین است غنای من و کاف
 عفو مان که در کفین جام جفا به خود گذارد و چو کاف
 زبونی از قدر کاف از کرم عفو منشی و زخم چو کاف
 کور و ناکفایت بر من منشی و رضی گذارد و زخم زخم در زخم
 چو کاف کاف کاف سبانی میدان بود لاجرم قبل از فارسی
 بود مقصد از کاف منشی صاحب غنای آورد و کاف منشی
 نفعه که بغفوانه در پیش از منشی راجعه عدو و کاف
 از منشی غنای منشی و از منشی راجعه عدو و کاف
 که رضا حق می طلب و حال کاف و از در از منشی اهل معرفت
 چو در جریان احکام قضا استقبال بقدیم رضا نمایند
 خولک ثواب خولک عذاب خولک احت و خولک عذاب هر چه
 از حضرت رب الارباب ایشان طاعت و غایت مطلوب و
 نهایت عواید ایشان پیش از رسیدن حال را بر دیگر ترجیح دهند
 لاجرم از قید سوال هر بقضا است بزرگ و هر چه از قضا
 رضا و دگویند بخدا که منشی غنای منشی از منشی

زمراد خود که ششم خورشید نام دارد چه قدر کم زمره در آن چنانکه ششمین
 زمره که خود چه ششم چو به نام و ظهور دل هر که به خود می بیند و هر که
 که چو زمره است و در آن ششم نام هر صاحب معرفت و محقق است
 در تفسیر قول بعد میگوید رابع از غیاث بدید رضا حق طلب
 از بر سر خجالت عذاب و جوخت که مکره رضا است و چه راجع
 مقام رضا نیست و محنت ابرار در آتش و چه خلاف این
 در غیاث بیان گوید که گفت چه راضی نه رضا هر چه را می بیند
 از بر آنست که خداوند تعالی را رضا بر رضا است و گفت
 رَضِیْتُمْ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ مريدان خود را
 نظر دارند از خداوند تعالی از زنده راضی است یا نه
 زیرا که رضا خداوند تعالی حنیف است و کسی از غیب اطلاع
 مرید با خود تأمل گوید و گفت اگر شیخ توان آنست که
 چگونه توان آنست مرید گفت امر هر بنده در دل خود کرد
 و چه از خداوند تعالی خود را راضی داند و خداوند تعالی از او
 راضی است از آنکه رضا مرید از رضا حق است هر چه
 عنهم و رضو عنه و این بر ملازم اعتبار جبر از محقق است

رضا حق اسباب ندارد و این است که گفته اند این چه رضا است
 و دیگر عقل کتاب آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 مقدم که با رضا مرید که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 علیه شمس و مستوح فی یوم و تبع لاقی و ایل حق آنست که در آنست
 بنی خجالت سبب علت که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 باید چنانکه بعضی در تفسیر قول سهل که گفت اذ انقصل الرضا از
 انقصل الحق فیه فطوبی لهم و حسن آب بنوع تفسیر گفته که در آنست
 که در آنست سبب علت که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 چه لاجل محال را بیان نهشت خوشتر چه رضا بر تر برین علت
 فعل شایسته است که دیگر سبب فعل بنی و اصل آنست
 هیچ محله علت فیه فطوبی لهم و رضا حق بر رضا مرید است
 پس در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 الرضا آنست میگویم از رضا رضا را از رضا رضا را از رضا رضا را
 بهر راه می کند و میگوید چه حق در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 بهر دیگر در میان آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 رضا حق بنی و محله جلال الله بنی که در آنست که در آنست که در آنست

با یونانم و نواز دست با کوبیم و آواز با شوییم و نواز
 بهات نواز خوش میباشد بهیچان بهیچان بهیچان
 بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان
 و بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان
 از بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان
 رضا را جلایکم و در بر آوازکم که از بهیچان بهیچان
 باشند با نواز غم آراست و با صنف کرم بر آینه ماهی
 در در بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان
 انوار پرور و کار کنند پس پرور کار کوید ابراهیل بهیچان
 از هر کوینه از خدا که بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان
 از شما شمارا بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان
 اگر رضا حسنا باقی بگم آن الذین سبقت لهم منا انجیل الله
 عنینا مبعوثون یا در و مد کار شما که در و مد کار
 که در و مد کار شما که در و مد کار شما که در و مد کار
 رب العالمین محمد پرور و کار بجای آرند و شکر الطاف و
 احسان که کار بگذارند بلکه مدبار و در زبان فریقین بخلا

نسنت ۳

لغزشتیان و مودان و غنبدان و مودان و غنبدان
 بقضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا
 که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت میان بنکین بر آید
 و در هر طریقی که در هر طریقی که در هر طریقی که در هر طریقی
 گویند بهیچان از رسول نعمت و مهادت مطلوب و مودان
 مودان از کمال رضا بقضا محبوب دل عاشق و کام کب
 کام هر کام است کام تو صیت امر و ارجح جمله منزه
 با به تو کدام و جام تو صیت پس انگش او را ایان در دست بخون
 در قیامت بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان
 فیما اولیست و راضی بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان
 بر لبهای بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان
 شکر است از تو ایست و طوارق صدان بهیچان بهیچان بهیچان
 که نه از دست عاقبت شیرین غنایند و بار مختار من
 بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان
 که اند و در دست عورت در هیچ محل نمره محوم و مودان
 که بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان

به کشتن آید از سر و هر چه در جوی بر نیاید
 شیرین بهشت بی طعم و صلاست در هر گریه و در
 خویش با هست و لیک بعد شهادت هر چه در دنیا
 کند از حسن عواقب و آید هر آینه رضا بقضا و و یکبار
 پیش از دوزخین شش ماه صبر اگر چه جوان را بگذران
 جلد سازد و اگر چه با او ساختن مشکل دشوار است
 سهل و آسان کرد و با او شرطه صبر هیچ زورق نشین آید
 طوفان نکند و در بازار تجربه هیچ عامل اذیان نکند
 مراد به کلید صبر نکشاید هیچ درخت امید بر نیسم
 به دنیا به صبر عارفان هر یک است و طبعش سر هر کس
 صبر عزت است شرفا صبر به پیش ساق هیچ روز نازد
 که در طبع صبر و در او را به چای نیست بهتر از صبر
 نیست که به صبر بختی که گشته صبر به کل
 صبر بختی است میوه صبر شیرین است و اینهمه لایحه
 بنظر عقل است مسامت و مرتب و منفعت مضرت آن
 کند که در نظر محبت خفا هر صبر است و است نکند

نظر عقل و عاقل که بگذرد از سر و هر چه در جوی
 است حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام میفرماید
 بسبحان الشَّعْتِ حَمْدُهُ مَسْرُورَةٌ قَهْرٌ لِّبَعْضِ أَوْلِيَاءِهِ
 و انشدت نعمته في صورة رحمة لا عداية بعزته
 که خداوند مرا احاطه که رحمت او بصورت قهر می
 اولیاء او را داشته اند و بدرفت و نعمت او بصورت
 رحمت مرا عداوت او را چه اهل محبت است عین محبت است
 و یک لحظه از ثروت و نعمت محض نعمت تا خوش او
 بجز جایی جان از دل رنجان لا جرم اهل محبت
 رضا دهند بلکه در کشیدن طاعت است و اصابه لایحه موافق
 او است منت بر جان خود نهند و یقین اند که در او باقی
 درانت لا جرم در محاطه غرض خویش گویند و خوش در
 در مسایل که در هیچ چیز تو را غرض شکار اگر چه
 دگر برزد کلاب بر سر تو قبول که تو را از ایجا مشک تار
 درون تو یک دشمن است نهاده بجز خفا نبود و قطع
 شکار اگر چه در چوب دین بر عدت و لا غرض همه

در یک جعبه برین سبکین جفا کند
 در بر جان منده منده مبد کند

در سینه عجب خفا میباشند
 در بر با کار باند حقد است

در سینه در تو ایمان انگیز
 که او بوند بر من دعا کند لبش فکد

تحریر به دست ۳۱۱۱

ناله برین خور غبار غبار است و نوح از حجاب منی
 می برون شو که غبار از یکبار بهر جفا و بهر جور از یک
 کس روز چهره دل بخواب که بیدار تراش خوب بهر
 جو بست بر از مصلحت است در دل نجار ازین سبب
 شرط طریقی حق خبر است هر عاقبت بنماید صفات آنرا
 از قضا الله الرضا بقضائه والشکر بنعمائه والقبول
 وادرجائه نیک است اولیایه و آخری علیه تو اثر الله و
 علی انبیاءه در فواید ارشاد بهتر شد عمل
 بموجب کلام ربانه کما قال الله تعالی موال الذین یحبون فی الامین
 رسول الله ینزلونهم علیهم نایه ویزکیهم ویزکیهم ویزکیهم
 واین کلام قبل از فضل است پس قال الله تعالی علیه السلام
 ویتعلموا العلم فانهم ورنه الانبیاء من اکرهم فقد
 اکرهم الله تعالی وبعث الله رسول الله علیه و آله وسلم
 اتبعوا العلم فانهم سرح الدنیا و مصابیح الآخرة
 و قال علیه السلام و الله و الله و الله من عمل ما علم و رنه الله
 علیکم ما لم تعلم بدانکه طالبان حضرت ذوالجلال و جلال

قبله اقبال و بیکای طریقی حق و توبیخ و توبیخ و توبیخ
 از مقتدر کامل و مرشد و اصل و بهر جفا و بهر جور از یک
 راه و بهر جور از یک راه و مرشد و اصل و بهر جفا و بهر جور از یک
 چاره نیست هر چند حق منور بهر صاحب نظر بهر جفا و بهر جور از یک
 شرط البصار و جفا و از است ناله آفتاب باین نوارده
 کواکب درخشان و شعله سرخ بران ناله آفتاب باین نوارده
 لاجرم هر چند عقل در آن ناله و نظر بصیرت صاحب ادراک
 در صافه است و حدایت و مشایخ انوار فردایت
 و در کشف حجب نوارده و ظلمات از بهر جفا و بهر جور از یک
 بسجای که جان در حالت غرق بدلت تعلیم انبیاء و
 اشارت و نایه و اشارت و اشارت و اشارت و اشارت و اشارت
 سدا احتیاج خواهی افتاد و لهذا طایفه از اسماء علیهم السلام
 رفته اند که در ادراک امور الهیه عقل کافی نیست و نظر در
 نیکو معلم باید مرشد است و از خفاقی سر راه آگاه و مکتب
 لکریه در نمیشد خلاف طایفه لایمه متفقند در انبیا و مرشد
 بهر موصوف این صفات مکتب در تعلیم بهر موصوف و از آن

نگون شبهه قیام نماید بر آینه سلوک انیطری و خلاص
 مضیق اسهل و اوفی بنیج دسترسد رادر ارشاد او
 بنیجیت متعلم را عمل بموجب علم او منافع بی نهایت بود
 بعثت انبیا و ارسال رسول همان سبل انداز برای
 مغفرت است و حج ابراهیم را و اسمعیل علیهما السلام
 درجه ارشاد حاصل بود و صحت امید ایشان رکون
 مراد حاصل بعد از رفع قوا عدیدیت که از سر است
 و اتقاء روز نیاز برگاه اله آورند و بفرغ قرار
 از وایه فضل با بر اقبال سعادت قبول عمل خویش
 طلبید در رتبه نقل منازات انت التسمیع العلم
 و از نرا با بر افضال اکرام ملک علام ثبات خویش
 بر ملت اسلم سکت مخوفه رتبه و اجعلنا للمسلمین
 و حلم و استمر سعادت اسلم در در زین خویش
 تا قیام ساعت و ساعت قیام استعدا کوفه و غیره
 امة مسکنة ملک و دست لیس از زود امد جان
 گرفت در این عظمت و جلالت کورجه علیا رتبه

نایمت از خاندان و منقطع نشو خوار است و ریت
 سلم حضرت رسول القلیل اولاد او بمنزله ایشان را
 بدین اسلم دعوت کند و علم و حکمت بیوز و طریق
 تصفیه باطن و تزکیه نفس تعلیم کمال الله تعالی و حق
 عنما رتبه و ابعت فیم رسولان منهم الایة و از حضرت
 یز حجاب در سیه اجابت دعوت که آن رسول است
 امین حبیب العالمین محمد امین خلیفه بود و رتبه
 تا انقطاع عالم انقراض تخیله بود و لهذا حضرت خود
 علیه السلام و سلم فرمود ان دعوت ابراهیم
 بشهر مدینه در ویا امیر میفرمود بر شرف اتم و پاکیزه صفا
 که در کجور ابراهیم علیه السلام از خدا طلبید و بی
 آمدن جهم از بعد از دشتارت سالانده کافال
 نه بارک و دعا بر سر رسول اید بر عبیدر اسماء حمد و
 صدق رویا و الدله خویش در حق بود و خود
 پیدایش واقعات که شرفنامه سجا روشن گشت
 پس چه خرمی در میان طایفه از امت عرب

۲۴۴

۵۱



ایش از کتابت و قرائت و علم و فضل و ادب نبی امی
 و تشریفات معجوت گشت و اشعه آفتاب جلالت
 جهان و ضلالت از افق آفاق و عالم از ان فرو
 گشته بود هر کس خانه مرید ناکه نازشام یک صبح
 جا که جانها میسایه اوست از جان پرور و پیشانی
 تا خلق را ندانند از حسن و نکست بر حشمت و بزرگواری
 بنگار سینه که صبا به میر میسایت بد و از خود
 و غیر یکم لا یخلف الله وعده حیث رسول موعود با صفا و نور
 در پوشیده و در تعلیم و حکمت و ترکیه نفس امت بیان
 دل پوشیده کما قال الله تعالی هو الذی یخفی فی الامین کلام
 منهنم تلوه با ایه الایه میخراست که خداوند در قرآن
 امین رسول الله از ایشان فرستاده و بخواند ایشان را
 خدا عزوجل و از او ساخت معجز و چکر شرک نفوس را
 پاک سازد و بتجلی کتاب و حکمت پردازد اگر چه اینطایفه پیش
 از ان کمره بخند و از اسرار و حدایت غیر آگاه و آجونا
 این صادق طبیب حاذق و جوار شفا ناه غیب الغیوب

قلوب معالجت فرمود و هر بر غیر بعد از و آیه و قیاس
 او کند و هم هدایت و همت و کرم و قوله تا و آخر منهنم
 بختوب و لیکن به ایت بحسن فضل و غایت اکرام و فضل
 و شفا و ذایک فضل نه یونیه مرید و یکسب و رسل در پیش
 قوم سبیل نایب خفته و عده کفتم من یب یثوب
 که پند از قیاس که نه خوب و بعد از عهده رسول علی و یثوب
 ورثه انبیاء و در ارشاد مخون طریق سداد و از بخت خیر
 خلیفه میفرماید اگر موال علی فانیتم ورثه الانبیاء فمنکم
 فقد اکرم الله تعالی یخبر در خطبه و اکرام و تجلیل و احترام
 علی بن ابی طالب و شش ختن عود درجه ایشان قبته فرو گذارند
 ایشان رثه انبیاء و هر چه ایشان را اکرام کند خداوند تعالی
 اکرام کرده باشد و نکست انبیاء را با وجهی که گفت و رثه انبیاء
 ذات بر غیر معاشرت باشد و دیگر فرمود اتباعوا العلی
 فانهم سراج الدنیا و مصابیح الآخرة میفرمود علی کنید
 که ایشان چراغها در دنیا و مصابیح آخرت در ضیاء طلعت
 اهل و غوایت به عالم پر از انوار ایت بر و شفا آشتی

نتوان رسید در آخرت از دیاچی غیاب اهل اول و آخر
 قیامت بساحت راحت طریقت است اتباع انوار
 ایشان راه نطفه بود بهر اگر برون هر کام در
 کم شو بر انجام در راه نخبه و از تو کردی تا نهر ری
 مرد سر حجاب شورید بر در باب نخست صحبت
 نوزده و پرت افراست منقاع فتوح منقاع باست حقیقت
 تو مت اوست اکبر و صحبت اوست آرد مرا
 بازار و هرزه نیافریده و درین بویف را غریب خست
 با درم ماسره تخمین لاله بکه عظمت کار او را غایت
 و عود درجه او را نهانتر اگر چه او از این نیست که ابر
 و اختتام کل معرفت او را دولت سرمد است کور
 دریا بر آفرینش و جوهر کرانایه کان پیش اوست اگر چه
 او خاک و جسم نیست حقیقت روح او علو و دریا
 و کوه او در ابتدا اگر چه آمیخته و آویخته صفات همی
 مبعوض شیطانیست چه در جوده می باشد نه ازین
 آینه نشو و آرایش مالک و از در قدر خاک قدم افرا

افلاک گفته باشد بر سرش بر سرش جوار حضرت بوقت و نماز
 اسرار حرم الوهیت شود پس زنده بشود از کم از غیری
 نداشت غم طایفه نطفه کونین شبها نغمه بر قاف
 و پس بر لب بحر لایزال با یکدیگر دریا بر که نه نزن
 و بین دو دهانه سازگار است از طره تو خالی که دریا
 در جوهر تو رود و هویدا کو هر بر صدف کسینش غواص
 محیط خوشن باش آینه هر دو عالم تو اندیش که با که همه
 از اسفل است فلان با علی علیه السلام شب با لاکار است
 و اسفل است فلان با آنت در مقام بهایم و سباع
 چه ایسر شوت و غنچه و علی علیه السلام آنکه در جبه
 ملک بی چنانکه از دست شوت و غنچه خلاص بد و هر چه
 گفته و او نیست ایشان چه بین ملک و شایسته که
 بنده و گاه آله شود و لیکن بیست صفت ملائکه است و کمال درجه
 اولی ملائکه تراخو مقام از ملک بر سر کسین با این ملک
 بر سر تو آینه یک رنگ خوش تر اگر از خوشتر
 خوش جو که آینه لیس ملک شود از جانش بدیرو

از سر و چو آن در بدایت معدن لیس آن است
 کعبه آن که توبه الفتنه پس خاک آید که آید از معدن
 و آنرا بطایف الجبل برورش کونا کون میدهند و آنرا
 بدست چیدن است که در میکند تا به مقام آید و میرسد و برای
 بر تو چار صور است که در پیش آن نفس است بکمال نفعی
 آید که در و منظر تجلیات عال معنوی که در مساک و مهابک
 بسیار قطع باید که و نیز جو واسطه تربیت و ارشاد و تربیت
 اهل قلوب است که در خانه غیب الغیوب که در حقیقت
 و در سکون و جلال شریعت و طریقت و حقیقت و حقیقت
 تا نیفتد بر تو در نظر از و جو خویش که با خبر بر تو
 تنها و از سر و چو آن در بدایت معدن لیس آن است
 کار بر نهاده که ترا هیچ نیکو نفس را جو طل بر و در آن نفس
 سخت کبر شیخ عبد الله انصاری قدس سره میفرماید
 آنکه باید طفل را بیشتر شریعت است که طریقت است
 چنانکه در فضا رت درخت با آب متصور نمیشود و حیات
 طفل معجزه از شریعت میرسد و در سکون مساک نیز به

طایفه و آننهاج مناج طریقت بد پر بنیاد رسیده و چه
 بیشتر بیان که ایم هر دو ظاهر و کجبه صورت و دلیل راه
 شناس نیست و طایفه با آنکه روزی که راه هم فوت قدم
 و هم صحن بنیاد و هم مسامت معین و راه پیدا این که طریق
 کعبه حقیقت است چندین هزار سالین با عظمت و جلال اصحاب
 نبوت و رسالت در آن راه قدم صدق نهاده و طایفه
 که راه طایفه با و جو که نه باید بد است و نه نش قدم مرعوب
 سالک در بحالت قدم راه طایفه و نه من از نازل و در احسن
 آگاه هر آینه بیابان چنین طایفه از سر تخمین و قیاس بدو
 دلیل راه شناس نماند ز رفت که بعضی از مجددان و بان شطار
 ایشان را بر سر برده حاجت نیست زیرا که بر رده دلیل خط
 بر و در کار است نه بواسطه اغیار چنانکه بعضی از ایشان گفته اند
 از چنان وصل نسیم شنیدیم و امر گرفته بر ایشان
 و چون بد بر رده کور و صا که نشسته بود بواسطه حضرت
 جانش را بپوشید اینها که داشته و با طایفه اینها
 که او است هم بر او برین و لیکن خرم آنست که بلا خطه نادر

خورام تملک آفات نمیدارد و بد بره و دلیل قطع میباشد
 فیلوات قطعات نو چنانکه گفته اند لکن در زشتی
 فزینجات شکوه عقلش مکر در نادرات و دیگر خیا که در راه
 و سفر آفاق قطع الطریق و مراقب بسیارند و بد بره
 سلامت بمنزل رسیدن مشکلات در راه حقیقت زنده
 خیا و مرز بین الناس تحت الشهوات حرمان آلاء و نعمت
 بنوا و اخوان التوا و مشیاطین جمله راه زنانه لاجرم
 یقین بد بره صاحب لا یتوان رفت و دیگر در بین راه
 غرلات و شبهات بسیارست و عقبات که و افات
 پشمار تا فلاسف و دهر و بر ائمه و اهل تشبیه و معطله
 هوا و دمع و اما خسته به تنهار و در مجرای راه و بعد از اتباع
 اقتدار مقتدر اگرگاه درین خندین و رطبه ابل شبهات
 افتادند و درین میان سبک و آذند بل که نصرت ارادت
 بدام تمام صاحب لا یتوانند از این غرلات سلامت عبور کرد
 و شوارب کین بیهوده بسر گذشت در هر
 ترا خطرات ابل و شمر قدیمست بر گوشه آه و بزم

اقامت

سعادت

از رفتن پیش و پس بر پیر و در امر و غیره او نیز نامت
 ترا سلامت بیرون بخوار و شد و دیگر که روند کار او
 و قرات امتحان و ابتلا با انواع نجات و درین راه بسیار
 اشد لاجرم شیخ صاحب تصرف باید تا بقصر و لایق
 مرید را از وفقه و قدرت باز دارد و کرم طلب صدق را
 در وید بیکه و بطایف الحیل مقصود ملائت و سر دیک
 اطلع و بیرون بدو با شرات لطیف داعیه شوق در
 باطل او پیدا کند و ذکر قاتان الذکر ترغیب المؤمنین و کفر
 مرید محقق و سالک صالحی عاشقانه و صادقانه قدم
 راه طلب نمند و داد سلوک طریقت مجاہدت و بدو چندی
 مقامات و حاذ ظفر بر مشامت باید و تجلیات انوار
 روحانی تا بر نور از طهور کار تا بدو متجلی شود و حکم جالبین
 و زرق الباطل رسوم و اطلال باطل بشریت در زمره
 که در نیتقام آینه دل صفا یافته است پذیرای
 تجلی روح که سیف حق مقام تجلی حق تا که خرق انوار
 و بسی در نحو باز باید و پندار یافت کمال وصول مقصد حق

پدید آید و افشا سرسرا بر بار و پیش از غبار سبب و بیانی
 مکرر و بیخیز در نظر عشق و دل با آرزو و این ضعیف را این
 قطعه اشارت با غم نیست که گوییم سخن از سر زبانی
 ورنه صدانده و لایزال با آرزو کلبه کرمین و غم
 بی وقت کل براده و حال از رخ آرد لب گشت و سخن
 چهره یزدان بجان خانه که بارده و گریه آرد و غم
 گفت هر چه عشق بایز باز چه گمان بخت آرد و غم
 از غبار گذارد او را وین جو بوقت بسته و غم
 بی وقت اگر غم بایش اثر است خاصه بطل چه توان گفت
 لب و لب و لب از اندیشه و گفتن به زبان که پیش از آرد
 پس درین حالت شیخ واقعه شناسان با او انصرف و لایزال
 ازین سخن پدید آمد و درین سخن پدید آمد و درین سخن
 دولت انکس او بیهوده و در کشف که کشش است باقی
 غیبی و بی هر شدن علل و انواع صفات بشریه کامل باشد
 که مؤید بناید آن که هر چه باشد و معلوم بعلم تا ویات غم
 یوسف صدیق علیه السلام گفت ریت قد استغفر الله

نعت
 ابواب

و علمت سر تا دل الا حدیث با بیان افغ مرید و کشف احوال
 کند و او را بتدریج زبان غیب آموزد و در میان او و او را
 و معارف محروم ماند و زبانه میزنند و معرفت معانی حاصل
 و به طلب وین نهنگر زبان نزد بخت مراد و زیر که درین
 مراحل بی نوشته در میراست شکل هر واقعه که مشاهد است
 هر پیش و کمر چهره است با پر کو آرزو داشت پوشیدن را که
 بیاست تا کشف و قایم شود زوایات و زوایا که بر فرزند
 صاحب صادق شیخ نجم الدین از سر قدس سره آورده است
 هر سال که قدم زد و میر بقد و قوف خویش کند بسان
 بکام از مقامات این راه قطع تواند کرد زیرا که روش مبتدیان
 روش موران ضعیف کمتر است هر چه که قطع کند این هر دو صحن
 مقامات درین راه هر چه که بطلان میریزد و او را
 بیهوده مقام مرغزار رسیدن بمقام مرغزار تصرف مرغزار
 رسید پس شیخ مرغ صفت مرید چهره را بر روی بال و پا
 او نهاده و بافتها مرید و مرید و مرید و مرید و مرید
 بر شمع شمع باندک و زکار قطع کند و در عالم طیاران

به بیت شش بر سر کعبه بنی هاشم
 شش بار می گشتند از خراسان
 خود را به ولایت جام از حجه می بردند
 خوش شمع معین داشت بقبر فاطمه
 و از سر عقبات عظیم که نشسته و قطع مسافتها کرده این ضعیف
 معاصر از زمان بخت بر آنکه چهل و پنج سال سپری کرده بود
 بایستد از صحبت احوال احوال بقیام و سال خوشتر می شد
 و بسیار خوش مردم جان آدم از راه صورت و خیرات می نمود
 این مقام عبرت داد این ضعیف که حکایت سند است از طریقت
 و نقد از حقیقت شش خوش محمد الدین بغدادی می باز گفت
 مبارک و رفت هرگز گشته و شش نشانه و خاتمان توان
 گذارد و مار از مردان ستمه به دو سال و او سلوک کین او
 بهادر طریقت نهایت حقیقت ظهور که و چه به مقام رسید
 بیک روز بید و روز آنها را از مقام عبور ظهور ایم چنین غریبی
 بعد از مجرای چهل و پنج ساله و مجذوب و خوش سال در مقام با
 و اینهمه می بیند پس عینیت و آرا آن نویسنده چه می باشد
 صحبت حق را صحبت حق می گویاست کیمیا خوش و خوش

کجاست تو بد و بسیار پس قندیش ناز را نفس کند
 هر آینه دانسته باشم که کیمیا که پس و پنج را بصفا و پاک
 ز رخالص مانند و شوار است در این صنعت را نشناختن
 که کیمیا که گوهر آدم را از حشت بهیمیت صفا و نفاست
 عینیت را مانند با بدان سخاوت آید بر اینم و شوار
 و هر کس اندر زیرا که حجت در طریق طلب بقدر عزت می شود
 پروانه که طالب دیدار شمع است در میان جمع پروانه خوش
 بی پروا باش عینیت نشو و چهره از وصال شمع بخور
 و خواص طالب در کرمانا به نیست تا از سر قدم نشاند
 و سر رشته بدست بگیرند و جان کرام بر کف
 صفت نهند و مدغم در نهند گوهر بدست نیارد
 چنانکه گفته اند خواص گر گشت کهر می باید خواص
 را چند نفر می باید سر رشته بدست یار و جان بکشد
 دم نازدن باز سر می باید چشیدن آب حیات به
 کشیدن پنج طلسمات بر سر نشو حیات آید و فریاد
 که آب حیات نوش و آب حیات است که به دست آید در

قطع ظلمات کو شمع لاجرم در طلب کیمیا که از اسفل تا فلین
 بشریت به علم علیین ملکوت رساند تا در بوته مجاهدت ای
 وقف قلب روان خویش در بنار اثر سر از آثار او نشینی
 خبر از اخبار او نشنود و چنانکه کیمیا سرور در کیمین
 هر که اید بنیاد ملک در کج پادشاه بود کیمیا سرور
 در جانبش بلکه خرد خزانه ربوبیت نتوان یافت و خزان
 خدا در آسمان اهر فرشتگان اوست در زمین لایزال
 صلوات الله علیه جمعین تا که خلعت صافی متابعت حبیب
 پوشیدن و بواسطه اتباع بر تبه محبوبت رسیدن
 تا تبعون بحسبکم که گفته اند تو پر و شور رحمت شاه
 پین بجان سر بحسبکم که پین بکن اتباع حبیب بجان
 محبوب کو مرشد جهان پس همین کیمیا از خورشید
 نبوت جوید راه غلط کو با بر و آخر کار و مرقلا بود
 حاصل کار و رسیدن شیرین و در موسم قیامت
 افلاکس و مریدان اید و فلا با او از بنکار کج و نیک
 اور و استو و سرفکشنا عنک عطاء کائنات

الکیم حیدر بطور چونند و از هر جا بداند آید
 خلیفه شد و در هر دو حال حاصل خلیفه کردند از دست
 لاجرم از رحمتها سر بزرگ یزدتبار که بخاندان است
 که چندین پیغمبر را سوخت نام فرستاد تا طریق مفصل
 کیمیا عیلم نمید و ایش از او را آموزشند که هر که اید
 مجاهدت جوید باید نهاد و اخلاق دیمه که عینت و کد
 دل از دست از در حیرت پذیرد و اکتساب اخلاق و محبت
 چگونه کسب باید کرد و از بر این پیغمبر حضرت بر حلق است
 و عمت سخاوته همچنانکه پادشاه و پاک که خود مدح کند و عالم
 منت نهاد و گفت بسجده نامه السموات و الارض
 بر سر تارن سولان هم منت نهاد و گفت هو
 الله ربیع لا اله الا هو که در حق اطلاق پسند
 در صفات بهایست از ایشان پاک کند و تعلیم
 الکتاب و الحکمة است صفات طایفه را که
 خلعت ایشان گرداند و مقصود کیمیا است
 که از هر چه مریدان و کس صفات نقص است پاک

خست

و بر منده شود و هر چه میاید و کس صفات کمالت بران
 آراسته شود چنانکه شنیدیم در مینا شریعت بر تحلیله
 یغیر تحلیله از اخلاق زیاده و تحلیله صفات حمید و
 و بر حمله برین میاید است روز از خاک طمانه و بخدا
 عزوجل آوند چنانکه اول رسول الله علیه و آله تعلیم
 و اذکر اسم ربک و بتل الیه تنبیه و معتربیل آلود
 از همه چیز پاکست که همه سلاخ خود را برود و تفصیل
 مقتضی فطول است و همه کتب و شرایع احکام هر یک
 معارف را بجا و مقام بین انبرام و شرح این آ
 پس واجب که در کشف این مطالب و درک این بزرگ
 خذ العلم من افواه الرجال خاک آستانه اهل الله باشی علم
 و عمل برین میاید آموزد و از زمین هر خاک پا به کنج سعادت
 نه و در هر کفنه اگر میاید و حاجت خود را برآورد
 هر خاک پا به نیاید و دم خاک بر بوسه اندازد به این
 پاکیم بی نفس غنیمت و انک آتش زانکه ازین
 خوشتر است و هر چه از قول و فعل

بر تو فایض که خوشتر است و عمل بر موجب علم و در حق
 اکتب این میاید با موزند بر ذمت تمت اجرت از دست
 نیل خفیات اسرار که کمال فیض علیه و آله عمل با علم
 و زنده علم عالم بحکم اللهم ارزقنا علما یفقهوا و علما
 یرفقا آمین یا رب العالمین یا غافر المذنبین
 در تو کل بحضرت الهی ما و جو خرم و
 اکا ط قال الله تبارک و تعالی و علی الله فلیتوکلوا انکم
 مؤمنین قال رسول الله علیه و آله و سلم موتوا
 قبل ان تموتوا یخبر به پیش از آنکه بمیرد و مراد ازین
 شرف اختیار باشد به تسلیم و تقوی بعضی کار بحضرت و در
 و هر که بیضیت متصف به نور او را منکشف که
 اموات بعد از موت منکشف میشود از امور
 چنانکه مولا میفرماید ز بعد خاک شدن زیان جو
 یا سو بنقد خاک شوم شکرم به خواجه بنقد خاک شدن
 کار عاشقان بشیر راه بندگستن خداوند
 با مروت و اعر قبل ان تموتوا کنیم جوهر قضا و قدر

بشیخ جنید را قدس سره از تصوف سوال کردند گفت
 ان یومیتک الحق و بحسبک بعض تصوف آنست که
 بنده از صفات ناسوت بماند و با خلاق لا یوق زند
 کلمه نکست آن موت غلت و بجز ناسوت شوی
 مغرور اگر غایت حق سبحانه و تعالی نباشد
 کوشش نین در حصول این سعادت کبر و سبادت
 علم اثر ندارد و اگر سر و اکتساب غیر این از ویا
 و اسباب موهوب باشد بشر فاخصاص درین حالت و
 مغرور باشد مثل این منزلت هم از انجمنه بفرم و سالی
 نیز از مقنیات رحمت غایت اوست عز و جل
 بزرگترین اسباب این شرایع و توضیح سبب این
 انبیا و رسل علی الخصوص بر سال مقدم جماعت
 و رسول خیر امت علیه الصلوٰه و السلام و امانه
 و ثروت و عیلم و اشارت او مکرر است که آن
 جهل و ضلال بر چشمه معرفت کمال نتوانند رسید
 پس ارشاد رسول رحیم عین انضال خدا و حکمت

و پسندین حکم نقص قرآن کریم است که فیصل مرثیه و
 مرثیه و در حق جعفر از کرامات رسول الله
 علیه السلام خطاب میکند آنکه لا یندر من اجبت و
 لکن یندر مرثیه و در حق جعفر از بندگان خود خطاب
 خطاب میکند این عبد البکرین که علیه السلام
 استلزام ایت اضلال غیر حضرت خدایجلال
 الکمال از قبیل حجاز عقیل باخ و بر عقل او بشید
 که فعل امر است اضافه میان فعل و منفعل پس
 اینجا که وجوه فعل موقوف است بر فاعل همچنین
 میشود الا بحسب لایحه حقیقت منفعل اقضا را میکند
 پس اینجا که نیز خبر صفت فاعل نیست تا برتر صفت
 منفعل است هر یک که در متحقق میشود پس بظن
 بجهل فعل حقیق کند فعال لما یشاء است و جز او
 فاعل نیست و الله خلقکم و ما تعلمون همه فاعل
 و لا را و اضافه بسوا و کنند و گویند همه او
 الا کلمه نه ابتداء و انتهاؤه و الیه یرجع الامر

نعت حضرت جعفر

نست

و لطف و شفقت او اثر است از آنکه گرم و رحمت و دود و نور است
 درجه است . آنست که اعتماد متوکل بر حضرت حق
 اعتماد متوکل بیشتر بر وکیل خود باشد که اعتماد بر وکیل او و بر
 فقیه از و داناست و در حق او شفقت تمام شود
 قوت در این وجه اعتماد متوکل بر حضرت حق مثل اعتماد بر
 برادرش از هر کوه به باد و آبی می کند و بر توکل مکتوب است
 فکر اگر چه از نوع ادراک نیست بخلاف درجه اول که مکتوب است
 بنظر و فکر . موسی کلیم علیه السلام از خدا مرگیم و
 رحمت و انعام طلب گویند خطاب مستجاب رسید
 دوست میدارم موسی در مقامات که گفت یارب چه خصیت
 از هر دو وجهی که هر منرا و اولین درجه و مقام شدم اگر ایم
 که حضرت زاکریا که گفتم خطاب از آنحضرت شدم اعتماد تو
 بر حضرت مثل اعتماد طفل است بر مادرش نه
 و رخا که غیر بخارا در منور و قرار و پناه انداخته باشی
 که از قهر ما در هم بهور ما در رود و از سبیل ما در اندک
 میریزد و هم بخارا را در میگزیند و مرد را ویزد تو نیز بخیر

کسر

التفات در هر مهر و در حضرت ما را در این حکایت را
 سلطان العارفین ما را در هر در و فرجه دارم میگوید
 گفت موسی را و در دل خدا که گزیده محبت ارم ترا گفت چه
 بخواه الکرم معجب گشتم از تو بکنم گفت چه طفلی به پیش
 وقت نه شصت و نه سی و نه خود نداده خبر داد و با دست
 هم بخارش زد و نامم زد و دست ما درش کر سید بر در زد
 هم با درید و در و زدند از کبریا و غلبه او ادب شد از او
 خاطر تو هم را در خبر و شرف التفات نیست با آنکه غرور نیست
 شکست و کونج که صبر و جفا در شمع
 از هر دو درجه اعلاست درین وجه متوکل نزد حق و برین شکل
 نه خجسته که خود را درش که گو میگرد و اضطراب میکند و جنگ در او
 و در مرتبه و انبیت بر عین صحت و زبان ارد پس اینست
 ز لک و مستنظر رضا تا از قهر بر و بر و جاست و این مقام
 سوال پیدا میکند مگر آنچه از بر است شال امر حق باشد
 ز در شفق بخارا رحمت عیاش گفت اطفال که رسیده اند
 چه گویند و در یک کل مشغول شویم تا از لطف و رحمت حق چه

طاهر که در این خط ولایت نفع و دفع شر نفس و هوا و
 واجب است بواجب و اعضا بر این از فرائض محفوظ
 و مضمون باشد و در این است که است از رسول صلی الله علیه و آله
 که گفت الحرم سوء الظن چیست؟ حرم سوء الظن است حرم را
 گفت اطلاقاً لا سم المومن علی اللانم چنانکه اهل معا میگویند
 خواص را کیست البقاء حاصل اینست حرم نور حرم از نور اهل
 شر و مشعل است از مشعل حرم و در این است که فروغ
 نور از ظلمت سوء ظن ناید و بتوان مشعل از نار که در کاذب و خیر حکما
 در حرم حرم گفته اند الحرم هو الاخر از عا بوجه سوء الظن
 یعنی حرم اخراج کونست از خیر که گمان بر منبر از ان واجب
 پس بود و محاذقت این روزگار و مراقت و موافقت
 اثر او و فحار عمارت باشد که گو گو مر خوارند اغلب
 از مسلم صلیک شان کم جلوان خانه دوست و بهار همه
 کم پذیرد و در مدغم که به چو شیرین کار خور خوش کن
 ترک عثوه اجنب و خوش کن پس حازم همیشه از برار کار
 و اندیشه و اندیشه و خلل محفوظ و مضمون به

از ادراک هر عقله فیصله فیصله بر این که در این خط ولایت نفع و دفع شر نفس و هوا و

قول

قول فعل او با یکبار از انجام موصول و مقرون و نیست
 روزگار را بنظر نظر و اعتبار حرم و دانسته و در این خط
 و حوادث را پیش از هجوم کسر بر اثر قرب و صواب اعتبار
 دانسته ادب الودر با حرم اعتبار کم با بل فضا
 فحاشا آورده که یکبار از منبر خوب و نوال الحرم
 چون در اینها شما بصواب و نیست و هیچ خط و زل
 عنایت شما واقع نیست که گفت سخن الف بینا بر جل حازم
 فطیحه فکانتما الف حازم گفت از انچه در قبیله با هزار
 مردست و ازین هزار یک حازمست و با جمل را را و را
 مطیعیم سخن او را منتقل الی حرم چنین مینماید که ما هزار عاقل و
 حازمیم پس حازم بحضرت انما و فکر کرده کش و رای
 در سر مشبه اعتبار بر زینت چنانچه در و زینت برای
 ناپدید او اطعمه و انشربه چرب شیرین و سایر و مراقت
 زکین او نظر کند معذور و فریفته نشو از انکه یقین دانسته اند
 در معرض تغییر و انتقال و مرفقا و زوال هست پس او را
 که از لذات این جهان فانی و اقبال نماید معرفت کمال حقیقت ان

حرم

بهرگاه خویش بر آن حضرت الهیست و جبارت عظم از آن
 خرم لبین بخت و غریبه ترا چرب نوش و دانهای سر
 که نه بر لبش طوطی و نه نوش او سر خفته مید و کوش او یکا از فضا
 در کتاب آورده است از سحرهای عجیب که است خود را با اهل
 خیانتان که بر سر کس است و قرار گرفته و در واقع از ایشان
 که زیانست و بدیج حرکت میکند و سحرهای بسیار و عیال
 می رود و معلومست عراده سحرهای بر طمع می رود و هر طمع که می شود
 و کس که بختیست از ایل و نیکوایان ترا و طمع میکند و این
 از آن سحرهای دیگر از سحرهای او است که خود را با اهل خود است
 می نماید و این ترا عاشق خود کند و هر کس را چنان می داند
 خواجه ساخت باغ و تخته ساخت و بر طاعت در میان کاه
 به سحر او رود و دیگر از سحرهای او است که طاعت هر سحر را از سحر
 دیوار و محنت و رنج را پوشیده دارد و با جامل بطن هر او غرض شود
 بدام او می افتد که او آورده که مثل ضیا و مردم مثل
 صیقل است و در میان صیقل عظم می بندد و در میان بر دیوار
 شامها درخت نشسته و می بیند و دام پنهان و دانه

الهی

اشعار و بخت و بعد از آن غان به نظر اندازند که کدام کرم
 و کیاست و مدد فراست او بر سرش غایت میزند و می کند که
 اگر چه نفس را مرغوست بدل و تجمل طبیعت معلومست
 که صیقل او را بر غریبه که بر و بگرد و حیل از دام حبه و خوا
 از چشم ناظران تمییز کند پس حدیث بنویسد از حقایق الهی و
 می نویسم یا که کند و بر وجه خطاب دل خود را بر آن کند
 که امر مرغ دل از دانه دلخواه گریز و در طعم میان خود را ببرد
 نماید که طعم کس دانه در دست زیرا که طمع کند و این نیز
 پس با عیاط و حرم کا کند و قناعت بداند صحرای اختیار کند
 و ترود و نظر بر صحرای بکار و طمع از آن لپها بر و بجا
 چمن کلزار می رود شاد و پر دبال و استقباله تا لام جمله
 آزادان شد او هر که او مقصد سازد برست و در مقام
 امن آزاد و مرشد است زیرا که شاه خازن آن که در پیش
 ناکبتان و چهره ترشش حرم از و را ضرر او را رضی
 انجین کس که گزند بر و غم تا مرغ چشم بصیرت او
 بر صول پیشین باشد و نوش نصیحت عازمان مشفق

بگذرد

قیاس
 نیز شین نظر بر بحر عقل کند و نظر بر دانه که لاف
 حوسل جو کس تشنه ام سازد و بال او بدام بسته و از پسته
 اعضا را وخته کرده و در میان نام اغیار با بست
 حوسل ایم و از نصیحت نامحان مشغول اعراض کرده و در
 پلاک در افتادیم و چون به مجلس می رسیدیم روزی که حضرت
 آوردیم و ناله و تفرع و زاری گویم تا قواب حیم و
 و ما بکریم بکریم پیچایت و لطف به نهایت عقده از
 که در بخشاید و ما را از آن در طه پلاک خلاص و ما
 بار ما در دام حوسل افتاده خلق خود را در بریدن
 طه بازت آید قواب لطف آزادگو توبه پذیرفت و
 شمارش کرد که بار دیگر سوزن ام که در خاک اند
 حق توبه زدید بازت که قواب بخاک کرده گفت
 همین که بریزد و زمین سوبه باز چو پروانه نیسان
 جان از جانب آتش کشید گم از پروانه نیسان
 در بر سوزنده بگر تو یک چه رسید شکر گریه هیچ
 سوز که از دانه از هیچ تا از پسته گریه بخت او

روزی که در عالم و بدخود و ریش که در پسته و در
 خود آورده گشت و روایت یک از مردان توبه
 بعد از آن قریه واقع شد متفکر بود که اگر حضرت حق
 کند و باز توبه کنم چگونه توبه می توانم بکنم باز ناگاه ناگهانی
 طه یا لا فسلان الطعنا فسلناک ثم ترکنا فاملنا
 فان عدت الینا قبلناک یخار بر فسلان فسلان و ما
 از توبه یفتم بعد از آن را که از شتر مملکت طه
 گرفتیم اگر باز توبه می توانیم لطیف بنده چو
 در کتب این عظام و فضل اگر کرام
 معصومست میان مژه سالکی طریقت مشهور و
 بو نیز از نام او نوح روزگار عشق و معصیان و
 و نیسان بر سیرد ناگاه گاه توبه می کرد و بار
 او در ضعیفست و نفس شیطان مصاحب و همراه
 باز حال اقل بغیر عمل ناپسندیده و نگاه رجوع می کرد
 ناگاه شمر شراب جنون و کباب و دیگر کتاب طه
 مست لا یعقل از دنیا و عقبه غافل خفته بود و از آن

بآن

خواب توفیق حضرت حق در رسیدن مقصد القلوب
 منجانب غیوب و محبت رت اوست دل او را از اشیاء
 و شیطان بلید بجنبان قدس خود بکشد و قلب المؤمنین
 اصابع الرحمن بقلبها کشید و کز بلا
 نه بعلت خوف او و برانده بعلت اندو کار خلق است
 عفت هر چه زان که روح بعلت از خواب بخواست
 از خواب بپشیمان و بصر بیرون که ناله و زاری کنان و
 بزحاک تنال و زبان بیجا بخت حضرت ضعیف الارجاس
 بکش و در قطرات لباس اسباب مرفعه و در
 بتضرع و زاری بگفت اللهم انوب و کم اعوذ
 قال لا یقول ان انت تعوذ الی المعصیه و تعوذ
 اعوذ الی الرحمه و اعوذ
 گردید از لطیف نیاز میت و ریز تو از اردن طلبی
 ما چو تو نباشیم و نیاز میت
 بر از جناب عالم از انوار قدس علیه صوره
 تماثلست و بر ضمیر من حضرت شهریار بر مظهر انوار

تجلیات باریست و بر ظاهر مستزید بکمال
 لایات مخفیات اسرار الهیه است بر آینه چهره باریت روشن
 پیدا است و جواهر الهیه عروج مشایخ بر کف ترکتی که بر
 اعظم اقتباس از المعانی طبع انوار است میکند
 و بعد از استغفار سعادت از فیض جان طریقتی است
 سینا بر ظاهر و هویدا است که مرآتیه جمال غایت
 و مقصود عجایب مخلوقات و مقصد غرایب مضمون
 و حاصل بکانه بر حرف ابداع و عنوان شمس
 اختراع و عا درجه لقه خلقنا الانسان فی احسن
 تقوید و دقیق شناس سرانگ بعلی خلق عظیم
 است نایب که مناسبت بر فرق برش طوق است
 آفرینش بر علم در نهان شده در سه گزین عالم
 نهان شده جوهر است انسان چرخ او را عرض
 جمله فرع مابند و اوست عرض طینت منیت
 او را بنابر قدرت معمار کارخانه قضا و قدر
 بکمال شریف خمرت طینت آدم بیدار بعین

دلکش

صبا آرد پسته و صورت پاکیزه بستر او را چهره گشایی
فطرت حرمش شاه عباس لشکر و صورت بخت و گشایی
و صورت گم فاخته صورت گم بر است بر منو حقیقت است
و با بویست اشک و فانیج کامرا نور پسته شاخ زنگ
ایزد و خانیست سرشته منشور خدا فخرش نوشته و این چراغ
افروزان دلش و طاراند و خلعت آفرینش و اینموم اسرار پسته
و خرمند و کج معرفت که را هیچ منقبت زیبا تر از خدیجه
بلاغت نیست و هیچ منزله و الاترا تعالی مدجه فرو و فصاحت
نه چه فضل منیر نوع است از سایر انواع حبس حیوان
سخن بزد سخن دان بر گوارد بود از آسمان سخن آید
نه خوار بود و زدن چراغ بصیرت نه است و این باغ پر
ریحان هم در دست شمع انجم فتوح است که هر درج طایفه و
برج پناست که چه سخن خود نماید جمال پیش پندش
خیال ماکه نظر بخر افکنند ایم مرده اویم و بد و زود
مرجه نه دل بخیل است از سخن لاجرم علمداران میدان
و علمداران پند یوان بلاغت و معدلان معیار فضل

شرح سخن پشیر است از سخن

هنر و منتظمان عشق و لذت و در روان منسل نام و سخن گزین
روزگار همیشه در بند آن بجهت نه افکند ایضا ز جوی
آب و ضمیر بر برون آید و در حلقه محایف نشاند و نمود
از روز و مران کوه نه عروسان طبع و دختران طریق
بر بجهت بیان معانی و فایده لایحه سخن را بیارایند و بر نظر
از آرایب بجا است و اصحاب است جلوه دهند و هر یک
از مبارزان علیه تحقیق و بر زبان طبعه مدق و متوکلان
مهره مضیق پیشوایان حرمه خلقین و سلاطین عالم علما
و حکم و اساطین بنیان فضل و شیم از قصه بر تزیین کمال
فصیح و کمد بر تزیین نظم و نثر طبع و از انتهای مناج
لطف لایف از انتهای باز فاء طایفه حسن تر صیف و از آرا
نقائس معانی و عباس عولان که با جمله عبارات انیق و
حلق استعارات رشتنه و از بر است غنای مفضل
که نازنین ایضا افکار زنده بازب الفاظ مستعد لطیفه
و رموز کلمات مستطاب به شریفه بقدر غلو تمت و انداز
کمال نعمت خویش اعراض مقاصد است طایفه را از طایفه

که در حواله کعبه لطیف طایفه غرض آنست از آن رفعت
 انوار شامیل خویش مذکره خوب یادگار مرغوب بگذارند و نیز
 متور شنا پسند و این غرض را محقق سازند بهر سبب زمین
 از صنایع اینا سرور کار و بدایع اصحاب و هیچ یادگار
 نزارند و نیز بگویند که باقی تر از آنچه خاطر غلبه بود
 مانع الایدیه و اما بقی اذا مانع الاطلاق لاجرم
 منجس از درج سحر و از نام نیکو خویش مذکره جادیه
 چنانکه در سر فرموده است سخور و کستی زمره کلام
 جولین معناه کفایم از از و میزم هرگز نم ام که نم نم
 برکنند سخن نه مانده زما کار که ما کردیم و او ما را
 و طایفه دیگر را غرض از اینها هر دو و طایفه دیگر را غرض
 کلام لایق و درجه فضل و قایق تولد باب براعت و
 صناعت سلطنت او در اقلیم معاذ و پاکست به او
 مملکت سخن را از مقرر و معین و محقق و مبرهن کشته
 به نحائنه و قلی چو افضل الدین خاتمه دار السلطه
 گفته نسبت اقلیم سخن را بهتر از هر چش در جهان ملک سخن

پسند مرا بر سر غرض از اینها هر دو و طایفه دیگر را غرض
 نه طغان عقل را باب منم نم لوبیل و غرض منم لوبیل
 در حکمت نم و فی رسک نم انقل خاتمه بجل کوم
 عقد نم این از منم نم و اسه قلب بان از منم نم
 رنگ نم نم نم نم نم نم نم نم نم نم نم نم نم نم
 و طایفه دیگر را غرض از اینها هر دو و طایفه دیگر را غرض
 فروع و اصول مراد از اینها هر دو و طایفه دیگر را غرض
 جلوس کر ایام مخدرات از اینها هر دو و طایفه دیگر را غرض
 و سخن از این مملکت مروت در خطبت تو فرغبت اهل
 کنند و از در اتفاق بطریق مهر و صدق اموال
 خراین اتفاق بر سر مشاطگان اثنا کنند و بدان سبب
 این طایفه را عزت جاه و مال دستگیر و ملک نهال و
 دولت و اقبال و عظمت و جلالت حاصل آید و نتیجه غایت
 لاله و لاله و نهایت عزت و کرامت ایشانست بر هیچ
 و منظر است و اصل گفته و همچنین طایفه را بقدر فسر مراد
 اسیر و بابت از قات از و لباسر و غرض از اینها هر دو و طایفه دیگر را غرض

بحیف از نایف کتب لطیف و توجیه لیر خطاب شریف خنده
 عایقه اول خلوه ذکر خویش و نه گره گذاشتن بگرفتار خویش
 چه این فقیه نیست آتش نیست در خر و مستر خود انداخته
 و در طلب شهادت پیش خود خود در بونه مجاهدت گذاشته و پرا
 و ابر هیچ پروبال عورت فدا شمع غیرت ساخته و چسبن
 منصور صلاح بحکم اقیقت ناسوتی لا هو قیام بر رفعت
 علم و حدت در عالم یک کج افراخته و در غی طبع خطاب بی بخت
 گفته کار جوانان در حرم خاص کربا سور و طبع روح
 که از خطه خطا در خازن دانش ابرار سر سر چه در باطن
 پیش سر کعبه چرا بگذرد زنی گفته فایده پیش ازین بر فایده
 تو خود خفته اند از تقافتنا که کوبه سدوش قدم کر برین نه کوب
 ز پیش قدم چرخ مرجا بگردید که دار و قدم در طریق بارگاه
 بسوز که کربا یکی نه شو خویش و یک گفت مان تا جان بخت
 جانانت آشنا تا که سلال نغز جویای جمع شو که فوج طبع
 شو جدا در راه حیات سر و معن تو بلا مان بفرست و خود خود
 بلا تا تو بفرست که نغز هر کون تو از کجا و منزل لا اله الا

و نه چو طبع خودم غرض لیر نفس و نغز و کوبه اشتباه
 نمیشد بر باران ارامت و نه چو سپند زینت چه بهشت
 مرعابت بقیع عبارات و توصیف اشارات در عایت مباح
 صنایع بدیعه و سلوک سپین کنایات و استعارات
 بر راسته زار اهل اشارات معدود از اشارات آفت
 لا جرم اهل سال افکار بخت قبل و قال غلبه لیر و تحفین
 انوار حیرت و واقف اسرار ملکوت امور آس و در بیان
 اتمای حضرت معتر از بر بخلیم علم لده بر لوح مبر و لا نشن
 ابجد سکوت میباید خطه افان اقبعتن فلات شکر من
 شی حتی اخذت لک مینه و کرا اگر کسب خضر مفر را
 طاعت کیم حیرت کف مودت آب خضر مین در کربا نش
 تمه خا مودت کربا و شادش همه جلدیم و مودت کربا نش
 مراد لوح خاموش الهی تا نوشت که در مودت و خاموشی
 نغز از مینان سینه مودت و مودت کربا نش و مودت کربا نش
 جو نام بربان چرخ میندلب که میندلب و مودت کربا نش
 چنان در بخت میندلب که میندلب و مودت کربا نش

لاجرم حکم من صحت بخا بنده قاضی غایت امید به
 در خانه پیش در بسیار گفتن هرزه کوچ و طیفه عیب
 نه خوشین و شرین که پیش از چند سال هنوز غصه بسیار
 و برده داشت قشرب شکوفه ابل طریقه هم از فعل بر و میلان
 باطنها و فصاحت زبانه و غلیان شوق با جواز سبق در مینما
 بلاغت علق آله که گوهر انیمه سفته جوم و در مخاطبه
 گفته ... اسرار در کار او خوشتر از آنچه در رخ کل
 خوشتر و شیرینتر تا یکم ریخ گفتن در این سویش
 ساعتر است که از مزاج کوشش بهتر است لذت برود و نفع زاید
 مالکند که منجی از این خوشتر و شیرینتر است که چه بکینه توان
 گفت خاموش کردن خاصه از گفتار بهیچ خوشتر است
 قول بکینه هنر و ان گفتن بهیچ عیب و زمر مندر است
 خاصه حال که لا ریب و فو در جعفر و فرمود و این
 نقد آمد است فلان را بیت الزم غرابین و آیه و
 عشقش و کریم جاشل صدر غرض نبی بکونه اظهار
 پرورد و فصاحت کسیر قولی بود حاشا که چه طایفه

غرض این سخن اول و به و وقت و منت و شرف و عفت
 جمال عیاد در پیش از این کنایه از الحاقی و رتبه
 طوایف معطر طوطی گفته است سباز از سر بهیم که میسر که
 بدان عمر و در جعفر مناقب حضرت سده غالب و این
 علیه القلوه و السلام در کرانما به انیمه بیج با لباس
 گفته اند ... سمارتیم از عیال پیش فزاد شش و این
 مرابره عیال زبانه بگویند یکم سخن بهیم منت و سبزه
 هر چه در شمع از ان لیه علم و الا یام قلنا بانا کرام و لکننا
 مقالیس لاجرم از بصایر الوال بصار و منابر و الا انکی
 محقق و مستور و معین مقرر و خله بود غرض این سخن
 تألیف کتب نه جاه و منصب نه اعتشام بقول
 نه مال و ثروت نه منت و حرمت دینی و لیکن غایت مطالب و نیاز
 مآرب این ضعیف از تألیف کتب بکتاب شریف و در حقیقت
 خواننده خانه اسرار الهی و کتب مراد از فتوح و مواهب نامتناهی است
 بلکه چه عواطف نامحدود و عوارف نامعدوم امیر کبیر و این
 طوایف کسیر هست نواز و شعر که از وفاداری که از حورشیدین

چشمه آب حیات دل بخشد و بدین مکتب که در تفتن تن مظفر فرقه در علم
با دولت خشنده و رحمت بخشنده او نه پناهند نه خواهند
نمود در محافل و هیچ خواهند هرگز هرگز خواست جان
در از او آفتاب فلک جلالت مهر سر راه در خشان سپهر
خلافت و سرور سر کرم سخن در آن شیرین مقام بر بار بار
فضل و کمال شناسند قدر اهل مهر رنج مهر پر بار
بجز امیر مریز و پرور و پرور گویند خوشش سیرت حق گذار
چشم خطا پوشش فرشته ذات پسندین افعال و نیکو صفات و فاع
دار و بخشنده و حق شناس صفات کمالش و ن از قبایس
افزون خدایگان ملک و اصل و احسان هر زمان می شود در زمین و زمان
غیاث الدین ابوالفتح شاه ملک و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب
همیشه مل احوال و کافل مصالح اعمال و یقین و یقین و یقین و یقین
بنام من خواست اسرار و خدای مستکشفان کوام و قاف
بنزله جذبات حضرت خالفت بر رضای خدایت که بخش
نور و مرقع نام تبارک و که از قاف قاف عالم گرفته تا
پس بزرگم باقی و مخلصانند اگر چه معلوم و معرود معلوم و معرود

خداوند

خداوند از انوار خیرات و انوار برات و مراجعیم و مکاریم
جواد و نه خلیل و نه ابد الدین و نه ابد الدین و نه ابد الدین و نه ابد الدین
بنوعین و بنوعین و بنوعین و بنوعین و بنوعین و بنوعین و بنوعین و بنوعین
و معین برده که کتاب صلا العباد مطالع کرده ام و در آن مقلد
براعت فخر را متعاضد فرمود که گویم صد هزاران فرین ثنا و ستایش
و دعا بر روان شریف بگشاید بواسطه او چنین سخن را نه و بگویند
جلالت او چنین گوید در روزگار و به آید لاجرم که از انوار
این ضعیف نیز درین تألیف همین محض است و دیگر که فرمودند
شهریار میدان بن اعترافه العین سلاطین مظفر و مزاج
ابراهیم سلطان مراد الله تعالی نسله و جعل محسن
الازمنه عمره که میوه شاد و زندگانه و بهارین و
روغن جود و کافرا و نفع ترا و دولت و زور
ماز و شوکت و کلر کان بزم و تیغ و نمان بزم و
شجره اقبال و مهر سعادت وصال بند که خدمت بید
خصال نشینند بطل خوشش است که بهمت بر سر کشند

رموز علم و حکمت معروف می باشد و هیچ وقت از امانت
 بر افسوس وین خود دست فرو نمی گذارد و چنانکه در زمان دولت
 روز افزون و مزه های پخته او باز از این غرض و هنر و ادبی
 یافته بر خلاف معهود و روش بارامش امر از این فرست
 دست بر سر هر دهن و خوشنود و در باب فضل و کمال حقیقی و دور
 بود که خود با آن انداز و استغفار شستن آفریننده
 بخت از جان و نامی نهد از خود و در آسمان مگر نمی رانند
 بر تحقیق و کار هنرمندان با و با ریشه و روشنی در باب
 پیش از ایشان بی هیچ پیوسته و پیوسته بدید و بیدرت
 در این طبع آن پاکیزه و سیرت که طلب علم است
 و مطلع و ادات و انوار و لایب شهریار و افشای علم
 و نیای بلند نام و جهان که مطلع و عالم و دوست
 افزون و عقل عالم افزو و سیاست ستم گوز و نبرد
 کار و قوت سر بر سر شکار و چاره ساز و مکنی و وارث
 و بخت بیدار و خود همیشه مشام و مرافقه و آسایشی
 و آرایش بلا و در پاید بخت بلند و سایه تخت از بلند او

منصف بکتابخانه مسجد اعظم - قم

درخت بودند در پند سپید چشم و در شعله می آید و
 بیشتر اقبال در گوش و گوش اهل کمال سراید
 در زیر درخت او می رنجید او تا جان از زحمت ببرد
 بودند با کمال و پند درخت هر در سایه او توان درخت
 که از میوه آن ایش خان به کمال و آسایش جان و خواهم
 که نه تنها از آن ایش خان علم و حکمت پرورده کرد و آن کمال
 که اندیش کاشش سرور است بنیم و زلال و قانی شکفته
 و کمال شمع مجله او و زاز نور سینه بی کینه و یکنه ایل
 درد و سوز فروغ پذیرد و ضیاء اندوز کرد و لاجرم کمال
 پر از عیون طرف و جامع شرف پر از ختم کتاب مبین اصول
 و وصول بین و کاشف اسرار و وصول مقبول و شارح
 اکبر احمد و منظر شرح اظهر محمد و مشیت بران از مردم
 روز معاش او شب چرو و زلفش نخل کو هر شب نور
 که مثل زخمت و زخمت دور و دور را خواندن و سرور نصیب
 منقح عبارات او روان بخش و دلکش اشارات او خردمند از روح
 می پرد سخندان زمینش بر میوز و مریخ حقیقت اتم و آفر

کتابخانه و نذر بند خط و قلم

بمفرات لك كودا ورون

الکتاب من عند رب العباد محمد بن عبد الله
صلى الله عليه وآله وسلم

[illegible]

الحمد لله الذي هدانا لهذا
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
 اللهم آمين

